بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible] که سالها بحضرت شاه نورالدین
سید نعمة الله ولی قدس سره ارادت میورزیدم و چون
هیچیک از مؤلفات ایشان را ندیده اگاه نبودم که آنحضرت
برکدام مذهب و طریقه بوده اند تا روزی در شهر سنندج
بمسجدی درآمدم شیخ محی الدین نامی که از اهل خورخوره واز
مجانین عقلا بود این کتاب مستطاب را که مشتمل بر (۲۱) رساله
واز تصانیف آنحضرت است آورده براقم داد که این کتاب را
بقیمتی ازمن بستان راقم قیمت مختصری که از ذکر آن تحجیلم
داده واین گوهر گرانمایه لا بل محیط بیکران را از او ابتیاع و بعد
که آنرا بامعان نظر مطالعه نمودم معلوم شد که آنحضرت چنانکه
در رسالهٔ (۱۵) در بیان سلسلهٔ علیهٔ مشایخ و در رساله
(۱۶) در نسبت خرقهٔ خودشان نظماً ونثراً بیان میفرمایند
از مریدان حضرت با رفعت قطب المحققین وقدوة السالکین

نم

ناصر عباد الله ابوالسعادات عفیف الدین امام عبد الله بن
اسعد الیافعی الیمنی نزیل الحرمین الشریفین شرفهما الله تعالی ورضی الله
عنه است که از افاضل واکابر علمای شافعیه واز کبار مشایخ
وقت خود وعالم بعلوم ظاهری وباطنی ومؤلف کتاب
روضة الریاحین فی حکایات الصالحین وتاریخ مرآة الجنان
وعبرة الیقظان فی معرفة حوادث الزمان والمکان وکتاب
الدر النظیم فی فضائل قرآن العظیم ونشر المحاسن ومصنفات دیگر
بوده اند بالجمله حضرت قطب العارفین وزین الواصلین
شاه نورالدین سید نعمة الله [1] بن سید عبد الله [2] بن محمد [3] بن عبد الله [4]
بن کمال الدین [5] بن یحیی [6] بن هاشم [7] بن موسی [8] بن جعفر [9]
بن صالح [10] بن محمد [11] بن جعفر [12] بن الحسن [13] بن محمد [14] بن جعفر [15] بن محمد [16]
بن اسمعیل [17] بن ابی عبد الله محمد [18] الباقر بن علی [19] زین العابدین
بن حسین [20] السبط بن علی [21] وفاطمه بنت النبی صلی الله تعالی علیه
وسلم رضوان الله تعالی علیهم اجمعین است که جدش در شهر حلب
ساکن وولادت آنحضرت در پنجشنبه ۲۲ رجب سنه ۷۳۰

و قبل سنه ۷۳۱ بوده است پدرش سید عبدالله از عربستان حلب و
با ایران آمده در کیج[1] کران رحلت نموده و آنحضرت پس از تحصیل
علوم ظاهری[2] و مسافرت بسیار در سفر مکه معظمه زادها الله شرفاً
در سن ۲۴ سالگی فیض صحبت و ارشاد حضرت امام عبدالله
الیافعی الیمنی رضی الله عنه را دریافته و قطب الدین رازی را نیز
در آنجا دیده و پس از هفت سال از مکه بمصر و از آنجا بایران و از ایران
بماوراء النهر رفته و چندی در شهر سبز توقف کرده در مغارهای
جبال سمرقند بریاضات مشغول شده اربعینها برآورد پس
بجانب کرمان رفته در کوه بنان بماند امیر تیمور صاحبقران و سلطان
اسکندر بن عمر شیخ از معتقدان و سید محمود واعظ مشهور بشاه
داعی الی الله و شیخ ابواسحق بهرامی و بسحق اطعمه شیرازی و شیخ
کمال الدین خجندی و شاه قاسم الانوار و خواجه صاین الدین
علی ترکه و مولانا شرف الدین علی یزدی و سید حاجی نظام الدین
احمد شیرازی و جماعتی دیگر از مریدان و سلطان الحکماء المتألهین
میر سید شریف جرجانی که از سلسله علیه نقشبندیه است از ارادتمندان

[illegible]

[1] کیج با کاف عربی قصبه کمران که ولایتی است از بلوچستان

[2] تحصیل ... آنحضرت ... علوم ... قاضی عضد الدین ... [illegible]

آنحضرت بوده اند چنانکه نوشته اند که وقتیکه آنحضرت از کرمان
بشیراز میرسیدند میر سید شریف با فضلای شهر آنحضرت را
پذیره شدند و در آنحال بارانی باریدن گرفته میر سید شریف گفت
الحمد لله که لطف الهی عجب متوجه است نعمة الله معنا و رحمة الله
علینا ذلک فضل الله بنا آنحضرت پس از یکصد و پنجاه سال
عمر در ماهان کرمان رحلت نمود و (عارف ابرار وجود) ۸۳۴ تاریخ
رحلت ایشان است و سلطان شهاب الدین احمد بهمنی دکنی
که از مریدان آنحضرت بوده گنبد و بارگاه عالی بر مزار کثیر الانوار
آنحضرت بنا نموده است گویند رسالات عربیه و فارسیه آنحضرت
زیاده بر سیصد و این ۲۱ رساله از آنجمله است و دیوان اشعاری
نیز دارند و راقم فهرستی بر این ۲۱ رساله نگاشت

صفحه ۱۴ ... ۱۵ [illegible]

صفحه ۵۳ سطر ۱۷ (خلفای اربعه رض ظاهر خلافت ظاهر و باطن دارند)

پوشیده نماند که چون در عنوان رسالهٔ ۲ در صفحهٔ ۲۳ (رسالهٔ نعمة الله سلمه الله) نوشته شده و خط و کاغذ رسالات نیز قدیم است ظاهر است که این ۲۱ رساله را در زمان حیات

شاه نور الدین نعمة الله الولی قدس سره نوشته اند اوراق چند بدین تفصیل ازاین ۲۱ رساله افتاده درصفحهٔ ۲۲ ایضاً درصفحهٔ ۵۰ ایضاً درصفحهٔ ۶۰ ایضاً درصفحهٔ ۱۰۵ ایضاً درصفحهٔ ۱۰۸ بتاریخ یوم دوشنبه ۸ شهر محرم الحرام

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله علی صفاته العلی والسلام علی عباده الذین اصطفی قال مظهر الحقایق ومظهر الدقایق سلام الله الطرق الی الله بعدد نفوس الخلایق یعنی راه طالبان وسبیل سالکان بحضرت حقیقة الحقایق بعدد نفوس خلایق است نظم

زخاری بپرهیز کو خنجریست • زموری بیندیش کو صفدریست •
بکس را بچشم حقارت مبین • که او نیز در بارگه مهتریست •
مرنجان دل خسته پشه • که از سر دلی سوی خضر دریست •

آری از هر نفسی و نفسی بحسب اعمال و قابلیت و استعداد او بدرگاه الله راهیست اما اقرب طرق را نور سبل صراط مستقیم مشتاقان ماست که شروع در شرح آن خواهیم کرد وبالله التوفیق بیت راهها گرچه بی شمار بود • راه عشاق یکی باشد • وطرق مختلفه با کثرت عدد و معنی واحد محصور است در سه انواع یکی طریق ارباب معاملاتست که بکثرت صوم و صلوة و تلاوة قران وحج وجهاد وغیرها از اعمال ظاهره • نظم

این طریق رفیق اخیار است • ره روی کن که اول کار است •

وبدانکه صوم نیز سه قسم است اول صوم عامست وآن

امساک از شراب و جماع و طعام است از اول فجر تا آخر نهار
مع النیة • دوم صوم خاصانست که مجموع قوی و اعضا
از جمیع عیوب و ذنوب دایم صایم باشند • سیوم صوم مقربان
درگاه رحمن جل شأنه و ملازمان بارگاه سبحانی است که با آشکار و نهان
از غیر محبت حق همه روزه روزه دارند و خلعت لطیف
و تشریف شریف این مژده پوشند که الصوم لی و انا اجزی به
بیت
از غیر تو دارم همه روزه روزه • هر شب کنم از عطای تو در یوزه •
تا روزهٔ من ترا قبول افتاده • جان و دل من بروزه اند هر روزه •
بیت
و بدانکه صلوة خدمت و قربت و وصلت اما خدمت
شریعت است و قربت طریقت و وصلت حقیقت و نماز
جامع این خصال ثلثه است که جمع شود نماز تو جمع بود نظم
اینست نماز با نیازم • پیوسته چنین بود نمازم
تو نیز بحکم قوموا فتوضوا فصلوا رکعتین یگانه از سر
هر دو کون برخیز و بآب طهور بحضور دل طهارت کن
و سجادهٔ عبودیت عابدانه باز کش و قدم بندگی عارفانه
که ترا بنه روی بقبله فاینما تولوا فثم وجه الله آورده
و تکبیر فنا بر چهار رکن وجود از برای بقای مقصود فرد خوان

وحمد
و ثنای معبود ملک وهاب از فاتحهٔ فاتحهٔ ام الکتاب افتتاح کن
و بعد از قرائت کلام خدا در رکوع تواضع در آ و با طمینان
طریقت الا بذکر الله تطمئن القلوب آرام گیر آنگاه آگاه
باستقامت شهادت بقیام شریعت باز گرد و بعد از ان
بعالم غیب حقیقت سجدهٔ و اسجد و اقترب عزیمت فرما تا کرم
معبود از برای تملیک وجود موجود کاملانه ترا بجهان قعود
باز گرداند تا التحیات ثنای معشوق عاشقانه بلسان کنت
لسانه الذی یتکلم به فرو خوانی و بدانی معنی قوله تعالی الذین هم
علی صلوتهم دائمون نظم اینست نماز تو اگر مرد خدائی •
هر که که گذاری تو بمعراج بر آئی • کما قال علیه الصلوة و السلام
الصلوة معراج المومن دیگر تلاوت قران است و آن کلام قدیم
سبحانیست و بحقیقت خواندن آن بی حرف و صوت و زبان
الحانست نظم عروس خلوة قران نقاب آنگه براندازد
که دار الملک ایمان را مجرد بیند از غوغا • بشنو از خدا و ز خود بدر آ
و در آ در بیت مکتب الرحمن علم القران خلق الانسان علمه البیان
تا معانی قران با تو بیان کنم پاک شو تا معانی مکنون آید
و از پردهٔ حروف برون آید نظم قول باری بشنو هم از باری •

که حجابست صنعت قاری • مرد دانا بجان سماع کنید •
حرف و صوتش همه وداع کنید نثر قول شیخ مرشد جنید بغدادی
که لفظ قران و جسم انسان توامانند و معنی قران و روح
انسان توامانند و حقیقت قران و حقیقت انسان یکیست
و هو حقیقة الاشیاء نظم هر که قران چنین نکو داند •
حافظی باشد او و خوش خواند نثر دیگر حج فرضست من استطاع
الیه سبیلا اما تحقیق حج آنست که روی ارادت بهدایت
و عنایت باری بجا آری و قدم از شهرستان هستی بدر نهی
و گام ناکامی در بیابان نیستی زنی تا بموضع احرام رسی مجرد از
لباس نیک اساس و دلق خلق از گردن چون من بدر کنی
و احرام تجرید و خلعت تفرید خلیلانه در پوشی و عالمانه
از بین العلمین صفتین عبور فرمایی و عارفانه بر عرفات
معروف بر آیی و گبش کیش را قربان سازی و صوفیانه
بصفای دل بمروه جان فرود آیی و احجار افعال ناپسندیده
انگار بدست شوق و ذوق اقرار بتاب بر تاب کنی
و روی بکعبه و من دخله کان آمنا آوری چون در آیی
گرد خود بر آیی و در دم از زمزم یم نم دم دیده غسل آوری

و بحجت کرم و الطاف قدیم چون اصل شاهد حجر الاسود شوی
مستانه بر قبله او قبله نهی و بعد بطواف حرم مشغول گردی
از ادای فرایض و سنن بوجه احسن دست در حلقه در توکل زنی
و ناچار نه باختیار عاشقانه وداعی کن خرم و ذخا و بمتابعت
مرشد آزاد بجانب بغداد شریعت مراجعت نمایی تا در عقب
عشق به طرف دمشق طریقت عزیمت فرمایی چون باز آیی
حاجی زیبا باشی نظم حاجی خانه دل این باشد • حج یاران چنین باشد •
و جهاد بر دو وقتم است اکبر و اصغر چنانک پیغامبر صلی الله علیه و سلم
فرمود رجعنا من جهاد الاصغر الی جهاد الاکبر و جهاد اکبر
آنست که بقوت عساکر روح با فتوح با جنود و جهود نفس اماره
محاربه کنی و جهاد اصغر مشهورست نظم این هر دو جهاد
کار اخیار انست • هر کس که کند بدانکه اخیار آنست • قالوا فضلو
بهذا الطریق فی الزمان الطویل اقل من القلیل و قوم اصحاب
مجاهدات و ارباب ریاضات اند که در تبدیل اخلاق می کوشند
و بتزکیه نفس مشغول می باشند و شب و روز بساز و سوز
بسوهان لا نفی و صیقل الا اثبات زنگ کثرت بشریه
بعشق دلبر از مرآة دل بر می دارند لاجرم بعد از تجلیه و تصفیه دل

وجان جمال ذو الجلال تجلی میفرماید و بتبسم این ترنم می آید
نظم گر زانکه تو آیینهٔ دل پاک کنی • چون درنگری صورت دلبر بینی •
کما قال علیه السلام قلب المؤمن کمرآة اذا نظر تجلی ربه بیت
دل آیینهٔ جمال شاهنشاهیست • بگذار که گرد گرد او بر گرده •
المؤمن مرآة المومن والله المؤمن بیت جام جهان نمای من
روی طرب فزای تست • گرچه حقیقت منست جام جهان نمای تو •
وطالبان این معنی سعی در عمارت باطن نمایند نه عمارت ظاهر
نظم اینست طریق هرکه ابرار بود • در ظاهر و باطن همه با یار بود •
یکچند درین مقام بودم • بسیار دری ازین گشودم • وسالکان
این سبیل و واصلان این طریق اکثر اند از آن فریق اما وصول
ایشان بحقیقت اصول درویشان از نوادر است چنانکه مغفور
مشهور حسین ابن منصور رحمة الله علیه از غواص خاص
ابراهیم خواص سؤال کرد که در کدام مقام نفس نفیس را
ریاضت میدهی گفت در گوشهٔ رضا و کنج توکل بدست که اسباب
نفس را ریاضت میدهم و داغ نا امیدی از غیر دم بدم
بر جبینش می نهم گفت منصور ای برادر من در خوش مقام
کشته ساکن اما عمر را فوت کردی در عمارت باطن بگرنبی

انگاه

آنگاه از فنای الفناء بالله شعر فافنوا ثم افنوا ثم افنوا •
فابقوا بالبقاء قرب ربی نظم فنا شو از وجود خود فنا شو •
که تا یابی حیات از رب باقی • درا در بزم خاص نعمة الله •
که تا مستت کند انعام ساقی • نسیم سبیل سایران السیر
الی الله و طریق طایران الطیر بالله است نظم اینست
طریق هرکه طیار بود • در ظاهر و باطن همه با یار بود •
چشمش چو بنور عشق بینا باشد • در دیدهٔ او مدام دیدار بود •
این طایفه را اهل محبت خوانند و سلوک ایشان درویشان
بجذبه دانند بیت در صد هزار سال به برجی ولی رسد •
از آسمان عشق بدین سان ستارهٔ • و این طریق مختار ای بازمین
بر موت ارادیست چنانکه جان انام و جانان ایام علیه السلام
فرمود موتوا قبل ان تموتوا بیت بمیر ای دوست پیش از مرگ
اگر می زندگی خواهی • که ادریس از چنین مردن بهشتی گشت پیش از ما •
و قول حکماء خلف و علماء سلف است که موتوا حتی لا تموتوا
نظم گر بمیری ز خود بقا یابی • ور بکشی ز رحمتی عطا یابی •
هرکه مرد او دگر نخواهد مرد • ور نمردی بمیر تا یابی •
قال الشبلی رحمة الله علیه الموت ثلثة موت فی الدنیا

۱- این بیت از شیخ عطار است و دوم بیت از ...
۲- از جامی ...

وموت فی العقبی وموت فی المولی فمن مات فی حب الدنیا
مات منافقاً ومن مات فی حب العقبی مات زاهداً ومن مات
فی حب المولی مات عارفاً نظم عارفان جانب بهشت روند •
منکران در تک سقر میرند • ای خوشا وقت ما و آن یاران
پیش معشوق چون شکر میرند • وصول بموت ارادی در ده اصول
تقریر و تحریر آن خواهد رفت وبالله التوفیق اصل اول
توبه است و توبه ندامت است از معصیت بحیثیتی که اگر
قادر شود بر مثل آن میل ننماید ع این توبهٔ عامست ولی توبهٔ خاص •
آنست که تائب بیرون آید از لذات صورت ظاهره و در آید
در خلوت معنی باطنه نظم توبه کن از دنیی و لذات آن •
تا در آیی در بهشت جاودان • اما توبهٔ خاص الخاص مراجعت
بحضرت عزت بارادت چنانکه موت مراجعت بغیر ارادت
لقوله تعالی ارجعی الی ربک یعنی از جواهر و اعراض و اغراض
باطل اعراض نما و از طریق یاری بدرگاه باری مراجعت فرما
و مخلصانه از جمیع ذنوب و عیوب خالص شوی تا خلاص
یابی و بدانی که گناه آنست که ترا محجوب می گرداند از خدای تعالی
از مراتب دنیا و عقبا و بر طالب واجب است که ترک محبت

غیر محبوب کند مغلوب ح اگرچه وجود او باشد کما قیل وجودک
ذنب لایقاس به ذنب مطلع بشنو ز من ای یار و گذر کن ز منائی •
رو توبه کن از خویش که یکباره گناهی • اصل دوم زهد است
و زاهد پرهیزکار باید که بیرون آید از خلوت لذات جسمانی
و تزهد نماید از متاع دنیائی و استمتاع نفسانی از اندک و
بسیار و آز جاه و مال و یار و اغیار چنانکه بموت اضطراری
از همه بیزاری می نماید و حقیقت زهد آنست که تزهد نماید
بارادت از دنیا و عقبی چنانکه مظهر هدایت و عنایت فرمود صلوات الله
علیه که الدنیا حرام علی اهل الاخرة والاخرة حرام علی اهل الدنیا
وهما حرامان علی اهل الله تعالی بیت دنیا و آخرت دو سرایست عام را •
قفل نفور بر در هر دو سرا زدیم • نقلست که سلطان العارفین
رحمة الله علیه فرمود که مدة زاهدی بایزید سه روز بود اول
از دنیا و ما فیها دوم از آخرت و ما فیها سیم عما سوی الله
مطلع روز چارم ز زهد وارستم • زانکه با اصل خویش پیوستم •
زاهدی زاهدانه این باشد بیت عاشقی عاشقانه این باشد •
اصل سیم توکل است بر خدای تعالی ثقه بالله الوهاب شعر
توکلنا علی رب السماء • وسلمنا باسباب القضاء • ومتوکل

استمتاع ع

باید که بیرون آید از نسب و اسباب شعر توکل بر خدای خویشتن کن
وداع منت مردم چو من کن • و من یتوکل علی الله فهو حسبه
نوبتی موحد مقدم ابراهیم ادهم رحمة الله علیه در بغداد
اراده عزم مکه معظمه محترم مصمم فرمود و فقیری حقیری خبر یافت
بحضرت او شتافت و گفت بیت آخر چه شود که با خودم یار کنی •
سر توشه که باشد بمن آن بار کنی • شیخ چون بشنود در درج
درر معانی را بگشود و فرمود درین طریق با تو رفیق می باشم
بشرط آنکه بر نداریم و نخواهیم و اگر دهند قبول نکنیم
و نخوانیم و من یتوکل علی الله فهو حسبه بیت اینست توکل صحیحم •
بشنو سخن خوش فصیحم • اصل چهارم قناعت است و قانع
آنست که از شهوات نفسانیه و تمتعات حیوانیه پیوسته
وارسته باشد کما هو بالمو بیت کنجی و قناعتی اگر دست دهد •
پیش تو فرشته دست بر دست نهد • القناعة کنز لا یفنی
بیت ای قناعت توانگرم گردان • که ورای تو هیچ دولت نیست •
من قنع شبع مطلع قناعت کن ز دون حق اگر نه دون دنیایی •
مخواه از غیر او چیزی اگر تو مرد دانایی • مگر بقدر کفایت
از ما لا بد انسانیه از برای قوه بجهت طاعت و للعارف

یکفی بالاشارة و باید که در ماکول و ملبوس اسراف ننمایی که
ان الله لا یحب المسرفین دخل بهلول یوما فی دار مامون
خلیفه فاستقبله قال اعطنی فاخذ بیده فحما و کتب علی الحائط
المجصص یا مامون رفعت الطین و وضعت الدین ان کان
من مالک فقد اسرفت والله لا یحب المسرفین و ان کان
من مال غیرک فقد خانت والله لا یحب الخائنین بیت
اسراف مکن بجز که در میخواری • لکن می عشق تا نیابی خواری
اصل پنجم عزلت و عزلت آنست که بیرون آیند از مخالطه
خلایق با انقطاع علایق و عوایق مطلع چون مرد یک دیده
گوشه نشین شو • در زاویه چشم در آ و همه بین شو • و عارف
گزین خلوت نشین باید که کنج خلوت گوشهٔ تا بوت تصور
فرماید مطلع تو عزلت کن ز غیر او بغیرت • که تا عالی شوی هر لحظه سیرت •
و یکدم همدم دیگری مشو مگر بخدمت شیخ کامل مکمل که
با جازت و اشارت او قیام نمایی و شیخ آنست مکمل باشد
در شریعت و طریقت و حقیقت بحیثیتی که دیگری را درین علوم
ثلثه عالم عامل تواند گردانید مطلع گر بیابی این چنین صاحب دلی •
خدمت او کن که گردی مقبلی • و مرید باید که چون مرده از مرا

بگذرد و رشیدانه خود را به پیر مرشد سپارد تا بمراد مرید را
بر تخته نامرادی بخواباند و چنانکه خواهد باب ولایت
و مأور و نبوت بهدایت وی را بشوید و بعین عنایت
وجود او را از لوث جنابت اجنبیه و حدث حدوث
نفسانیه غسلاً لائقاً غسل فرماید بیت من مرده بدم شیخ مرا پاک بشست
این دم بدمی هزار از آن میشویم • و اصل عزلت آنست که
معزول گرداند حواس خود را بخلوت از تصرفات در
محسوسات از آنکه تعلقات بممکنات آفات و بلا و فتنهٔ
جان و دلست ✿ بنشین بدر خلوت دل ای کامل • بگذار که غیر او
در آید در دل • زیرا که اگر غیر در آید بوثاق • آسان تو دشوار شود حل مشکل
و مگذار که غبار خاک تصرف محسوسات و گرد و تراب تعلقات
از روزن حواست در آید و گرد سراپردهٔ وجودت بر آید
تقویت نفس اماره و تربیت صفات ذمیمه از آنست و روح را
با نفس درین معامله زیانست زیرا که چون روح نفیس
با نفس خسیس موانست گیرد باتفاق بطریق نفاق ردی
با سفل سافلین نهند و گفته اند بیت عقل با نفس هرو جمع شدند
دل جو فرزند در وجود آمد • اگر فرزند گرامی از غایت

نادانی در عقب مادر نفسانی رود و پدر عقلی نیز بمحبت فرزند
با ایشان متفق گردد و باهم رو بدار الفناء دنیا نهند
اما اگر فرزند دل بالغ و رسیده باشد بامر فاتبعونی
متابعت پدر حقیقی کند مادر نفسانی نیز موافقت با ایشان
بر سبیل موافقت نماید بطریق صراط الله از جهان صورت
ظاهره بعالم معنی باطنه مراجعت نماید بیت برخیز و بیا
نفس مطیع خود کن • بگذار که روح عاجز نفس شود • و بدانکه
بخلوت و عزلت و عزل حواس و قطع طمع از ناس آمد و
نفس الخناس از دنیاء دون و شیطان ملعون منقطع و منفصل
نمی شود بلکه عزلت چنانست که احتما کردن و در خستگی طعام
و شراب زاید ناخوردن زیرا که طبیب حبیب صادق حاذق
در معالجهٔ بیمار را از برای تیمار اول احتما فرماید بعد از آن
چون مادهٔ خام پخته گردد و بند مواد فاسده که مرض
از آن می انگیخت و در او می آویخت باقی نماند بیت
بسبیل نصیحت از حکمت • آن طبیب این سخن فرو خواند •
که الحمیة رأس کل دواء آنگاه آن طبیب آگاه حکیمانه
آن مزاج محتاج را بمسهلی علاج فرماید و قوای طبیعی — طبیعت

و حرارت غریزی را بحب جبّ یحبهم و یحبونه قوتی
و تقویتی بخشاید مطلع آن زمان از سقم بکلی رست زِ
جون طبیعت بصحتش بپیوست • و بدانکه انبیا و اولیا
اطبّا اخروی اند که قدم بر قدم درین بیمارستان سراچه
جهان نهاده اند و بعد از احتما و عزلت و تنقیهٔ مواد
بخلوت از حکمت برحمت رنجوری مهجوری طالب را
از شربت شفاخانهٔ و ننزّل من القرآن ما هو شفاءٌ
و رحمةٌ للمؤمنین مسهلی از ذکر دایم تعیین و تلقین
کرده اند رباعی ذکر حق قوت خویشتن بسازد • هر که را هست
بامنش یاری • همچو مسهل که می خورد رنجور • تا بیابد شفا
ز بیماری • اصل ششم ملازمت ذکرست و علامت
ملازمت ذکر آنست که در آن کوشی که از ذکر غیر حق
بدر آیی بفراموشی مطلع باطل بگذار و فارغ از باطل شو •
وانگاه بذکر حق جو ما واصل شو • واذکر ربّک
اذا نسیت ای اذا نسیت غیر الله مطلع یعنی که بگو
تو ذکر ما از دل و جان • وقتی که فراموش کنی سر و جهان •
بیت جانا بیاد تو مشغول گشته ام جانا • که یاد جان و دلم در ضمیر می آید •

و نسبت ذکر کردن با مسهل خوردن نسبتیست حکیمانه باشارت
و عبارت و کلمهٔ لا اله الا الله معجونیست مرکب از نفی و
اثبات لاجرم حکیم کریم بشربت لا نافیه مواد فاسده و اخلاط
زایده که رنجوری دل و مهجوری جان و تقویت و تربیت نفس امّاره
از انست زایل میگرداند و علامات خستگی دل و بستگی روح
اخلاق ذمیمهٔ نفسانیه و اوصاف شهوانیهٔ حیوانیه
و تعلقات کونین است مطلع گر زانکه ز نفی شربتی نوش کنی •
این جمله خستگی فراموش کنی • و دریاب که باثبات الا الله
صحت و سلامت دل و جان می افزاید و سدّهٔ تهمت و عقدهٔ
شبهت از رذایل اخلاق سلامت انکه سلامت می گشاید
تا مزاج محتاج علاج باعتدال اصلی کل شیء یرجع الی اصله
باز آید آن زمان به یقین بی گمان استوار مزاجت و نور
حیات بنور الله تعالی باشد و شاهد روح بافتوحت بشواهد حق
مزیّن و متجلی گردد و بتجلی ذات و صفات آراسته و پیراسته شود و
و خطاب مستطاب ملک وهاب در رسد که و اشرقت الارض
بنور ربها یعنی زمین استعداد نفس بنور الله نور السموات
و الارض منور شد و ظلمات تعلقات نفسانی بطیبای جانی

مبدل گشت که یوم تبدل الارض غیر الارض والسموات وبرزوا
لله الواحد القهار مطلع آن زمان جان و دل بود همه یار
لیس فی الدار غیره دیار • قال الجنید رحمة الله علیه النهایة
رجوع الی البدایة بیت چو همه اوست چه پیدا و چه پنهان •
احوال بدایات و نهایات چه باشد • و دانسته که نهایت
ظلمت بدایت نورست چنانک غایت شب بدایت روز لاجرم
به قضیهٔ فاذکرونی اذکرکم مذکور ذاکر می شود و ذاکر مذکور
والله الناصر والمنصور و چون ذاکر آگاه در ذکر الله فانی گردد
انگاه چون نعمة الله اگر ذاکر جوئی مذکور یابی و اگر مذکور طلبی
ذاکر بینی شعر لقد کنت دهراً قبل ان یکشف الغطا • اخالک انی
ذاکرلک شاکر • فلما اضاء اللیل اصبحت شاهداً • بانک مذکور
و ذکر و ذاکر • فاذا ابصرتنی ابصرته • واذا ابصرته ابصرتنی •
رباعی ز مجنون باز پرسیدند خیلی • که ای مجنون چه نامی گفت لیلی
بگفتم روز مجنون چیست فرما • بگفتا روز مجنون هست لیلی •
انا من اهوی و من اهوی انا شعر نحن روحان حللنا بدنا •
روز و شب مجنون همی گفت این سخن بیت من کیم لیلی و لیلی کیست من •
ما دو روحیم آمده در یک بدن • من کیم لیلی و لیلی کیست من •

چون خود
همگی اوست هم

اصل هفتم توجه است و توجه کامل بحضرت آنست که متوجه حق شوی
بکلی ظاهراً و باطناً جوهراً و عرضاً و بیرون آئی از هر داعیه که ترا
بغیر حق میخواند ع بدان نمط که بمرگ از همه شوی آزاد •
چنانک باقی نماند ترا محبوبی و مطلوبی و مقصدی و مقصودی
و رغبتی و مرغوبی غیر خدای تعالی جل و علی بیت کلی ز سر وجود برخیز •
انگاه توجهی بحق کن • و اگر مقامات انبیا و اولیا بر تو عرضه کنند
التفات نباید نمود و لحظهٔ باعراض از حضرت معبود مطلع
ما را بغیر او نبود و التفات هیچ • زیرا که نیست جز کرم او بجا هیچ •
و سخن جنید است که اگر صدیقی هزار سال گام تصدیق در طریق
تحقیق زند و لحظهٔ اعراض کند و یک طرفة العینی تغافل نماید
اکثر کمالاتش و بیشتر حالاتش هیچ بر آید و زیانش
زیاده بر سود آید مطلع زنهار که اعراض مکن از در یار •
تا دور نیفتی چون فلان از بر یار • اصل هشتم صبر است که
الصبر مفتاح الفرج مطلع صبری کنیم با ستم او چه میکند
با این دل شکسته غم او چه میکند • و صابر باید که بیرون آید
از حظوظ نفسانی و مراد جسمانی بمجاهده و مکابده باید
که ثبات نماید بر نظام معنی این کلام تا آثارات محبوبات

و تعلقاتش را که نشوند بلکه مرکوب او شوند همه گرز شهوت
بصبر باز آید و ملازمت بطریق اخیار و استقامت بر سبیل
ابرار نمودن و بر تصفیهٔ دل و تحلیهٔ روح ملازمت کردن
بیت صفت صابران همچون ستمات • و این دلیل من از کلام خداست •
قال الله تعالی وجعلنا منهم ائمة یهدون بامرنا لما صبروا
وکانوا بآیاتنا یوقنون بیت تلخی صبر اگر گلوگیر ست •
عاقبت خوش گوار خواهد بود • و صبر محمود بر دو نوع است
یکی بر طاعت است و یکی از معصیت مطلع در همه حال صابری باش •
و اندران صبر حاضر می باش • گفته اند محافظت کن
آنچه میان تو و یار است و صبر کن در آنچه میان تو و اغیار
است مطلع صبر کن در بلای آن محبوب • تا که باشی صبور چون ایوب •
الصبر حبس النفس عن الشکوی بغیر الله لا الی الله و بدانکه
شکایت بر سه وجه است اول شکایت از حبیب نزد حبیب
و آن اقتضاء بیزاری میکند از یاری دوم شکایتست
از غیر حبیب نزد حبیب و آن شرکیت در محبت
حبیب اما شکایت از دوست بدوست عین توحید است
و محض تفرید ست مطلع گر صبر کنی صبر چنین کن بتمام •

۱ همگی از

۲ همه چون

اینست تمامی سخنها و سلام • اصل نهم مراقبت و مراقب باید که
از حول و قوة و قدرت بیرون آید بدان صفت که مراقبت
بموت می گیرد و مواهب حق شود از برای نفحات الطاف
وجود مطلق و اعراضش از غیر خدا باشد و استغراقش
در بحر محبت جو ما باشد و مشتاق لقاء الا طال شوق الابرار
الی لقائی بود و آشفته و انی الیهم لاشد شوقا گردد و جانش
و تنش خم آب و گلش روز و شب بحضرت او شتابد و روش
حیات از و یابد مطلع فانی ز خود و بدوست باقی باشد •
تا جام کو می و حریف و ساقی باشد • پناه از فراق او بوصال
او گیرد و بدو و استعانت از درگاه او باو جوید شکایت از و
باو گوید چنانکه منصور گفت الهی ان عرفتنا حیرتنا و ان جهلتنا
عذبتنا و ان ترکتنا احرقتنا لا معک طاقة و لا بد و نک
راحة والمستغاث منک الیک بیت گر از تو بتو در نگریزم چکنم •
پیش که روم قصه بدست که دهم • اعوذ بک منک بیت
هر شکایت که باشدت از یار • هان مکن نزد غیر یار اظهار •
تا مسبب الاسباب و مفتح الابواب درهای رحمت و وصال
بگشاید چنانکه لا یزال بسته نشود و در فراق در بندد چنانکه

لم یزل گشاده نگرداند و بنظر مرحمت پادشاهی و بنور ساطع
از رحمت نامتناهی ظلمات امارات نفس اماره را بلحظه
چنان زایل گرداند که بمجاهدات و ریاضت سی ساله زایل نگردد
بیت بجز از رحمتش نمی دانم • که چنین لطفها کند با ما •
قال الله تعالی الا من رحم ربی ع این مرتبه مردم اختیار بود
بلکه ملک وهاب سیآت نفس را بحسنات روح مبدل گرداند
که قوله تعالی یبدل الله سیاتهم حسنات ع این سخن از مقام
ابرارست • و حسنات ابرار سیآت مقربانست و نقص درجات
و اصلانست لاجرم سیآت روح بحسنات الطاف صفات
مبدل گردانید لقوله جل ذکره للذین احسنوا الحسنی و زیاده
و دانسته که زیادت حسنات الطاف حق است و آن رحمت است
و لقا و قربت است و بقا ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء بیت
لطفی نماند کان صنم خوش لقا نکرد • ما را چه جرم گر کرمش با شما نکرد •
اصل و سهم رضاست شعر رضیت بما قسم الله لی • و فوضت امری الی خالقی •
لقد احسن الله فیما مضی • کذلک یحسن فیما بقی • و راضی باید که
از مستقبل و ماضی آزاد آید و بر سر کوی حال نشیند
و هر چه آید از محبوب پسندد و کل ما یفعل المحبوب محبوب که

مرا

هر چه دوست کند همه دوست محبوب است و رضا بیرون آمدن است
از رضای نفس خود و در آمدن در رضای خدای تعالی بتسلیم
احکام ازلیه و تفویض امور کلی و جزوی بحضرت مقدر
تقدیر و تدبیر ابدیه بلا اعراض و اعتراض و بدانکه رضا ترک اعتراض است
بر افعال و اقوال محبوب با پاکی بقضائه و قدره بیت
بر کوچه اعتراض دیگر مگذر • بنشین بسر بچه کوی رضا باقی عمر •
بیا و ترک رضا و مراد خویش بگو بیت بدان صفت که رضایت رضای او باشد •
چنانک کلام با نظام آن عاشق صادق است • و کلت الی المحبوب
امری کله • فان شاء احیانی و ان شاء اتلفا بیت مائیم و مراد
یار و تسلیم و رضا • گر میکشد ار میهلد او میداند • و گفته اند
که بایزید رحمة الله علیه گفت سی سال آن کردم که رضا دوست بود
این زمان سی سالست که دوست آن میکند که رضاء ماست
رضی الله عنهم و رضوا عنه مطلع گر ترک رضاء خود بگوئی
یابی ز خدا ایمنی نکوئی • و شیر مردی که از اوصاف ظلمانیه مرده شود
میدان که هدایت الهی بنور عنایت نامتناهی او را زنده گرداند
مطلع چون زنده شود زندگیش از او باشد • والله بخدا که مرد نیکو باشد •
کما قال الله تعالی او من کان میتا فاحییناه و جعلنا له نورا یمشی به

فی الناس کمن مثله فی الظلمات لیس بخارج منها یعنی آن دل که باوصاف
ظلمانیه در شجرهٔ وجود انسانیه مرده بود با وصاف ربانیه
والطاف رحمانیه زنده گردانیدیم و بانوار جمال و الجلال
منور ساختیم بیت آن زنده دلی که او بحق زنده بود • مانند کسی بود که او مرده بود
بیت آن دل که بجهل بود مرده • بان مرده که شد بعلم زنده •
لاجرم بعد از ان فارس ابد مرکب فراست نشیند و در میدان
جهان جولان کند و در سایر بنی آدم بفراست نگرد و شاهد احوال
و ناظر افعال ایشان باشد و مثل معنی آن دل در صورت
این آب و گل همچنانست که حقیقت نورانیه در ظلمات شجرهٔ انسانیه
که از ان شجرهٔ طیبه جاوید خارج نباشد و اوراق اسلامیه
و شکوفهٔ مؤمنیه ابداً مثمره بود با ثمار ولایت و میوهٔ نبوت
مطلع آن دل که چنین بود صفاتش • بنگر چه بود حیات ذاتش •
والله اعلم بالصواب قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من صمت نجا
مطلع هر که خاموش و با ادب باشد • در همه حال با طرب باشد •
و قال امیر المؤمنین علی علیه السلام سکوت اللسان سلامة الانسان
مطلع گرچه باشد فصیح و خوش گفتار • خاموشی خوشتر است از آن صد بار •
و خاموشی بر دو قسم است خاموشی زبان از سخن غیر الله

رساله بسم الله الرحمن الرحیم نعمة الله سلّمه الله

الحمد لله الذی جعل قلوب الاولیاء مطالع اقمار الانوار
و صدور الاصفیاء مشارق شموس الاسرار غایات الآثار
فی الافاق و اسرار الایات فی الانفس لما قال جل ذکره
سنریهم آیاتنا فی الافاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه
الحق فهم بالحق مع الحق حقیق علی ان لا اقول علی الله
الا الحق و صلی الله علی نبیه المختار الذی هدی الی جنة
المأوی و علی آله و اصحابه مفاتیح الاسلام و مصابیح
الدجی و سلم تسلیماً کثیراً • یا ولدی ایدک الله بروح القدس
معلوم فرما که علم ابدان بر علم ادیان مقدمست چنانکه
فرموده اند العلم علمان علم الابدان و علم الادیان
و معرفت انسان بنفسه مقدمست بر معرفت رب
کما قال علیه السلام من عرف نفسه فقد عرف ربه نظم
بشنو ز من این معرفت نیکو را • خود را بشناس تا شناسی او را •
و بعضی از علماء سلف و فقهاء خلف نفس را تفسیر به بدن
کرده اند کما قال جل ذکره و ما تدری نفس بای ارض
تموت و نفس اینجا مراد بدنست و بدن مرکب است

و این مرکب از صورت و مادّه یعنی از چهار ناسازنده
نا آمیزنده و از یک دیگر گریزنده خاک و آب و باد و آتش بر چهار
کرده اند ترکیب جسمی آشکار و مادّه نخستین در همه کاینات
این چهار است و میان هر چهار یک طبع مزاجی پدید آمده
و بساطت و سورت و صورت هر یک باطل شده و آتش
جسمیت بسیط و طبع او گرم و خشک و لطیفت علی الاطلاق
و هوا جسمیت بسیط فوق آب و تحت آتش و طبع او گرم
و تر است و لطیفت لا علی الاطلاق و آب جسمیت بسیط
و طبع او سرد و تر است و خاک جسمیت بسیط و طبع او
سرد و خشک است و آب کثیفت لا علی الاطلاق و خاک
کثیفت علی الاطلاق و اخلاط در بدن چهار است
خون و بلغم و صفرا و سودا و خون گرم و تر است و تولد او
در جگر و بعضی از طلبه فرموده اند من عرف نفسه
بالعجز والضعف والفناء فقد عرف ربه تعالی بالقدرة
والقوة والبقاء اما نزد محققان سراپرده تحقیق عارف
اهل معروفت و اهل معروف در دنیا اهل معروف اند ورقی بعد از این صفحه افتاده
در عقبی و فی نعتهم قال الله تعالی لمن کان له قلب و تقلیب حق

نفس رحمانیت یعنی ظهور وجود حقانی در مراتب تعینات
بت نزول حق بسموات اگر نمیدانی بدانکه هست ظهور وجود حقانی
المکانة منزله که ارفع منازل باشد عند الله المکرم اردف
نعمت با وجود مخالفة و ابقاء حال با ترک اوست اظهار آیات
و کرامات از غیر تحدی الملک عالم الشهادة الملکوت
عالم الغیب بت ملکوت عالم ارواح نیز غیب مضاف میخوانند
محمد الختم نبینا صلی الله علیه وسلم که واسطه افاضت حقیقت
هدایت را علی من یشاء من عباده و مدد می فرماید مو
منین و مؤمنات را بنور و آیات المناصفة انصاف
یعنی حسن معامله با حق و خلق المنهج الاول استتار
جمیع اسما و صفات در مرتبه ذات و اهل نظر بی که خدای تعالی
وی او را بینا گردانید بنور ترتیب اسما و صفات در جمیع
مرتبت ذات بدرستی که او را با قرب سبل در منهج اول راه
نموده بت در حضرت ذات جمله اسما و صفات پیداست
به پیش سلطنت حضرت ذات المنقطع الوجدانی محل
انقطاع اغیار و عین جمع احدیت است منقطع الاشارة
حضرت وجود و حضرت جمع می خوانند منتهی المعرفة

حضرت واحدیه است که منشأ غیر می گویند و باعتبار
انتشار نفس رحمانی که ظهور صور معانی از وست و منبعث
از جود الهی است زیرا که فیضان جود حق اولا از نفس
رحمانیت بر اسماست پس همه اشیا ازین نفس موجود
این نفس بود و هست و خواهد بود • المناسبة الذاتیة •
مناسبة ذاتیة میان حق و انسان کامل ثابتست از دو وجه
اول از جهت ضعف تأثیر مراتب او در تجلی متعین بحیثی که
کسب نتواند کرد صفتی که قادح باشد در تقدیس او و بغیر
تعین که قادح نیست در عظمت و جلال و وحدانیة حق و خلو
او از اکثر احکام امکان و خواص بساطت وجهی
از وجهین مناسبة بنده با حق الثانی اتصاف عبدست
بصفات حق و تحقق بجمیع اسماء الهیه و اگر اتفاق افتد
مناسبت بوجه اول بغیر ثانی محبوبی باشد مقرب و حصول
مناسبة بوجه ثانی بغیر اول محال و در سر دوام مراتب
کثرت اما در امر اول بحسب شدت غلبه نور وحدت بر کثرت
و ضعف غلبه نور وحدت بر کثرت و قوت استیلا احکام
وجوب بر امکان و ضعف آن در امر ثانی تحقق او بمجموع

بیابد

بیند بعضی بغیر بعضی اما اگر مناسبت بوجهین حاصل شود
از وجه اول که کاملست محبوب حق و مقصود بعینه باشد و از
حیثیت حقیقة برزخ البرازخ و مرآت ذات و الوهیة
سعا پس باشد او آیینه ذات و صفات • سید عالم بود در کاینات
المهیمون • ملائکه مهیمیه اند در شهود جمال حق و از غایت
شدت اشتغال بمشاهده حق نمی دانند که خدای تعالی آدم آفریده
است و چون از غیر حق غایبند نماینده مکلف نبوده اند بسجود
الموت • باصطلاح محققین موت اختیاری قمع هوای نفس
است زیرا که حیات نفس در ترک هوای اوست قال الله تعالی
ونهی النفس الایه و اگر نفس حیوانیه میل کند بلذات و شهوات
نفسانیه و مقتضیات بدنیه هر آینه مایل شود بجهة سفلیه و جذب
کند نفس ناطقه را بمرکز خود لاجرم دل یعنی نفس ناطقه
بمیرد از حیوة حقیقیة علمیة بموت جهل و اگر نفس بمیرد
از هوای خود دل باز گردد بمحبت اصلیه بمقتضی حب
الوطن من الایمان با عالم قدس و نور و زنده شود
بحیات ذاتیه . ایمن از مرگ زنده جاوید • فرموده الموت
هو التوبه قال الله تعالی وتوبوا الی بارئکم فاقتلوا انفسکم

وقال صلی الله علیه وسلم رجعنا من الجهاد الاصغر الخ و در حدیثی
دیگر فرموده المجاهد من جاهد نفسه هر کسی که بمیرد از هوای وجود
زنده گردد بهدایة از ضلالت وبمعرفت از جهالت قال الله
اَوَمَن کانَ مَیتا یعنی بالجهل فاحییناه بالعلم وقال صلی الله علیه وسلم
من حیّ بالعلم لم یمت • الموت الابیض • گرسنگی موت ابیض است ای یار
دل تو زان سفید رو گردد • من ماتت بطنته حییت فطنته
الموت الاخضر • بگذر ز تجمل و تکبر ای یار و کهنه بپوش و با قناعت
بساز • موت اخضر پوشیدن مرقع است از خرق ملقاة
وقناعت از لباس جمیل بدلق زمیل • الموت الاحمر • مخالفت
نفس است • الموت الاسود • احتمال اذی خلقت بی حرج والم
بلکه تلذذ یابد اگر محبوب پسندد که هرچه دوست کند همچو
دوست محبوبست • موت اسود فناست در محبوب بشهود
اذی از وی برؤیت فناء افعال در فعل محبوب بلکه برؤیت
فناء نفس خود و نفس خلق در محبوب اگر نفس بموت
اسود بمیرد دل زنده شود بوجود حق از امداد حضرت
وجود مطلق • المیزان • افعال پسندیده و اقوال ستوده
بمیزان تمییز توان کرد از اضداد وان عدالتست

وظل

وظلّ وحدت حقیقیه که مشتمل است بر علم شریعه وطریقه
وحقیقه وتحقق باین علوم بعد از تحقق عالم بود بمقام
احدیت جمع وفرق و میزان اهل ظاهر شرع است و میزان
اهل باطن عقل اما عقلی که منور بود بنور قدس و میزان
خصوص علم طریقت و میزان خاص الخاص عدل الهی و تحقق
بعدل الهی منصبی از مناصب انسان کاملست باب النون
النبوة • اخبارست از حقایق الهیه یعنی از معرفة ذات حق
واسما وصفات واحکام او تعالی وتقدس وآن بر دو قسمت
نبوة تعریفی وتشریعی واول اخبارست از ذات وصفات
واسما وثانی اخبارست ازین مجموع با تبلیغ احکام وتادیب
باخلاق وتعلیم بحکمة وقیام بسیاست واین نبوة مختص است
برسالة • النجباء • چهل تنانند و سر چهل دایم بامور جهانیان
قایم یعنی باصلاح کارهای مردم واثقال بنی آدم و متصرفند
در حقوق خلق • النفس • ترویح قلوبست بلطایف غیوب
ومحب را انس است با محبوب • النفس الرحمانی • وجود
اضافیست که وحدانیست بحقیقت و متکثر بصور معانی
یعنی اعیان و احکام اعیان در حضرت واحدیت همچنانکه نفس انسانی

مختلف می شود بصور حروف در مخارج و مقاطع و نفس انسان
ارسال هوای جاریست از باطن بظاهر و ایراد هوای بارد
و نفس سبب ترویح متنفس است و نفس رحمان ترویح
اسمائیست که در تحت حیطهٔ اسم الرحمن بود ● بیت
در ظهور آن نفس هویدا شد ● زین نفس هرچه هست پیدا شد ●
صبح صادق نفس زد از نقش ● خانهٔ کاینات در وا شد ●
النفس ● بخاری لطیفست و خوش جوهریست حامل قوت
حیوة و حس و حرکت ارادیه است و حکیم او را روح حیوانی
خواند و واسطه است میان نفس ناطقه و بدن و در قرآن
موسوم است بشجرهٔ زیتونه و موصوف بمبارکه نه شرقیه
از شرق عالم ارواح مجرده و نه غربیه از غرب عالم اجسام
کثیفه ● النفس الاماره ● مایله بود بطبیعهٔ بدنیه و آمره
بلذات و شهوات حسیه و جذب کند دل را بجهت سفلیه
و این نفس ماوای شر و منبع اخلاق ذمیمه و افعال سیئه است
قال الله تعالی ان النفس لاماره بالسوء ● اماره اگرچنانچه مامور شود ●
ویرانهٔ تو تمام معمور شود ● النفس اللوامه ● نفسی که بنور دل
منور گردد ● و ز ظلمت فعل بد روان بر گردد ● و بنور دل

١٢ بيت

هدایت یابد و از خواب غفلت بیدار شود و باصلاح حال خود
متردد بود میان ربوبیت و خلقیت اگر بحکم جبلت ظلمانیه
سیئه از و صادر شود تدارک آن کند و بنور تنبیه الهی بملامت
نفس قیام نماید ● النفس المطمئنه ● نفسیست از لباس
صفات ذمیمه منسلخ شده و بخلعت لطیف اخلاق حمیده
متلبس گشته و توجه نموده بجهت دل بکلیه و متابعه فرموده
در ترقی بنهایت جناب عالم قدس که منزه هست از جناثت
رجس ظلمانیه و مواظبت نماید بر طاعات و بر درگاه
رفیع الدرجات ساکن باشد تا خطاب یا ایتها النفس
المطمئنه الخ ● النقباء ● محققانی که تحقق باسم الباطن
یافته اند و مشرفند بتشریف اشراف بر بواطن بنی آدم
و اطلاع می یابند بر خفایای ضمایر بانکشاف ستائر از
وجود سرائر ● نقبا سیصد ند نه کم و بیش ● بر در پادشاه
ای درویش ● النکاح الساری فی جمیع الذراری ●
توجه حبی ذاتی است که حق تعالی اشارت بدان فرموده
فی قوله تعالی کنت کنزا مخفیا الخ و گفته اند کنت کنزا اشارتست
بسبق خفا و غیبیه و اطلاق می کنند بر ظهور و تعین سبقی

ازلی ذاتی قوله فاحببت اشارتست بامیل اصل و حب که وصلت
میان خفا و ظهور قوله فخلقت الخلق الخ اشارتست باین وصلت
و این وصلت اهل نکاح است که ساریست در جمیع وجود ذرات
مقتضیهٔ حب ظهور شئون احدیت است که ساریه است در
جمیع مراتب تعینات مرتبه و تفاصیل کاینات ع آن یکی در سر
یکی کرده ظهور • و وحدت حافظهٔ کثرت است زیرا که شامل
کثرتست در جمیع صور از پریشانی و تفرقه و اقتران این وحدت
و وصلت کتمانست و آن نکاح اولست در مرتبهٔ حضرت واحدیه
باحدیت ذات و در صور تعینات باحدیت جمیع اسما و بعد از آن
باحدیت وجود اضافی در جمیع مراتب اکوان تا حصول نتیجه در
حدود و قیاس و تعلیم و تعلم و غذا و متغذی و ذکر و انثی
بیت مرد و زن چون جمع شد اینک دوی • این دوی چون
محو شد اینک توی • و این حب ذاتی مقتضی محبیه و محبوبیت
است بلکه علم عالمیه و معلومیه است و این نکاح اول
سریان وحدتست در کثرت و ظهوریه تثلیث موجبه است
ایجاد در ابتاثیر و فاعلیه و مفعولیه و آن نکاح ساریست
در جمیع ذراری بیت خوش نکاحیست در همه ساری •

نظری کن بدو اگر داری • زید کبری و زینت صغری •
جمع کن تا نتیجه برداری • نهایة السفر الاول • رفع حجب
کثرتست از وجه وحدت • نهایة السفر الثانی • رفع
حجاب وحدتست از وجوه کثرة علمیهٔ باطنه • نهایة السفر
الثالث • زوال تقییدست بضدین ظاهر و باطن بحصول
در احدیة عین جمع • نهایة السفر الرابع • رجوعست از حق
بخلق در مقام استقامت که احدیت جمع و فرقست بشهود
واندراج حق در خلق و اضمحلال خلق در حق و عین وحدت
در صورت کثرت مطالعه می نماید و صور کثیره در عین واحد
بیت موج دریا بعین ما بینند • مجملا و مفصلا بینند •
فی قوله تعالی ن والقلم ن علم اجمالیست در حضرت احدیت
والقلم حضرة تفصیل • النور • اسمیست از اسماء الله تعالی
و آن تجلی حق است باسم الظاهر یعنی وجود ظاهر در صور
مجموع اکوان و اطلاق می کنند بر هرچه پیدا شود از علوم
ذاتیه و ارادات الهیه که مزیل اکوان باشد • نور الانوار •
حقست که نور جملهٔ انوارست • دریاب که کنج مخزن اسرارست •
باب السین • السابقه • عنایت ازلیه است چنانچه

حق فرمود ان لهم قدم صدق عند ربهم بیت یک ذره
بهتر ز هزار پادشاهی • السالک • یعنی السائر الی الله
میان مبتدی و منتهی تا مادام که در سیر ست • السیر • چون بنز
یعنی هیولا که غیر واضح است و موجود نتواند کرد الا بصور
و صور محلی است که حال او و مقوّم اوست بو قلمونیت که
هر دم برنگی بر آید و هر نفس بنقشی نماید • الستر • هرچه
محجوب گرداند ترا چون عطاء کون و وقوف بعادات و اعمال
• الستار • صور اکوان که مظاهر اسماء الهیه اند بیت
هر جا بلی که هست از ما هست • هرچه بینیم مظهر اسماست
• الستور • مختص است بهیاکل بدنیهٔ انسانیه که رابطه
است میان غیب و شهادت و هو الحق و الخلق • سجود القلب
فناء عبد ست در حق در زمان شهود حق تعالی بحیثیتی که
باز نگردد ازو در استعمال جوارح از حق • السحق • ذهاب
ترکیب بنیه است در تحت قهر • سدرة المنتهی • برزخیه
کبری است که متناهی می شود بآن سیر کل و اجمال علوم
کاملان و آن نهایت مرتبهٔ اسمائیه است • السر •
عالم حق حقیقت تا دانی • غیر او عالمش چه میخوانی

الخلق هر که شناسد نه عارف • حق را بحق شناس که عارف حق بود •
قال صلی الله علیه و سلم عرفت ربی بربی • سر الحال • آنچه
دانسته شود از مراد خدای در آن حال • سر العلم •
حقیقتی که عالم بآن عالمست زیرا که علم حق عین حقیقت
در حقیقه اگرچه غیر اوست باعتباری • سر الحقیقه • افشا
کردن حقیقه در هر شیء • سر التجلیات • شهود هر چیزی
در هر چیزی این شهود بانکشاف تجلی اوّلی است بر دل
و صاحب این تجلی احدیت جمعیه میان مجموع اسما مشاهده
نماید باتصاف هر اسمی بجمیع اسما باتحاد اسما بذات احدیه
و امتیاز اسما بتعینات که ظاهر شده اند در اکوان که صور
اسما اند کل شیء فیه کل شیء تعدد اسما بصفات است و اتحاد
بذات • سر القدر • آنچه حق دانسته است از هر عینی در ازل
و احوال آن عین و هر آینه چنانکه اقتضای آن عین باشد
ظاهر شود بروی در زمان وجود آن عین در خارج و حکم
تابع علم بود و علم تابع معلوم لاجرم حق تعالی که حاکم
حکیم است حکم نفرماید بر شیء الا بآنچه دانسته باشد از
عین شیء در حال ثبوت در حضرت علمیه چون قوابل جمال •

مستعدان سؤال فرمودند • طلب فعل نیک و بد کردند
هر یکی حکم خود بخود کردند • گر در آتش روند و گر در آب
خود طلب کرده اند آن در باب • سر الربوبیة • توقف
ربوبیت است زیرا که ربوبیت را نسبتی است و نسبت را
لابد است از منتسبین و احدی ازین منتسبین مربوبست
و مربوب اعیان ثابته اند در عدم و موقوف بر معدوم
معدوم و سهل بن عبد الله تستری قدس سره فرمود
انّ للربوبیة سرا لو ظهر لبطلت الربوبیة • سر سر
الربوبیة • ظهور ربست بصور اعیان و صور اعیان
از حیثیت مظهریت رب قائم اند بدان رب و رب ظاهر
بتعینات اعیان و اعیان موجود بوجود رب و اعیان
ازین حیثیت عبید اند و مربوب و حق رب اعیان اما
در حقیقه حصول ربوبیت بحق است و اعیان معدوم
بحال خود در ازل لاجرم سر ربوبیت را سری باشد
لو ظهر لم تبطل الربوبیة • سر اثر الآثار • اسماء الٰهیه اند
که لایحه اند از بواطن اکوان ظاهر اسما بود و اکوان بتمام
باطن اکوان بود اسما تمام • السرار • فناء سالکست

در حضرت علمیه نظم نظری کن جمال جانان بین
عین انسان بعین انسان بین • نثر و بشرط کلیات فقط
مرتبهٔ اسم الرحمن که رب عقل اولست و عقل اول را
لوح قضا و درّهٔ بیضا و ام الکتاب و قلم اعلی خوانند نظم
بردار قلم باسم رحمن بنویس • بر لوح قضا کتاب یزدان بنویس
و بشرط آنکه اشیا در وی مفصله ثابته باشند مرتبهٔ اسم
الرحیم که رب نفس کلیه است و نفس کلیه را زمردهٔ
خضرا و لوح قدر گویند و هم لوح محفوظ و کتاب مبین نظم
حافظیم و کتاب را دانیم • لوح محفوظ را چنین خوانیم
و بشرط مفصله جزئیه متغیره مرتبهٔ اسم الماحی و المثبت
و المحیی و الممیت که رب نفس منطبعه است در جسم کلی
که لوح محو اثبات است • یمحوا الله ما یشاء و یثبت و عنده
ام الکتاب نظم هر زمان نقشی نگارد در نظر •

می برد خلقی و می آرد دگر نثر و بشرط آنکه قابل صور
نوعیهٔ روحانیه و جسمانیه باشد مرتبهٔ اسم القابل که
رب هیولی کلیه است • کتاب مسطور فی رق منشور اشارت
بویت و بشرط تأثیر و تأثر مرتبهٔ اسم الخالق که رب
طبیعت کلیه است و بشرط صور روحانیهٔ مجرد
مرتبهٔ اسم المدبر که رب عقول و نفوس ناطقه است
و حکما نفس ناطقه را عقل مجردی خوانند و اهل الله
روح میگویند و عقل اول را روح القدس گویند نظم
گر ز روح القدس اثر یابی • چیزی از عقل کل خبر یابی
و اگر کلیات در وی مفصله باشد اهل دلان آن روح
دل خوانند نظم صد جان بفدای آن چنان دل بادا
یارب که چنین دلیت حاصل بادا • و بشرط صور غیبیهٔ
باطنیه مرتبهٔ اسم المصور که رب خیال مطلق و مقید است

نظم خوش نقش خیالیست که بستست مصور •
در دیدهٔ ما بین که نشستست مصور نثر و بشرط صور
حسیه شهادیه مرتبهٔ اسم الظاهر مطلق که رب عالم
ملکیت •• مالک ملکا اسم الظاهر • در شهادت ظهورش الآخر •
بعد ازین مرتبه مرتبهٔ انسان کاملست که عبارتست از جمیع
مراتب آلهیه و کونیه نظم گر بیابی مراتبش بتمام •
صاحب مرتبه تو لی و سلام • جامع انسان کامل را بخوان
معنی مجموع قرا زابدان وصل نسبت اعیان باسماء
ت ابدانست بارواح و نسبت اعیان بارواح
نسبت ارواحست بابدان و سایه از وجهی که سایه است
نی وارد با شخص و انسان کامل بمقتضای السلطان
الله فی الارض نسبتی با حق دارد و سایه بی شخص
موجود نه و عالم را که بمثابهٔ سایه است بی حق وجود نه

وحركت سايه بحركت شخص تواند بود و تغير عالم
بتجليات حق وسايه تابع شخص است وعالم تابع او
اكرجه هر اسمى از اسماء آئينه ظل ذاتست واو را عينيست
كه ظل اوست اما كون جامع جوامع جميع ظلالاتست نظم
همه عالم تنست واو جانست • تن وجانش تمام جانانست •
تن بود سايبان وجان خورشيد • اين يكى چتر داو آن جمشيد •
اكر يكى رو بدو آئينه نمايد هر آئينه بحسب ظهور دوى
بديد آيد نظم سايه و شخص مى نمايد دو •
بحقيقت يكيست بى من وتو • سويلاديم بر سوز و سوزم دور ير
سخن عاشقان بجان بپذير فصل هر كاه كه تعينات
اسماء اعيان وتقيدات ارواح واشباح كه حجاب
خيالاتند براندازند وساز دل نواز وحدت بهرا
وصل الحبيب الى الحبيب بنوازند وجه باتشى به بود

وبرز والله

وبرز والله الواحد القهار • بنمايند نام اثنينيت ونشان
مباينت نماند خود بماند وخود بيند واز خود شنود
وبا خود كويد نظم برنكير دو جهان عشق دوى •
جه حديثست اين منى وتوى وصل جون محيط ذاتيه
الهيه بصدمات تجليات حبيه بانهار ايمه سبعه اسمائيه
در صور امواج اعيان ثابته ظهور فرمود از هر بحرى
نهرى يعنى اسمى در مجارى مجردات جارى كشت واز
هر نهرى بهرى در جداول سرابستان عالم خيال مطلق
ومقيد روان شد تا هر شجرى از كلستان ملك وملكوت
نصيب الهى يافتند نظم خوش حياتى روان شده درجو •
عين دريا بجو واز ما جو • آب در برك كل شده پنهان •
كل بكير وكلاب از و بستان • انما الكون خيال وهو حق فى الحقيقة
والذى يفهم هذا حاز اسرار الطريقة نظم

ما خیالیم و در حقیقت او • جز یکی فرد و کون دیگر گو •
منظهر بی مَظهر وجود ندارد و مَظهر بی مُظهر ظاهر نگردد
و مُظهر من حیث الوجود عین مظهر ست **شعر**
هو معنا فانظر وامعنا • انه ظاهر بنا فینا • **نظم**
نور چشمست در نظر پیداست • نظری کن ببین که او با ماست •
فصل کنار موسی را آتش عین حاجته •
وهو الا له ولیکن لیس یدریه **نظم** موسی آتش طلب همی فرمود
آتش از دور رو باو بنمود • رفت نزدیک آتش سوزان •
شجری دید و آتش بی دود • صورتش نار بود و معنی نور
بلک آن خود اله موسی بود **نثر** شنیده که آتش سرکس
در نظر خلیل الله نور نمود و در دیده دیگران نار و آن
حقیقت واحده بود **نظم** روز روشن ترا نماید رو •
گر درای ببزم ما لیلی • همه عالم بدیدهٔ مجنون

نظر می گر کنی بود لیلی **وصل** قطرهٔ که در دریای عین
جمع مستغرق شود و از تفرقهٔ کثرت حباب و امواج
معقولات و محسوسات خلاص یابد جز عین واحد که
آن آبست در نظر او نیاید لاجرم بلسان بحر این ایما
نماید که **نظم** می و جامیم و جان و جانانه •
شاه و دستور و گنج و ویرانه **فصل** حق سبحانه و تعالی
عین غیر نیست چرا که کان الله ولم یکن معه شئ و غیر او
از و خالی نیست زیرا که لا خالق الا هو گر دانی معبود
خود را انچه تخیل و تصور کردهٔ گر دانی متصور و
متخیل را خالی از و ندانی **نظم** سخنی خوش بذوق میگویم •
گر ترا ذوق هست بشنو خوش • **وصل** هر که فانی شود
در اشیا معاینه بیند که محرک و مسکن اشیا حق است
و اگر فانی گردد از خود و از جمیع اشیا مشاهده فرماید

شعر لیس فی الدار غیره دیار • لمن الملک واحد القهار •
وبقا نسبت ماست بحق و فنا نسبت ماست مخیر تولی
بهر نسبتی که مناسب خود دانی خود را بدان منسوب
کردانی نظم عاقلانرا عقل بخشیدند و مارا عاشقی •
هر کسی را داده اند چیزی که او خود خواستست وصل
سین انسان که در میان دو آن در آمده و سین
در کتابت سه دندان دارد و انسان از سه روست
وجهی با واجب الوجود و وجهی با عالم ارواح و وجهی
با عناصر نظم سین انسان کر برافتد از میان •
اول و آخر نماند غیر آن فصل نقطهٔ ذاتیه و نقطهٔ
صفاتیه و نقطهٔ افعالیه در الف حقیقهٔ انسانیه در اعیان
ثابته اولا و در عالم ارواح مجرده ثانیا و در اشباح
ثالثا تجلی فرموده و نقاط ثلاثه بوجهی در الف پوشیده اند

اکرچه بوجهی با الف وجهی بحروفات نموده اند نظم
در الف نقطه ایست بنهفته • اول و آخر الف نقطه •
باطن الف نقطه و ظاهر نقاط الف و نقاط بواسطهٔ
الف در حروفات مندرج نظم نقطهٔ در الف نموده جمال •
الفی در حروف بسته خیال • اکرچه حروف بحسب ظهور
هر یکی اسمی و رسمی یافتند ع صورت و معنی بهم دریافتند •
اما باعتبار اصل رباعی مجموع حروف یک الف میخوانش •
در اصل الف چو نقطه میدانش • تحقیق چو یک نقطه بود اصل همه •
یک نکته بکو معانی قرآنش • نقطه را بی الف ظهوری نی •
والف را بی نقطه وجود نی • بی الف نی و بی الف بی نی •
الف بی نقطه بود بی نی وصل دایره خطیست مستدیر
مرکب از نقاط ثلاثهٔ متواصله نظم
فی المثل یک دایره این شکل عالم فرض کن •

حق محیط و نقطه روح و دایره اشیا بود • چون خط موهوم را
که محو ذمی خوانند در وسط این دایره در آید دایره را
قسمین گرداند و محیط را قوسین نماید لاجرم مرتبهٔ
واحدیت متعین شود و اعتبار وجوب و امکان پدید آید
اما چون سالک بمقتضی التوحید اسقاط الاضافات
اضافهٔ وجود ممکن الوجود طرح کند ستر فکان قاب
قوسین در یابد و اگر اضافهٔ وجود واجب از حیثیت
مغایرة زایل شود بتحقیق او ادنی تحقق یابد **نظم**

ازلش با ابد بر آمیزد • از ره شک و شرک بر خیزد •
اسم و رسمش همه شود فانی • خون مشرک بخاک ره ریزد •

وصل دایره مثلا وجودی دارد در خارج و وجودی
دارد در ذهن که حقیقت و معنی وجود خارجی دایره است
و وجود خارجی مظهر و صورت دایره و دایره خطیست

مستدیر متالف از نقاط متواصله و وجود هر نقطهٔ
از نقاط دایره مظهر وصفی از اوصاف وجود ذهنی
دایره موجود نشود حقیقت دایره در خارج الا در زمان
تکامل اجزا و تواصل دایره بنقطهٔ اخیره که مظهر حقیقت
دایره است و مشتمل بر سایر نقاط همچنین نبوت بمثل
دایره ایست او را وجودیست در غیب که حقیقت و معنی
دایرهٔ نبوتست و وجودی در شهادت که مظهر و صورت
اوست و حقیقت مقدم است بر صورت من حیث الوجود
و متاخرست من حیث الظهور **نظم**

سید و بنده جو در خلوت جان پیر فشند • بندهٔ عاشق گستاخ تقدم میکرد •

وجود خارجی دایرهٔ نبوت خطیست مستدیر متالف
از نقاط وجودات انبیا علیه السلام و وجود هر نقطهٔ
از نقاط دایرهٔ نبوت مظهر وصفی از اوصاف نبوت

الا نقطهٔ اخیره که مظهر حقیقت دایره نبوت است
و وجود عینی دایرهٔ نبوت در خارج موجود نشود الا
در زمان تکامل اجزای نقاط بود چون نقطهٔ اخیره که
صورت جزئیهٔ محمدیست صلّی الله علیه وسلم و حقیقت
نبوت بجمیع اوصاف درین صورت ظاهر شد **بیت**
چل هزار سال ز آدم گذشته بود ۰ تا قصر دین بخشت وجودش تمام شد
علیه السلام **فصل** همچنانکه نبوت مثلا دایره ایست
متألفه در خارج از نقاط وجودات انبیا علیهم السلام
و کامله بوجود نقطهٔ اخیره ولایت هم مثلا دایره ایست
متألفه از نقاط وجودات اولیا رضوان الله علیهم اجمعین ۰
و کامله بوجود نقطهٔ اخیرهٔ دایرهٔ ولایت که صورت
جزئیهٔ خاتم اولیاست سلام الله علیه و همچنانکه
فی الحقیقه نقطهٔ اخیرهٔ دایرهٔ نبوتست که در صورت

خاتم انبیا علیه السلام دایره بکمال رسید همچنان در صورت
خاتم اولیا علیه السلام دایرهٔ ولایت باتمام رسید
و انبیا علیه السلام مظاهر نقاط دایرهٔ نبوت ختم انبیا اند
صلوات الله علیهم اجمعین همچنین اولیا مظاهر نقاط دایرهٔ
ولایت ختم اولیا و حقیقت خاتم انبیاست که در صورت
جزئیهٔ ختم اولیا بتمام جمال نماید **نظم**
آن سرخ قبایی که چو مه پار بر آمد ۰ امسال درین خرقهٔ زنگار بر آمد ۰
و روح اعظم که حقیقت خاتم النبوه است مظهر بدایت او
آدمست و مظهر نهایتش خاتم صلّی الله علیه وسلم
و این بر ذات کملست نه تنا سخ **نظم**
این نیست تناسخ سخن وحدت محض است ۰ کز جوشش آن قلزم زخار بر آمد ۰
فصل ولایت فلک محیط عامست کما قال امام
الاولیا الولایت احاطة بکل شئ و نبوت محتوبه ست

من حیث ختم الانبیا و دایمه است من حیث الولایة و التصرف

زیرا که بعو بس اولیا جمله در تصرف ولایت ختم انبیا اند

که بولایت او در خلق بحق تصرف می نمایند و باب ولایت

مفتوح است و باب نبوت مسدود و آنچه گفته اند که

الولایة افضل من النبوه صحیح نیست مطلقا الا بقید

و آن قید آنست که ولایت نبی افضل است از نبوت او

زیرا که نبوت بشرایع متعلقه است بمصلحت وقت

اما ولایت متعلقه نمی باشد بوقت دون وقت و ولایت

لایتناهی و نبوت متناهی و نبوت نعت مخلوق و ولایت

صفت الهی و نبوة افاده است بخلق و ولایت استفاده است.

از حق اما اطلاق قولی که محتاج باشد بمثل چنین تاویل بیت

از ادب نیست نزد اهل ادب • ادب لی ادبی نیست بدستم چکنم •

جون شتر میکشدم مست شتربان برسن فصل

اوراق در این بین نیست افاده

شعر النار تحرق من تحش به • فمن هو النار کیف تحرق •

در آتش محبت خود را بسوز خوش خوش بیت چون سوختی در آتش آتش نسوزد آتش •

قال الله تعالی نار الله الموقدة التی تطلع علی الافئدة ••

از دم گرم ما بگیر آتش • که بود آتشی خوش سرکش •

سخن گرم عاشقان بشنو • که چنین است انجنان بشنو •

حق سبحانه و تعالی در صورت مطلوب خاص محبان بر محبان

تجلی میفرماید تا محبت محبانه توجه نماید گنار موسی را آنها عین حاجته

و هو الاله و لیکن لیس بدریه اگر در غیر آتش که مطلوب موسی بود

حق در ان حال تجلی فرمودی موسی علیه السلام توجه تمام نکردی

بلکه اعراض نمودی و قال رسول الله صلی الله علیه و سلم

من اقبل علی الله بکلیته اقبل الله علیه بکلیته و من اعرض

عن الله بکلیته اعرض الله عنه بکلیته و من بکه ان هکذا

دوست را در آینه ببینیم ما • آینه بی دوست کی داریم دوست
شعر صحّ عند الناس انّی عاشق • غیر ان لم یعرفوا عشقی لمن
عارفی گوید که سیّد عاشق است • راست میگوید نمی داند بکه
بیان مراتب دل •• دل بود آینهٔ گیتی نما • می نماید اسم اعظم او بما
مخزن اسرار سبحانی دلست • مظهر انوار ربّانی دلست
صاحب دل را طلب کن دل بجو • راز دل با دلبر کامل بگو
قال الله تعالی انّ فی ذلک لذکری لمن کان له قلب بیت
این چنین دل از کاملی بطلب • دل بدست آر حاصلی بطلب
محققان اگر نفس ناطقهٔ انسانی مشاهدهٔ کلیات و جزئیات کند
آنرا دل خوانند و حکما این مرتبه را عقل مستفاد گویند و قوای
روحانیّه و جسمانیّه منشعب اند از دل و آن برزخی است
میان ظاهر و باطن و صورت مرتبهٔ الٰهیّه است و روح صورت

او را صورتی است معنویّه در علم که حکما ماهیّت خوانند
و اهل الله عین ثابته گویند و صورتی دارد در خارج که
مظهر و موجود عینیّه خوانند و اسما ارباب اند و مظاهر
مربوبات و ذات باسم اعظم ربّ الارباب و ربّ الارباب
هر مظهری را باسم خاص تربیت میفرماید و حقیقت محمّدیّه
علیه السلام حاصل تجلّی اوّل است و صورت اسم جامع الٰهی
و مربّای اتم و مربّی ظاهر عالم باسم الظاهر و مربّی باطن
عالم باسم الباطن یعنی مربّی عالم است بربّی که در مظهر
مظهر تجلّی کرده و هو ربّ الارباب و ربوبیّت او تامّه
و عبودیّت او تامّه امّا عبودیّت او و علم ذاتیّه و ربوبیّت او
عارضیّه و حقیقت محمّدیّه علیه السلام مرکز دایرهٔ وجود است
ازلاً و ابداً بیت قطب عالم سیّد هر دو سرا • مظهر ذات و صفات کبریا
واحدست بحکم وحدت و بحکم کثرت متعدّد بیت
جامع کثرتست و وحدت هم • ظاهر و باطن او بود فافهم
و خلفاء حضرت او یا خلافت ظاهر دارند یا باطن
و این هر دو قسم باقی اند تا قیام قیامت ع گر یکی برود
یکی بیاید • امّا خلفاء اربعه رضوان الله علیهم اجمعین

خلافت ظاهر و باطن وارند و بعضی از اهل الله خلافت
باطنه خاصه و اسماء ایمه حضرت او عبد الرب است
و عبد الملک و عبد الرب مقصود بر مشاهده عالم ملکوت
و عبد الملک بر عالم ملک بیت این هر دو وزیر پادشاهند
ملک و ملکوت را پناهند • و اسم قطب عند الله عبد الله
قال الله تعالی وانه لما قام عبد الله یعنی محمد علیه السلام
بیت قطب عالم محیط بر اشیا • مظهر ذات و مظهر اسما •
بیان اسم اعظم بیت اسم اعظم بعام نتوان گفت •
راز شه با غلام نتوان گفت • هر که گوید نکو نمی داند •
سر حقیقت او نمی داند • معرفت اسم اعظم خاصه اهل
اختصاص است و در این اسم خفی بر جانب مغرب که محل
اسرار است که اگر بر طرف مشرق بودی بر عام و خاص
ظاهر گشتی و فساد واقع شدی در عموم و شرق بمنزلت
خروج است از آخرت و دخول بدنیا که دار ابتلاء خاص و عام است
و غرب بمنزلت خروج از دنیا و دخول در آخرت که خانه
تمییز و معرفت منازل سعدا و اشقیاست عند الله تعالی
و عین این اسم خفی ظاهر گردد در آخرت بر جمیع خلایق مطلع

کر

گر محرم راز اسم اعظم گردی • باید که بنزد عام ابکم گردی •
و اسم اسم اعظم را اسم جامع گفته اند بیت الف و لام و لام و
ها سر جار • اسم اسمست این حروف اسمی یار • بر همه اسمها
مقدم اوست • نزد ما اسم اسم اعظم اوست •
بصفت اسم او بود بسیار • از ظهورش همه شده اظهار •
یک وجودست و صد هزار کمال • خوش کمالی همه جمال و جلال •
بیان اینت اسما مطلع سخن عارفان ما بشنو •
سر اسما ز ما بیا بشنو • اینت اسما در حروف و اینت
حروف در انفاس و اینت انفاس در ارواح و اینت
ارواح در قلوب و اینت قلوب نزد مقلب القلوب
و اگرچه اسماء حق در ظهور متعددند اما از آن رو که اسمای اند
نه بوحدت متصف اند و نه بکثرت بیت نظری کن بعین ما در آب •
موج و دریا چو عارفان دریاب • بیان مراتب وجود
نقطه احدیه و واحدیه هویت و ماهیته بیت
از وجود اوست عالم را وجود • و منزه باشد از نابود و بود •
و وجود من حیث هو هو اعم است از ذهنی و خارجی
و خاص و عام و مطلق و مقید بلکه این مجموع مراتب

وجود است و هو رفیع الدرجات با بشرط آن لا یکون معه شیء
مرتبهٔ احدیة و مقام جمع الجمع و بشرط جمیع کمالاتش که
لازمهٔ اوست مرتبهٔ واحدیة و مقام جمع و لا بشرط شیء
و لا بشرط لا شیء مرتبهٔ هویت که تجلی کرده در مرایای عالم
تفصیلا و در آینهٔ جامعهٔ انسانیه اجمالا بیت
نکتهٔ نازکست این نکته • نیک دریاب معنی نقطه •
و ماهیة یعنی اعیان ثابتة که صور اسماء الهیه اند در حضرت
علمیه اگر قابل وجود خارجی اند جزویه و الا کلیه و نزد
اصحاب صوفیه و ارباب الهیه عالم ید قابله است
و آدم ید فاعله که بخلافت حضرت الهیه متصرف است
در ید قابله و این متصرف باعتبار مرتبه و جامعیة
غیر عالم است و باعتباری عالم است که بفرمان الهی
متصرف در عالم است •• از سر ذوق گفته ام ای دوست •
بشنو از من بذوق دریابش • ور ندانی تو اعتراض مکن •
فکر کن یک دمی و مشتابش • بیان عالم عالم بحسب
لغت ماخوذ است از علامت بلکه هر فردی از افراد عالم
معلمی است که مرا تعلیم اسمی از اسماء الهیه فرموده اند

و در اصطلاح قوم العالم موجود سوی الله تعالی بیت
گرچه غیر خدا بود عالم • غیر او کی بود بخود فافهم •
و عقلا از تعین عالم حدوث عالم معلوم کرده اند
و از حدوث عالم خالق قدیم دانسته اند اما عرفا در لوح
وجود هر فردی از افراد عالم اسمی از اسماء الهیه مطالعه
می نمایند بیصر کنت بصره الذی یبصر به بیت
جمله اعیان بعین او بینند • لاجرم جمله را نکو بینند •
و هر فردی را مظهر اسمی خاص یابند و هر اسمی از اسماء الهیه
بذات جامع جمیع اسما اند آینه هر فردی را مجموعه مجموع
اسما دانند •• جمله عالم سر بسر مرحوم اوست • نور رحمت بر تافته
از عطاء حضرت اسماء او • هر یکی تشریف خاصی یافته •
بیان عقل اول و نفس کل عقل اول مشتمل است
بر جمیع حقایق و صور عالم اجمالا بیت اسم الرحمن از و دانیم ما •
حافظانه لوح او خوانیم ما • و نفس کلیه مشتمله بر جمیع
جزئیات عالم که عقل اول مشتمل است بر آن بیت
این بتفصیل و آن باجمال است • هر که هر دو بخواند خوش حالست •
و عقل اول را لوح قضا و درهٔ بیضا و آدم معنی گفته اند

و نفس کلیه را لوح محفوظ و یاقوتهٔ حمرا و حوای معنویه
بیت نزد او اسم الرحیم بخوان • نفس کلیه را نکو میدان •
نفس کلیه مظهر رحمت خاصهٔ وجوبیه است و عقل اول
مظهر رحمت عامهٔ امکانیه و انسان کامل جامع تمام
اسماء الهی است اجمالا در مرتبهٔ روح و تفصیلا در مرتبهٔ قلب
مطلع اسم اعظم ما از و آموختیم • لاجرم گنج تمام اندوختیم •
و عقل اول و نفس کلیه دو کتاب الهیه اند مجملا و مفصلا
که صورت ام الکتاب اند و ام الکتاب حضرت علمیهٔ الهیه
مطلع گوش کن این لطیفه از سر باب • خوش بخوان این کتاب را در یاب •
و عقل اول را ام الکتاب خوانده اند بحسب احاطهٔ او
بر اشیا اجمالا و نفس کلیه را کتاب مبین بظهور اشیا
در وی تفصیلا و نسبت عقل اول با عالم نسبت روح انسانی
با بدن و نسبت نفس کلیه با عالم نسبت دل با جوارح همچنانکه
نفس ناطقه که دل انسانست به این نسبت عالم را انسان
کبیر گفته اند و عالم بغیر انسان کبیر است و انسان بصورت
صغیر و بمعنی کبیر بیت بصورت صغیر و بمعنی کبیر •
بباطن عظیم و بظاهر حقیر • و خالق عالم حق است تعالی و تقدس

به اسماء حسنی اما ذات مقدسه باقی تقدیس و تنزیه ازلاً
و ابداً و اسما متعدد اند بصفات و واحد بوحدت
ذات و امام الائمه اسما جامع معانی اسماست •
مقدم بر همه اسماست الله • چنین گفتیم با یاران آگاه •
مسمی واحد اسما کثیر • بگو در باب قول نعمة الله •
بیان وجود و علم و نور این هر سه از حیثیت وحدت و
ذاتیه حقیقت واحده اند اما تمیز وجود از علم آنست که
علم متعدد شود بتعدد معلومات از حیثیت تعقلات
در مرتبهٔ تعقل بخلاف وجود که موجودات متعدد اند بظهور
وجود در مدارک تفصیلیه و وجود واحد اما فرق میان
نور حقیقی و مسما و وجود محض آنست که موجود ظاهر است
در مقابلهٔ معلومات متعینه در علم حق و ممکن نیست ادراک
نور محض الا در مظهر موجود بیت در یاب که عارفانه گفتیم •
در نیست محققانه سفتیم • بیان اقسام معدومات
معدومات بر چهار قسم اند اول معدوم مفروض که صحیح نیست
وجود او چون شریک باری وحده لاشریک له و معدومی که
جایز است وجود او شرعاً چون نعیم جنت مؤمنان را در قیامت

ومعدومی که جایز نیست وجود او عقلا چون عذوبت
آب بحر در بحر و معدومی که متعقل است در مقابله
وجود هر آینه عدم را تعینی باشد در تعقل متعقل بیت
بس دقیق است این سخن بشنو • گوش با من کن و ز من بشنو
بیان انسان کامل انسان کامل کلمهٔ جامعه و صحیفهٔ
کامله است و محدث بحصول وجود در خارج و قدیم
بتخلق به اخلاق الهیه بمثابت خطیت فاصل میان حضرات
الهیه و کونیه و او را کمال مطلق است در حدوث و قدم
و حق را کمال مطلق در قدم و عالم را کمال مطلق در حدوث
مطلع کون جامع خوانمش انسان کامل یاد دار •
این لطیفه یاد دار از نعمة الله یادگار • بیان آتش عشق
تعالی العشق عن همم الرجال و عن وصف التفرق والوصال
عشق آتشی است هر گاه که در خرمن هستی وجود عاشق افتد
از عقل گندم نمای جو فروش کاهی نماند مثنوی
عشق آمد و عقل کرد غارت • ای دل تو بجان بر این بشارت •
ترک عجمیست عشق سرمست • وز ترک عجب نیست غارت •
گفتیم که در عبارت آریم • وصفش بطریق استعارت •

بلمت

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد جوادی که از خزانهٔ جود بموجودات علویه و سفلیه را
در عالم غیب و شهادت نعمت وجود عام انعام فرمود
و جمال ان الله جمیل یحب الجمال در مرایای تعینات کلیه
و تقییدات جزویهٔ اعیان و اکوان ببصر کنت بصره الذی
یبصر به نمود و از نقطهٔ احدیت ذاتیه و نقطهٔ واحدیت
صفاتیهٔ الهیه و نقطهٔ اخیرهٔ فعالیه الف حقیقه انسانیه
در اول کتبخانهٔ عالم کتابت فرمود و ذات مقدسه را
باسمای حسنی و اسما باعیان ثابته و اعیان را بارواح و ارواح
باشباح نمود و بمفتاح و عنده مفاتح الغیب در هر شیء
از برای خود بر اهل الله دری گشود فسبحان من جعل له
فی کل شیء بابا اذا فتح ذلک الباب وجد الله عنده بیت
هر در که بروی ما گشایند • حسنی دگری بما نمایند •
موجدی که ظلمت عدم را بظهور نور وجود منور کرد
و آدم را بصورت ان الله خلق آدم علی صورته مصور
گردانید و صلوات زاکیات لایق سید عالم و مظهر

مظهر اسم اعظم که جامع مجلاء خمسه و جامع یعنی جامع مراتب
سته بود و متخلق باخلاق الهیه یعنی متصف بصفات
و متحقق بذات مقدسه صلی الله علیه و آله قال امیر المؤمنین
و امام المتقین علی ابن ابی طالب العلم نقطة کثرها جهل
الجاهلین قطعه یک نقطه بذاته خود هویدا گردید
زان نقطه بدم دو نقطه پیدا گردید زین هر سه یکی الف پدید آمد
این طرفه که در دو کون یکتا گردید و الف مکتوبه مرکبه است
از نقاط ثلاثهء متواصله و الف معنویه از افراد ثلاثه
اول نقطهء ذاتیه حقیقیه دوم نقطهء صفاتیه نسبیه سیوم
نقطهء افعالیهء اعتباریه بیت نقطه در الف هویدا شد
الفی در حروف پیدا شد سه نقطه جمع شد الف گفتند
حرف اول چنین مهیا شد حرف الف در علم جمل ۱ و لام ۳
چون صفرش اعتبار نکنند ۳ میم ۴۶ بی صفر چهار
مجموع ۸ باشد بیت الف و لام و میم اگر خوانی
هشت جنة تراست اگر دانی بیک الف اشارتست بذات
احدیه و لام و میم اشارت بائمهء سبعهء اسمائیهء الهیه
یا بگو الف ملفوظه سه حرفست اول ۱ ثانی ۳ ثالث ۱۸

ده و دو ملفوظ سه حرف یاد و شش دار و لام ۳ اول ۳ ثانی ۱
ثالث ۴۶ هشت [illegible] زیاد و خود مگذار و میم ملفوظه است
اول ۴۶ و دوم ۱ آخر ۴۶ بی صفر بیت جمله بیست و نه
اگر دانی الف و لام و میم چون خوانی در کتابت سه حرف
میدانم در تلفظ این درس میخوانم بیست و نه حرف
زین سه حرف بخوانند جمع و تفصیل این کلام بدان حرف
نزد ائمة الله این عبد الله الف الله اشارتست بذات احدیه
الهیه و لام اول لام معرفتست و این لام از وجهی که با الف
دارد تعریف علم حق میکند بخلق حق ابدا و لام ثانیه لازم
ملکست و ملک صورت مالک الملکست و ها اشارتست بهویه
مطلعه بیت هر که الله اینچنین گوید یابد او هر چه از خدا جوید
حرف هویة حق حقیقة واحده و ها که اشارتست بهویة
بکسره و ضمه و فتحه متغایره بیت خوش بگو الله اسم ذات ببین
معنیش در سوره و آیات ببین ها بکسره و ضمه و فتحه بخوان
یک حقیقت در دو سه مرآت ببین حرف باصطلاح صوفیه
حروف اصلیه شئون ذاتیه اند که معبر اند بمفاتیح الغیب
و ماهیات از لوازم این شئون اند و تعقل ماهیات

تعقل ثابتت و ماهیة کلیة من حیث هی هی قبل از اعتبار
وجود و لوازم حرف غیبیه میخوانند و ماهیة با لوازم
بی اعتبار وجود کلمهٔ غیبیه و ماهیة با وجود بیش
از اعتبار لوازم حروف وجودیه و ماهیة با وجود و لوازم
کلیة کلمهٔ وجودیه و صور اسماء الهیة در حضرت علمیة
ما اعیان ثابته می خوانیم و حکما ماهیات ممکنه می گویند
دریاب که عارفان چنین میخوانند این علم شریفیست نکو میدانند
حرف ترکیب کلمات وجودیه در نسخهٔ انسانیه از حرفین است
تا حروف خمسهٔ متصله و منفصله و بعد حضرات کلیة
الهیة خمسه و ترکیب کلمه از مسمیات حروفست
بیت اسماء حروف با تو گویم دریاب • تا دریابی لطیفهٔ از سر یاب
عین اسم عه و شین اسم شه و قاف اسم قه ترکیب
کرده اند عشق گفته اند و مسمی هر اسمی از اسماء حروف
اول آن اسمست و اسماء حروف یا دو حرفیست یا سه
حرفی یعنی یا مسماست یا حرفی دیگر یا مسماست یا دو
حرف دیگر و هر اسمی از اسماء الهیة ذاتست یا صفت
متعینه بیت عارفانی که علم ما دانند • صفت و ذات اسم را خوانند •

لفظ الله اسم اسم و بیت •• آن یکی گنج و این طلسم و بیت •
حرف وتر بتحقق ما لی شفع بود و شفع بی تحقق بالی وتر
بیت از الف وتر جو و شفع از بی • شفع بی وتر دیدهٔ نی نی •
و الف مظهر توحید ذاتیست و بی مظهر توحید صفاتی بیت
الف و بی بیا و خوش میخوان • سر علم حروف را میدان •
حرف دایره خطیست مستدیره مرکب از نقطات متواصله
بیت فی المثل یک دایره این شکل عالم فرض کن •
حق محیط و نقطه روح و دایره اشیا بود • چون خط
موهوم که محورش خوانند در وسط دایره در آید دایره را
قوسین گرداند و محیط را قوسین نماید لاجرم مرتبهٔ
واحدیة متعین شود و اعتبار وجوب و امکان پدید آید
اما چون سالک بمقتضی التوحید اسقاط الاضافات
اضافهٔ وجود ممکن الوجود طرح کند سر فکان قاب قوسین
دریابد و اگر اضافهٔ وجود بواجب از حیثیت مغایرة زایل
شود و تحقق او او نا تحقق باید بیت ازلش با ابد برآمیزد •
از ره شرک نیک برخیزد •• اسم و رسمش همه شود فانی •
خون مشرک بخاک ره ریزد حرف هر حرفی روحی دارد

ازارواح وان روح ملکی است از ملائکه و رتبت این ملایکه
برتبت مخارج حروفست در نفس انسان **بیت**
همزه وها عین و حا و غین و خا ∙ قاف و کاف و جیم و شین و با و یا ∙
ضاد و لام و نون و را و طا و دال ∙ تا و زا و سین و صاد و ظا و ثا ∙
ذال و فا و با و میم و واو هم ∙ یاد میدارش تو از گفتار ما ∙
حرف سنة سنیة الٰهیة آنست که هر صورتی از صور
محسوسه که در وجود آید از روحی کرامت فرماید و اگر
آن صورت زایل شود روح آن صورت مراجعت نماید
به برزخ اصلیه فمنه بدا و الیه یعود هر که وارد ساغر
در وی می است جام و می هر دو تجلی ویست **حرف**
حروف مقطعات که در اول بیست و نه سور قران نازل شده
هفتاد و هشت حرفست اگر عسق از مقطعات گیرند و ۱۹۶
حرف غیر مکررست و باقی تکرار **بیت** چارده حرفست نیکو گوش کن
از همه جامی شرابی نوش کن   الف لام میم را طا
سین کاف ها یا عین صاد حا   نون قاف و هر حرفی
ازین حروف اسم ملکیست از ملایکه **بیت** دیدم ملکی که
قاف خوانند اورا ∙ در غایت حسن بود و در عین کمال ∙

و عمل بحروف موقوفست بعلمی دقیق و مؤثر روح حروفست
بحرف نه حرف بی روح فافهم **حرف** کواکب را ارواح
ملایکه اند که مدبرانند و کواکب بمثل اجسادند و ملایک
ارواح همچنانکه از صورت انسان بی وسیله جان فعلی ازو
صادر نگردد از کواکب و حروف بی واسطه ارواح افعال
ایشان ظاهر نشود **بیت** هرچه یابی حیوة دارد آن
صورتش بین و معنیش میدان **حرف** عدد حروفات
بعدد منازل قمر بود بلکه منازل قمر بعدد حروفست و لام الف
حرفیست مرکب و نازل منزل حرف واحد بکمال نشاء مرتبه او
مرتبه جوزهر و عمل بلام الف در زمان کسوف که اسعد حالات
قمرست اقوی بود که در اوقات دیگر **حرف** حروفات
مکتوبه منقوشه که در اوایل بیست و نه سور قران نازل شده
یک حرفی ۳ ص ق ن و دو حرفی ا طه طس یس حم
تنزیل الکتاب من الله العزیز العلیم حم تنزیل من الرحمن الرحیم
حم عسق حم والکتاب المبین انا جعلناه قرانا عربیا لعلکم
تعقلون حم والکتاب المبین انا انزلناه فی لیلة مبارکة حم
تنزیل الکتاب من الله العزیز الحکیم ان فی خلق السموات والارض

حم تنزیل الکتاب من الله العزیز الحکیم ما خلقنا السموات
والارض اما سه حرفی ۱۳ الم ذلک الکتاب الم الله
الر سورهٔ یونس الر سورهٔ هود الر سورهٔ یوسف
الر سورهٔ ابراهیم الر سورهٔ حجر طسم سورهٔ شعرا
طسم سورهٔ قصص الم سورهٔ عنکبوت الم سورهٔ
الروم الم سورهٔ لقمان الم سورهٔ سجده ۲ چهار حرفی
المص سورهٔ الاعراف المر سورهٔ رعد و پنج
حرفی کهیعص سورهٔ مریم حرف قال الله تعالی بدیع
السموات والارض وقال رسول الله صلی الله علیه وسلم
اول ما خلق الله القلم وعقل اول را قلم گفته اند که واسطه
اخراج کلمات الهیه است از عین جمع که ذات ازلیه است
بمحل تفصیل یعنی نفس کلیه همچنانکه قلم واسطهٔ ازان صور
کلمات است از عین جمع که ذات است بمحل تفصیل که لوحست.
وحصول عقل اول از نفس رحمانی بمثابت همزه است
در نفس انسانی واول حرفی که موجد ایجاد فرمود همزه بود
واز منازل قمر شرطین وعقل اول که باسم البدیع آفریده اند
مفعول ابداعی گفته اند وهر خلقی که بر غیر مثال بود مبدع

خوانند بفتح دال وخالق آن مخلوق مبدع بکسر دال مجموع
حروف با تو خواهم گفتن ❁ بسیار لالی بخواهم سفتن
حرف حضرت الهیه باسم الباعث لوح محفوظ یعنی نفس کلیه را
ایجاد کرد واز حروف ها واز منازل مقدره بطین حرف
باسم الباطن طبیعت کلیه را آفریده اند واز حروف عین
مهمله واز منازل ثریا حرف باسم الاخر جوهر هبا یعنی
هیولی واز حروف حاء مهمله واز منازل دبران حرف
باسم الظاهر جسم آفرید واز حروف غین معجمه واز منازل
رابن الجوزا یعنی هقعه حرف باسم الحکیم توجه فرمود
بایجاد شکل واز حروف خاء معجمه واز منازل هنعه حرف
باسم المحیط عرش آفرید واز حروف قاف واز منازل
ذراع حرف باسم الشکور کرسی آفرید واز حروف کاف
واز منازل نثره حرف باسم الغنی فلک اطلس آفرید
واز حروف جیم واز منازل طرفه حرف باسم المقدر
فلک منازل واز حروف شین واز منازل جبهة الاسد
حرف باسم الرب فلک کیوان و یوم السبت واز
حروف یا واز منازل دبران حرف باسم العلیم فلک

مشتری و از ایام یوم الخمیس و از حروف ضاد معجمه و از منازل
صرفه حرف باسم القاهر فلک بهرام و از منازل عوا
و از ایام یوم ثلثا و از حرکت این فلک ظاهر میشود
و حرف لام از حروف لفظیه حرف باسم النور
فلک شمس که قلب سموات است و مسکن خطب اوراح
انسانیه یعنی ادریس و از حروف نون و از منازل
سماک و از ایام یوم الاحد حرف باسم المصور فلک
خامسه و از منازل غفر و از حروف را ایام یوم الجمعه
حرف باسم المحصی سماء سادسه و از حروف طاء مهمله
و از ایام یوم الاربعا و از منازل زبانی حرف
باسم المبین سماء دنیا و یوم الاثنین و از منزله اکلیل
و از حرکت این فلک دال مهمله حرف باسم القابض
حق سبحانه و تعالی ایجاد فرموده کرهٔ اثیر و انچه ظاهر میشود
در اثیر از ذوات الاذناب و احتراقات و از حروف تا
بنقطتین و از منازل قلب الاثیر حرف باسم المحیی ایجاد
میشود در هوا و از حروف زاء معجمه و از منازل شوله
حرف باسم الحی آب و هر چه ظاهر میشود در آب و از

میشود یا میهوا و ام ... نظام

حروف سین مهمله و از منازل منزلة النعایم حرف
باسم الممیت زمین می آفریند حق جل ذکره و انچه ظاهر
میشود در زمین و از حروف صاد مهمله و از منازل بلده
حرف باسم العزیز معادن و از حروف ظاء معجمه و از
منازل سعد الذابح حرف باسم الرزاق نبات از مولدات
و از حروف ثاء معجمه و از منازل بلع حرف باسم المذل
حیوان و از حروف ذال معجمه و از منازل سعد السعود
حرف باسم القوی ملایکه و از حروف غا و از منازل
سعد الاخبیه حرف باسم اللطیف جن و از حروف
یاء معجمه و از منازل المقدم حرف حضرت اله تعالی
باسم جامع یعنی الله انسان را ایجاد فرمود و می فرماید و از
حروف میم و از منازل مقدرة الفرع الماخر حرف
باسم رفیع الدجات ذو العرش مراتب که امور اعتباریه است
تعیین فرموده و مراتب حرف واوست که اول عدد
کامله بود و از منازل رشا بیت اینچنین دیده ام بعین یقین
دیده بگشا و اینچنین می بین حرف مجموع مراتب حضرت
الهیه را باصالت بود و ظهور احکام مراتب در عالم

واعلی رتبت الٰهیه ظاهر در انسان کامل و اعلی رتبت
غناست از جمیع اشیا م ان رتبت ذات حضرت اوست
قال الله تعالی والله غنی عن العالمین اما اعلی رتبت
در عالم غنی است از عالم بعالم و اگر خواهی بگو احتیاجست
بهر شی که این هم مرتبهٔ انسان کاملست بیت همه عالم فدای او
هر چه باشد برای او باشد ۰ و انسان کامل حق را در اشیا
متجلی باید لاجرم محتاج بهر شی بود قال الله تعالی یا ایها
الناس انتم الفقراء الی الله فافهم بیت از او ز عالم بعالم
محتاج باین غنی بآنهم ۰ چون نور ز چشم من نماید ۰
در جمله جمال اسم اعظم ۰ هر صورت و معنی که بینم
جامست و مدام همدم جم ۰ و هر اسمی از اسماء الٰهیه
او را مرتبه ایست خاصه و هر صورتی از صور عالم
رتبتی دارد که آن دیگر ندارد و مراتب لایتناهی
لاجرم مفاصله در رفعت واقع بود و در اسماء
الٰهیه و مراتب گونه رفیع و ارفع باشد و اگر صور
نبودی تمیز اعیان از یکدیگر تمیز فرمودی و اگر مراتب
نباشد مقادیر اشیا معلوم نگردد و منزلت صوری

از صور دانسته نشود و گفته اند انزل الناس منازلهم
و برتبت فاضل از مفضول توان شناخت و برتبت
ظاهر گردد حقایق اسماء الٰهیه از عموم تعلق و خصوص
تعلق و برتبت جام از شراب و حباب از آب و موجِد
از موجَد و مظهر از مظهر تمیز کرده شود و هر حرفی
باسمی از اسماء الٰهیه بوجه مناسبت اشارتی رفت
و جامع صور موجودات نفس الٰهیست و جامع حروف
نفس انسانی و رتبت حروف برتبت مخارج و اول حرفی
که ظاهر میشود در مخرج اول هاست و اول منازل
شرطین ح در باب مناسبت میان هر دو بیت تا باخر
اینچنین میدان تمام ۰ یک دو حرفی گر بخوانی والسلام حرف
هر حرفی مفتاح اسمیست از اسماء الٰهیه و دانسته اگه
اصحاب صوفیه و ارباب الٰهیه ذات با صفت متعینه
اسم می خوانند و اسما که ظاهر میشود از حروف اسماء
اسما میگویند و اسماء الٰهی نامتناهی و حروف متناهی
اما بحرف واحد ابتدا کرده می شود باسماء کثیره چون
ملک و مصور و منان و مقتدر و مغنی و محیی و ممیت

ومقیت ومؤمن ومهیمن ومعز ومذل ومقدم ومؤخر
ومیم حرف واحدست درکتابت میم یک حرفست واین حرفی تکو
افتتاح این همه اسماء ربانی بروست حرف حروف
مکتوبه اند وملفوظه ولام الف حرفیست
مرکب بمنزله حرف واحد بکمال نشاء حروف وجز تبه
این حرف مرتبه جوز سر واسماء حروف یا حرفست
یا ۳ حرفی بیت با تو گویم ابتدا تا انتها ۰ گوش کن تا بشنوی ای جان ما ۰

۳ ۲ ۲ ۲ ۳ ۲ ۲ ۳ ۳ ۲ ۲ ۲ ۳ ۳ ۳ ۲ ۲ ۴

۳ ۲ ۳ ۳ ۳ ۳ ۳ ۳ ۴

ومسمی هر حرفی از اسماء حروف اول ان اسمیست
واسماء حروف ۲ یا مسماست یا حرفی دیگر یا مسماست
با دو حرفی دیگر وترکیب کلم از مسمیات حروفست نه از
اسما بیت حرف ومعنی حرف میدانم ۰ دفتر کاینات میخوانم ۰
حرف حروف حقایق بسیطه اند از اعیان بیت
حروف کتاب محقق بخوان ۰ که یابی حقایق ز اعیان عیان ۰
حرف حروف عالیات شؤون ذاتیه اند در غیب الغیوب
چون شجره در نوات م لاجرم عارفی چنین فرمود شعر

کنا حروفا عالیات لم نقل ۰ متعلقات فی ذری اعلی القلل ۰
بیت ما جمله حروف عالیاتیم مدام ۰ پنهان ز همه بغیب ذاتیم مدام ۰
حرف لفظ الله ۳ حرفست الف ۱ لام ۳ ها ۵ وادم ۳
حرفست اول ادال ۴ میم ۴۰ یعنی صفر مجموع نه این نسبت
ادم است بحضرت الله بحسب حروف اسم بیت
ما نسبت خود درست کردیم باو ۰ خود بهتر از این نسبت ما هست بگو ۰
حرف لا اله الا الله دوازده حرفست محمد رسول الله
دوازده حرف مجموع یعنی نقطه بیت در وجه مناسبت نظر کن
گر دریابی مرا خبر کن حرف لا اله الا الله دوازده حرفست
۳ حرف غیر مکرر ونه حرف مکرر بیت الف ولام وها بود مقصود ۰
سید عارفان چنین فرمود حرف عقل اول سبب امداد
الهیست در وجود همچنانکه همزه در نفس انسانی موجب
امداد بود در صورت وامداد متناهی می شود بر بهر
طبیعتی در درجات اربعه وهر مدی زیادت بر اصل
بر قدر اصل بود واصل الف طبیعة است در حدود
مثال ان وما امن مقدار یک الف فی قراءة سوسی از
ابی عمرو ویک وجه از قالون در روایت کثیر وما آمن

مقدار دو الف فی قراءة قالون و روایة از ابی عمرو
و بخلاف و ما ااا من مقدار سه الف فی قراءة ابن
عامر و کسائی و ما اااا من مقدار چهار الف در قراءة
عاصم و ما ااااا من مقدار ۵ الف فی قراءة ورش
و حمزه و بعضی بر آنند که مقدار شش الف بیت
این قراءت تمام مد اوش حافظانه بیا و می خوانش
وا مدا و در نفس رحمانی ایجاد نعمت بر تعقل تضعیف
والله یضاعف لمن یشاء و تعقل زیادت بعد تعقل
از اصل تواند بود و هر طبیعتی بمنزلت عقل اولست
مثل مد الف و نفس کلیه زیادت بر عقل و بر قدر
اصل بود و طبیعت کلیه بر قدر عقل و جوهر هباییی
هیولی بر مقدار عقل بعد از آن جسم کلی بعد از ینها
صور بود و تمام و مراتب اربعه مذکوره بیت
همه بر اصل زایدند این چار • اصل اصلش نکو بدان ای یار
حرف ها اعتبار ذاتست بحسب حضور و وجود و هو
اعتبار ذاتست بحسب غیبت و فقدان بیت غایت
ز حقیقت هو از آن میگوید • کم گروه هویة و بهو می جوید

بها و رجله التی یسعی بها بیت این حدیث قدسی از قول خداست
گر چه لفظش از لسان مصطفی است • اینچنین سمع و بصر کز او بود
ز آن نظر سمع و بصر نیکو بود • و تحقیق فناء ذات بنده در ذات
حق آنست که ما را جسمی است و روحی و روح متبوعه صورت
در هر حالی و هیکل ثابت بصورت واحد اگر چه متبدله
می شود و با عراض بیت یک ذات و صفات بی شمار است
گویی که نگار بر نگار است • و این فانی از اشیاء که در حال مشاهد
حق خود را بیند صاحب این فنا نباشد بیت فانی از خویش
و ز همه اشیا • همه حق بیند او ولی بخدا • کما قال
نبینا صلی الله علیه و سلم رایت ربی بربی بیت ابر خوش
دامنی بما افشاند • بر سر کوه برف را بنشاند •
آفتابی بتافت و برف گداخت • اثر برف ذره هیچ نماند •
و فنا نسبت ماست بما و بقا نسبت ماست بحق و تو
مخیری بهر نسبتی که مناسبت منصب خود دانی
خود را بآن منسوب گردانی هدایه هر اسمی از اسماء
الهیه صورتی دارد علمیه که عین ثابته خوانند و عین ثابته
مظهری دارد روحیه و روح صورتی دارد مثالیه و صورتی

جسدیهٔ محسوسه و ارواح بصور مثالیه قایلمند بتوجه
اصلی کما قال الله تعالی الست بربکم قالوا بلی مثنوی
همه ارواح ما بلی گفتند • همه خاشاک شرک را رفتند •
هدایه حقیقتا قوت از قوی علی الاطلاق است
وهو القوی المتین و قوت ملک و ملک عارضیست لا حول
ولا قوة الا بالله وغیر عیسی ابن مریم انبیا علیهم السلام
بعد از چهل سال مبعوث شده اند زیرا که در این مدت
احکام نشاء عنصریه غالب است بر احکام نشاء روحانیه
وقوی طبیعیه مستعلیه و حکمت در این غلبه و اختفای قوی
روحانیه تکمیل نشاتین است و حضرت رب العالمین
ظاهر را باسم الظاهر و باطن باسم الباطن تربیت
میفرماید تا متناهی شود بکمالی که مقدرست و قوت
جسمانیه در دار دنیا فانیه و در دار آخرت باقیه بیت
قوت بر کمال خواهد بود • دایما بی زوال خواهد بود •
هدایه قابل روح الهی مستعدی است که مستدعی
است که مستند باشد در وجود بحضرت واجب الوجود
زیرا که بنفس خویش معدوم بود در حضرت علم اگرچه

معلو

معلوم بود و حصول قابل از فیض اقدس بود و اعیان
ثابته قوابل جمیع تجلیات الهیه اند و مستفیض از فیض
اقدس یعنی اقدس از کثرت شوایب اسمائیه و نقایص
حقایق امکانیه که موجب وجود و استعدادات اعیان ثابته
است در حضرت علمیه و این فیض از تجلی حبی ذاتی است
بعد از ان عینیه کما قال جل ذکره کنت کنزا مخفیا فاحببت
ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف • فیض مقدس عبارت
از تجلیات اسمائیه که موجب ظهور آنچه مقتضی استعدادات
اعیان ثابته است در خارج و فیض مقدس مترتبت
بر فیض اقدس و در فیض اقدس معلوم تابع علم و در
فیض مقدس کما نشاء کما قال الله تعالی واتاکم من کل
ما سألتموه ای بلسان الاستعداد بیت اگر جامی بزم
اری زخم جامی بری بر می • واگر پیمانه اری بتو پیمانه پیمایند •
هدایه در هر لحظه بفیض مقدس امری بر عباد نازل میشود
از حضرت احدیة بواحدیة و از واحدیة بمرتبهٔ عقلیه
و از عقلیه بلوحیه و از لوحیه بطبیعیهٔ کلیه بهیولی جسمیه
و از هیولی بعرش و از عرش بکرسی و تنزل کند از مجموع

علم تابع معلوم
عطاء فیض اقدس
کما یشاء و عطاء
فیض مقدس

سموات واز مراتب کلیه بجزئیه نامتناهی شود بانسان
منصبغ باحکام جمیع مراتب دران واحد کما قال الله تعالی
کل یوم هو فی شان ای کل ان هو فی شان بعد ازان
منسلخ شود بانسلاخ معنویه و مراجعت نماید بحضرت
الهیه والیه یرجع الامر کله کما ابتداء منه فمنه بدا
والیه یعود و هو المبدی و المعید واگر سالک غیر کامل
و قطع بعضی منازل کرده آخریه غیر اولیه نماید
واگر انسان کامل باشد و دایره تام اولیه عین اخریه باید
بیت اولش عین اخرش باشد ● باطنش عین ظاهرش باشد ●
هدایه روح انسان کامل کلی است و قدیم بقدم زمانی
وحادث بحدوث ذاتی و روح منطبعهٔ او و صورت
جسمانیه حادثهٔ زمانیه و بروح کلی متخلق باخلاق
الهیه و مصور بصورة ان الله خلق ادم علی صورته
هر آینه ممکن الوجودی بود متصف بصفات واجب
الوجود بیت نیک دریاب اگر نه در خللی ● این چنین است حادث ازلی ●
هدایه قال امیر المؤمنین و امام المسلمین علی ابن ابی
طالب کرم الله وجهه انا نقطة باء بسم الله بیت

خوش بگوای دوست بسم الله بگو ● سرها از نقطهٔ با باز جو ●
نقطه نقطه دایره بنموده ایم ● در همه وجهی خوشی بنموده ایم
هدایه نزد اصحاب صوفیه و ارباب الهیه حقایق
عالم در علم و عین مظاهر حقیقة انسانیه اند و حقیقهٔ انسانیه
مظهر اسم اعظم و عالم بظهور انسانیه مسمی است بانسان
کبیر و این حقیقه را در ظهوریست مفصلا در عالم و مجملاً
در آدم علیه السلام و ظهور این حقیقه اولا در صورة
عقل اول بوده و ثانیا در صورت نفوس و عقول
مجرده بعد ازان در صورة طبیعیه دیگر در هیولی کلیه
و در صورت جسمیه بسیطهٔ و مرکبه بیت این حقیقه در همه ساری بود ●
با همه در غایت یاری بود هدایه اسم جامع مشتمل است
بر مجموع اسماء الهیه و مقدم است بر سایر اسما بذات
و مرتبه و مظهر این اسم مقدم بر جمیع مظاهر اسما بحسب
مراتب و اسم جامع بنسبت با دیگر اسما و اعتبار کرده اند
اعتبار ظهور ذات او در هر واحدی از اسما هر آینه
مجموع مظاهر اسما مظهر اسم اعظم باشند زیراکه مظهر
و مظهر در وجود واحدند و اشتمال اسم جامع بر اسما

اشتمال حقیقة واحده است بر افراد متنوعه اما اشتمال
این اسم باعتبار ثانی از حیثیت مرتبه الهیه اشتمال کل مجمو
عی است بر اجزا که عین اوست باعتبار اول بیت
اسم اعظم جامع اسما بود • مظهر او مجمع اشیا بود
هدایه کل کل در کل کلات آمده • نه صفت نه اسم نه ذات امده
کل کل ذات و کل کلات اسماء الهیه و کلات اعیان ثابته
بحسب ظهور تجلی کرده اما حقیقتاً نه صفت نه اسم نه ذات آمده
یا بگو کل کل وجود مطلق و کل کلات ظل او یعنی وجود
مفاض عام و کلات موجوداتست که متعدده اند بحسب
انعکاس صور در آینه وجود و وجود ممتاز از جمیع موجودات
از حیثیت ذات و ظاهر در جمیع مظاهر بحسب اسما و صفات
و عین واحد و ثابته در هر واحدی از صور متعدده بیت
آینه بردار و در وی کن نظر • آن یکی در هر یکی خوش می نگر •
و شاید که کل کل آدم باشد و کل کلات حوا و کلات بنی آدم
یا عقل کل کل و نفس کلیه کل کلات و کلات عقول
و نفوس مجرده و یا بگو وجود کثره اسمائیه عین ذات
الهیه اند ظاهره بحسب شئون مختلفه بصور اعیان ثابته

و اعیان بر قرار در حضرت علمیه الهیه ثابته و شم رایحهٔ
وجود خارجی نکرده اند یا بگو کل کل نقطهٔ ذاتیه و نقطهٔ
صفاتیه و نقطهٔ افعالیه و کل کلات الف حقیقة انسانیه
و کلات حروفات باقیه این است کتب خانهٔ الهیه فافهم یا بگو
کل کل تعین اول و کل کلات تعینات و کلات مظاهر بیت
کل کل در کل کلات امده • نه صفت نه اسم نه ذات امده •
آمد و شد حقیقتا خود نیست • مجاز است که امد و یا شد
کل کل کنج کنت کنزا مخفیا الحدیث و کل کلات آدم و کلات
علم و علم آدم الاسماء کلها و تعدد اسما باعتبار صفات بود
وصفات امورات اعتباریه و عالم لی وجود عدم و وجود
حقیقی ازلا و ابدا بر قرار خود • آمد و شد در ظهور ست و خفا
اینچنین دریاب ای جانان ما • والله یقول الحق و هو یهدی
السبیل هدایه مسافران اصناف اند صنفی در بحر
و صنفی در بر و صنفی در بحر و بر مسافر بر دشمنی دارد
و مسافر بحر دو و مسافر بر و بحر سه همچنین مسافرت در بحر
معقولات عین بحر عدد اوست و چون از بحر معقولات
در بر مشروعات نظر کند شهر که واقع شود بیت

[illegible]

این دو دشمن بود ترا ای دوست • بگذر از دشمنان که آن نیکوست
و دشمن مسافر بر که اصحاب ظاهرند تاویل متشابهات
و عدو مسافر بر و بحر یکی صورت تجلی و دیگر صورت انچه
تجلی کرده اند بروی دیگر تاویل آن تجلی هر که در تجلی صوری
ازین اعداء ثلاثه سالم ماند • در تجارت سود یابد لی اسمار
یادگار نعمة الله یاد دار • تمت والحمد لله والمنه

بسم الله الرحمن الرحیم

قال الله تعالی فی حق آدم فاذا سویته و نفخت فیه من روحی
یعنی بعد از تسویهٔ صورت انسانیه و حصول استعداد
قبول روحیه آدم را روحی بلا واسطه کرامة فرمودند
آدم او را دمی زان دم دادند • روح او را ز روح اعظم دادند
هر نقد که در خزانهٔ عالم بود • جمعش کردند و آن بآدم دادند
و آدم علیه السلام مظهر ذات و صفات الهیه است
و در خبر آمده ان الله خلق آدم فتجلی فیه بذاته و صفاته
مرات حضرتین است و معلم بعلم و علم آدم الاسماء
کلها و مصور بصورة ان الله خلق آدم علی صورته

بیت نزد ما عارفست و هم معروف • بصفات خدا بود موصوف
و القاء اسماء آدم را در نفخهٔ و نفخت فیه من روحی بوده
فافهم و نزد علماء رسوم تعلیم اسماء ممکنات بوده و عندنا
تعلیم اسماء الهیه بیت و القاء روح اضافیه بیت
آینه بردار و در وی کن نظر • صورت لطف الهی می نگر
جمع مجموع اسما را به بین • از کرم سر بی خبر را کن خبر
و آدم علیه السلام بحسب جامعیة عالمی است مستقل و غیر او
جزویست از عالم و نسبت انسان بحق از جهت باطن
اکمل است در دار دنیا اما در نشاء آخرة نسبتان بسان
بحق از ظاهر و باطن بود و نسبت ملائکه بحق از جهة ظاهر
اتم است بلکه ملائکه جزوی اند از خلق • بیت آدم دانه ایست و روح
نامیم چو مرغ در میانه • و باین روح و بدن عالم را انسان
کبیر خوانند و کمال عالم بانسان همچون کمال جسد بروح
بیت جان عالم آدمست و عالمش همچون بدن •
جان عالم خوانمت گر نیک دریابی سخن • شعر مرتبهٔ
روحیه ظل مرتبهٔ احدیة است و مرتبهٔ قلبیه ظل مرتبهٔ
واحدیة الهیه و روح از حیثیت جوهریة و تجرید وانه

عالم ارواح مجرده است بیت لاجرم محتاج نبود با بدن ●
قایم است ولی نیاز از مرد و زن ● اما چون صورت
محسوسهٔ او و مظهر مظهر او و مظهر کمالاتش بدنست
محتاج بدن بود نکو در یابش و هر کسی معرفتی در تعریف
نفس ناطقه رجماً بالغیب بمذهب ضعیفه ایمائی نموده
و تعریفی فرموده بیت ببینند ز دور یوسف و پیرهنی ●
هر کس بمراد خویش گوید سخنی ● ابن راوندی برانست که
روح جزوی است لایتجزی در دل بنا بر عدم انقسام
نفس و نفی مجردات دیگری گوید جزویست لطیفهٔ ساریه
در بدن و باقیه در بدن از اول عمر تا آخر عمر بیت
تغیر نمی یابد و تبدیل ندارد ● از حال نمی گردد و تحویل ندارد ●
وگفته اند قوتیست در دماغ و نزد بعضی قوة ثلاثه است
حیوانیه در دل و نباتیه در جگر و نفسانیه در دماغ بیت
اینچنین گفته است جالینوس ● مهرهٔ سفته است جالینوس ●
و بعضی حشوی برانند که این هیکل انسانیست کما قال الله تعالی
فی شانه خلق الانسان من صلصال کالفخار و دهریه برانست که
اخلاط اربعه است و نزد اطبا مزاج معتدل نوعی است

وقیل

وقیل الهوی وقیل انها الدم المعتدل وگفته اند بخاریست
لطیف و امام غزالی می گوید لطیفه ایست ربانی که تعلق
گرفته است با قلب انسانی که بآن تعلق انسان ممتاز است
از بهایم و بهایم از انسان تعلق روح به بدن بمثل تعلق
عاشق است بمعشوق بسبب تحصیل کمالات نفسانیه
ولذات عقلیه ببدن انسانیه رجماً بالغیب این سخنها گویند
نقشی ز خیال با ما گویند و نزد اهل ملل نفس انسانیه حادثه
است ولا قدیم عندهم ما سوی الله اما بعضی برانند که
حدوث نفس بحدوث بدنست چنانکه بعد از ذکر اطوار
بدن حق تعالی فرمود ثم انشأناه خلقا آخر وگفته اند که
حادث است پیش از بدن لقوله صلعم ان الله خلق الارواح
قبل الاجساد بالفی عام و این هر دو دلیل قناعیه اند
و مفید ظن اند نه مفید یقین و گفته اند که مراد بقوله ثم
انشأناه خلقا آخر جایز است که تعلق نفس باشد ببدن
و حدیث خبر واحد است و آیه مقطوعة الیقین است
و مظنونة الدلالة و حدیث بالعکس بیت
عقل گوید حکایتی بگمان ● چون یقین نیست این حدیث بمان ●

بسم الله الرحمن الرحیم

اللهم اهدنا الصراط المستقیم برحمتک یا ارحم الراحمین
یا اخی ایدک الله بروح الارواح معلوم فرما که اصحاب
صوفیه وارباب الهیة عارف روح انسانیه اند وتو هم
سعی فرما تا بعلم صحیح وکشف صریح عارف بروح خویش گردی
قال الله تعالی ویسئلونک عن الروح قل الروح من امر ربی
بیت دل بمن ده تا سخن گویم ز جان • این معانی را کنم با تو بیان •
ارواح نورانیه بشریة را مراتب است اول مراتب ارواح
بشریة روح حساسه است گویا اصل روح حیوانیست
واین روح در صبی رضیع موجود بود دوم حس مرتبهٔ
روح خیالیست و هرچه از حواس ها ورسد در خزینهٔ خود بقوة
حافظه محافظت فرماید و در زمان حاجة است که خارج
بحضرت روح عقلی که فوق اوست عرضه کند سیوم روح
عقلی است که خارج حس و خیال استادراک کند واین جوهر
انسی خاص مدرک عارف کلیه است چهارم روح فکری است
که آخذ علوم عقلیه مخفیه است و مرتبهٔ ترتیب نظری بتالیفات
وازدواجات مقدمتین سلباً وایجاباً و مستفید نقایج

معارف لطیفهٔ شریفه بود و لایزال تالیف مقدمتین
مرةً بعد اخری میکند وازو نتیجهٔ استفاده می فرماید
جاودان تحصیل او باشد همین بی نهایت علم می باید چنین
پنجم روح قدسی نبوی است مختص با نبیا وبعضی اولیا
علیهم السلام والیه الاشارة لقوله تعالی وکذلک اوحینا
الیک روحا من امرنا الایة بیت وارای مشرب عقل است
مشرب عرفا • اگر تو طالب آبی بجوی آب از ما •

بسم الله الرحمن الرحیم

قال الله تعالی کل شیئ هالک الا وجهه هر شیئ از اشیا ممکنه
دو رو دارد وجهی بصورة دارد و وجهی بمعنی و وجهی با خلق
و وجهی با حق از ین رو که با خود دارد عدمی واز ان رو که
با حق دارد وجودی بوجه خود ظلمانی فانی و بوجه حق
باقی نورانی شعر الفانی فان لم یزل • والباقی باق لا یزال •
فانی بوجهی باقی بوجهی ب زندهٔ بوجهی هالک بوجهی •
ودانسته که حق تعالی تجلیات اسمائیه وصفاتیه مبقی اشیاست
وتجلی ذاتی مفنی اشیا و در آخرت بارتفاع حجب وظهور
حق بوحدة حقیقیه ع روح فانی شود چه جای بدن

استعاره لطیفی در این مصرع
با توجه باینکه ترجمه آب
تعبیر با ما است

و بفنای روح جمیع مظاهر فانی گردد و قال عز من قائل ولله
میراث السموات والارض بنده چون رفت از میان بعدم
ماند میراث او و مالک برد و بتجلی ذاتی مقتضی زوال تعینات
و فنا وجه عبودیه و در وجه ربوبیه و همچنانکه تعینات
خلقیه بتجلیات الهیه در مراتب کثرة وجود محو می یابند و بتجلی
ذاتی در مرتبهٔ وحدت حقیقیه زوال پذیرد بیت اول احدست
و آخرای جان احدست • بگذر ز دوی بگو یکی کان احدست •
مرتبهٔ روحیه ظل مرتبهٔ احدیه است و مرتبهٔ قلبیه ظل مرتبهٔ
واحدیه الهیه و روح اعظم یعنی روح انسانی در عالم
کبیر مظاهر و اسما دارد و در عالم صغیر کذلک و اول اثری
که از موثر حقیقی صادر شد روح اعظم است که در رابطهٔ
حدوث قدم است و واسطهٔ وجود و عدم کما قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم ما خلق الله خلقاً اعظم من الروح بیت
روح اعظم جوهر نورانیست • جوهریت مظهر ربانیست •
یعنی روح اعظم جوهریست نورانی که باعتبار جوهریه نفس
واحده خوانده اند قال الله تعالی خلقکم من نفس واحده
و باعتبار نورانیه عقل اولست کما قال رسول الله صلی الله

علیه وسلم اول ما خلق الله العقل و عقل باعتبار توسطه
میان حدوث و قدم دو جهتین است جهتی با وجوب دارد
و جهتی با امکان و حضرت موجد جل جلاله از جنب ایسر او
نفس کلیه را ایجاد فرمود و بسبب جنسیت از طرفین
تجاذب و تحنن بدید آمد و هر آینه الجنس الی الجنس مایل
و چون او را تاثیر است و انفعال بیت آدم معنیش میخوانیم ما
شاید ار حوا از نیز خوانده اند • و چون نفس را تاثیر است و
انفعال و از ازدواج این هر دو ذکور و اناث و عقول و نفوس
بتربیت متولد شده اند و مولود آخر نوع انسانی است شعر
فرزند آخرینی محجوب والدینی • تو طالبی و لکن مطلوب والدینی •
و در انسان نهایت دایرهٔ وجود با بدایت منطبق شده
و اول شخصی که روح اعظم در صورت او ظاهر شده آدم بود
علیه السلام و اول شخصی که نفس کلیه در و ظهور کرد حوا بیت
آدم و حوا معنی یاد دار • آدم و حوا صوری مگیر •
و گاه باشد که اطلاق روح کنند و مراد نفس بود و اطلاق
نفس کنند و مقصود قلب بود و بالعکس بیت
روح اعظم روح انسانی بود • روشن از انوار ربانی بود •

وهمچنانکه روح اعظم را باعتبار نورانیت عقل اول میخوانند
نفس کلیه را باعتبار روحانیه عقل ثانی بیت عقل اول مرا
بحق خواند عقل ثانی ترا بغیر خدا و روح اعظم را مظاهرست
واسامی قلمش خوانده اند ومیخوانیم زیراکه واسطهٔ
اخراج کلمات الهیه هست از عین جمع یعنی ذات الهیه بمحل
تفصیل که نفس کلیه همچنانکه قلم واسطهٔ اخراج صور کلماتست
از غیر جمع وخفاکه دواتست بمحل تفصیل یعنی لوح و روح
اعظم را نفس الرحمن گفته اند زیراکه حضرت الرحمن برحمة
عامه اجسا و عالم را ارواح می بخشاید بواسطهٔ روح
اعظم بحکم ونفخت فیه من روحی ونفس مادهٔ صور کلمات فایضه
بر ارواح اشخاص بشریه فی قوله تعالی وکلمته القاها الی
مریم وروح منه اشارتست باین تناسب روح انسانی
خاص است بنطق باختصاص او بصفة کلام ونطق نفس
فرع نطق روح است ونطق ملائکه وجن فرع نطق روح
ونفس و ملائکه نزد بعضی اجساد شفافهٔ لطیفه اند که
متشکل میشوند باشکال مختلفه باقدار الله تعالی و نزد
حکما و محققان صوفیه اختصاص طبیعیون اند لاجرم

ارواح اند ونفوس قدسیهٔ مجرده و ملائکه اسماویهٔ
وارضیه اجسام شفافهٔ لطیفهٔ عنصریه ونفوس قدسیه
فایضه اند از روح اعظم ونفس کلیه بیت مستفیض و مفیض
اگردانی دفتر کاینات برخوانی و روح کلی و نفس
کلیه باقیه و روح جزئیه و نفس جزئیه فانیه فافهم

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین وبه نستعین چون اقتضا کرد
حکم ظهور سلطنت ذات ازلیه واظهار صفات علیه بسط
مملکت الوهیه ونشر لواء ربوبیه باظهار خلایق و تسخیر
وامضاء امور و تدبیر و حفظ مراتب وجود و رفع مناصب
شهود و مباشرت این امر از ذات قدیمه بغیر واسطهٔ
بعید بود چه میان عزت قدم و ذلت عدم مناسبت نبود
حاکم مطلق و حکیم برحق حکم فرمود بخلافه خلیفهٔ ذو
جهتین که خلیفهٔ او باشد در تصرف ولایة وحفظ مملکت
ورعایه رعیة و او مرآت حضرتین است و مشرف بتشریف
شریف صورتین بیت جام است و شرابست و رند و ساقی
هم مغربی است و هم عراقی وچون انسان العین عین

انسانیت او را انسان خوانند با مکان وقوع انس میان او
وخلق برابطه و واسطهٔ انسیه و حق تعالی او را باسم
الظاهر والباطن یعنی باطنه و صورت ظاهره کرامت
فرموده تا متمکن باشد در تصرف ملک و ملکوت و حقیقت
باطنهٔ این خلیفه روح اعظم است • بیت • این چنین خوش خلیفهٔ دائم
مستحق خلافتش خوانم • عقل اول وزیر اوست و نفس
خازنه و طبیعت کلیه عامله اما صورت ظاهرهٔ او از عرش
تا بفرشش همه صورت ویست عالم همه تن و حضرتش جانانست
انسان کبیر نزد یاران آنست و او خلیفهٔ حق است در سموات
وارض و انسان صغیر خلیفه است در زمین و او نسخهٔ آنست
منتسخه و تختهٔ منتخبه بمثابت ولدات والد حقیقی دارد
باطنه و صورت ظاهره و حقیقت باطنهٔ او روح جزئیست
که منفوخ است در وی از روح اعظم و عقل او جزئیست
ونفس جزئیه و طبیعت جزئیه و صورت انسان صغیر
بمثل آینه است مصقوله که تمثال جمال بی مثال انسان
کبیر در وی هویداست و قال رسول الله صلی الله علیه و سلم
الولد سر ابیه و صورت شخص انسانی نتیجهٔ آدم و حواست

و معنی او نتیجهٔ روح اعظم پدر و مادر اینچنین دانی
این نسب نامه را فرو خوانی از فنای جزئی فنا کلی
لازم نیاید اما فنا کلی مستلزم فناء جزئی باشد

بسم الله الرحمن الرحیم

روح عیسوی و ارواح مهیمه و عقل اول فایضه اند
از حق تعالی در مقام جمع از غیر واسطهٔ از اسما و روحی
از ارواح لاجرم فرموده اند و روح منه شعر
روح من الله لا من غیره • فهذا انشاء الطیر من طین
و این ارواح مذکوره و افراد صنف واحدند قال الله تعالی
یوم یقوم الروح والملائکة صفا اما صفوف باقیهٔ آن
ارواح بواسطهٔ عقل اول بود که واسطهٔ بسط کلمات
وجودی است و حیات را لاهوت خوانند بیت
روح را لاهوت میخوانیم ما • هم بدین ناسوت می دانیم ما
و محل حیات را ناهوت و روح منطبعه را نفس منطبعه
گفته اند و چون بدن مشتمل است بروح بدن را بمجاز
روح خوانده اند و جبرئیل علیه السلام را روح الامین
و حیات نام روح معنویست لاجرم حضور در صلوات

روح نماز باشد و نماز بی حضور تنی بی روح بیت
دل بمن ده تا سخن گویم ز جان • تا بیابی خوش حضوری انچنان •
و ارواح مظاهر اسم الرب اند و هر مظهری با سمی تربیت
می یابند الحمد لله رب العالمین و حیات بحسب وجود صفت
اول است که اصل صفات وجودیه است و اسم الحی امام ائمه
و هر شیء مخصوص است بروحی که فایض است بروی از رب
العالمین و آن شیء را حیاتی خاصه مناسب تا اسمی در و
تجلی کرده و در انسان که مزاج او قریب است از اعتدال
مجموع خواص ها اکثر ظاهر گشته و در حیوان غیر ناطق
که مزاج او بعید است از اعتدال مستور و مخفی مانده و محبت
الهیه روح معنویه است که سبب وجود عالم است بیت
این روح معنویت که ما را وجود داد • بر ما در محبت و
دولت خوشی گشاد تنبیه بعضی از اهل اسلام بر آنند که
قلم اعلی و لوح قضا و درۀ بیضا و آدم معنی و علۀ اولی
و لوح قدر و حواء معنویه یعنی نفس کلیه و عرش و کرسی
و جنة و جهنم و روح انسانی ابدا باقی خواهند بود و بابقاء
مبقی ابدا باقی اند این هر هفت نیخود بلکه باقی اند بحق

و بعضی گفته اند کل شیء هالک الا وجهه و بحکم کل من علیها فان
و یبقی وجه ربک ذو الجلال و الاکرام لمحۀ عالم فنا باید تمام
غیر حق باقی نماند و السلام قوله خلق الموت و الحیوة
لیبلوکم ایکم احسن عملا بیت موت و حیات هر دو در یابی نکو •
تا دریابی تو حکمۀ حضرت او • معلوم فرما که ظهور روح جسم
مستعد را حیات می بخشد همچنانک آفتاب سبب روشنی
زمین است که بروی طلوع کرد و غروب آفتاب سبب
لیل و غیبت روح از جسم زوال جسم و هو الموت پس آینه
اجتماع حیات بود و فرقت موت بیت هجران تو موت
عاشقانست • وصل تو حیات عارفانست • اما در حالت
نوم روح بکلی از بدن اعراض نمی نماید بلکه حجب
انجره است که حایل میشود میان قوی و مدرکات حسیه
تا وجود حیات دریابم بیت در خواب خیال نقش بستیم بسی •
خود خوشتر ازین نقش نبستست کسی • و هر آینه نوم برزخی
باشد میان حیات و موت و البرزخ شیء بین الشیئین مع هو
علی نصیبین من الطرفان اعلم ایدنا الله و ایاک بروح القدس
که اهل الله لفظه لطیفه بر دو معنی اطلاق میکنند یکی

برحقیقت انسانی که مدبر این بدن مرکبه است که بمثل مرکب اوست
ومحل تدبیر و تصرف او و محب بدن زیرا که بواسطهٔ
بدن تحصیل معلومات معنویه و روحیه می فرماید و این لطیفه
روح مضافست و وجود او از نفس الهی فی قوله تعالی
ونفخت فیه من روحی بیت بی واسطه روح را وجودی داده اند
برخلق در حیات ازو بکشادند • و آلات روح معانی اند
که قایم اند بمحل نه محل و روح ادراک مسموعات میکند از آن
وجه که صاحب سمع است نه از آن وجه که صاحب اذن است
والبصر کذلک و بر اهل وجود مبرهنست و بذوق دانسته اند
که همه عالم حی اند و ناطق بتسبیح رب خود بلسان که
لاتو ابست بیت همه عالم بذوق میدانیم • همه حی مسبحش خوانیم
وبعضی از اهل الله بتجرید این لطیفه الهیه قایل شده اند
وبعضی فرموده اند که انسان دایم در ترقی است و مزید
علم می یابد دنیا و برزخا و آخرة در جمیع منازل و مواطن
آلات یعنی معانی مذکوره منفک نباشد لطیفه انسانیه بیت
گر سبوی شکست یا جامی • حضرت عشق تا ابد ساقی است
چشم و گوش ار نماند باکی نیست • بصر و سمع دایما باقیست

وبعض

وبعضی اولیا بکامل مکمل وارث بواطن و ظواهر بیت
گر شیخ کامل است و مکمل بر اتباع • سلطان اولیا بر یاران چنان بود •
اگر نبی علیه السلام تکلم فرماید بکلامی خارج از تشریع
بیت از ولایت بود چنان دریاب • آن معانی ازین بیان دریاب •
کما قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لو دلیتم بحبل لهبط
علی الله و افشاء اسرار الهیه از مقام ولایت بود نه
از مقام نبوت و ولایت جهت حقانیه است و نبوة
جهت ملکیه و رسالت جهت خلقیه به ارسال و گفته اند
الولایة اعلی من النبوة یعنی ولایت نبی اعلی است از
نبوة نبی و هر رسولی نبی است و هر نبی ولی و جامع مراتب
ثلاثه از وجهی که با حق دارد ولی است و از وجهی که
با ملک دارد نبی و از وجهی که با خلق دارد بارسال رسالة
رسول هر اینه رسول از وجهی که ولی است اعلی باشد
از وجهی که نبی است و از وجهی که نبی است اعلی بود از وجهی
رسول است و با سه وجه اعلی که با دو و با دو اکمل که
با یکی و ولی مجرد ابدا تابع و نبی متبوع بیت
ابدا تابعیم و او متبوع • نزد شارع چنین بود مشروع

و مرجع نبی و رسول بولایة است زیرا که نبی و رسول
بولایت عالم اند بعلم یقین از شهود ذاتی و اطلاق
اسم ولی بولایت خاصه بر خلق بحسب تخلق بود
باخلاق الهیه و حصول این مرتبه بعد از فنا افعال
و صفات بنده بود در افعال و صفات حق و تحقق بذات
ازین جهت گفته ایم و ولایت تخلق است باسما و صفات
و تحقق بذات و تعلق ببقا بعد از فنا و ولایة النبی
اعلی من النبوة و نبوة الرسول اعلی من رسالته و نبی
ازان رو که ولی است بحقایق الهیه مشاهدهٔ ظهور حق
میکند در جمیع مراتب **بیت** در جمله مراتبش توان دید
هر کس که بدید اینچنان دید • و مراتب الهیه اصلیه و مراتب
خلقیه ظهور احکام مراتب الهیه فافهم **مرتبه**
انبیا علیهم السلام مظاهر امهات اسماء حق اند و این اسما
داخله در اسم اعظم و مظهر اسم اعظم حقیقة محمدیه است و
امت مرحومهٔ حضرت او خیر امم باشند **بیت**
سید ما سید سرد و سرا •• امت او انبیا و اولیا
مرتبه قال رسول الله صلی الله علیه و سلم کنت نبیاً

و آدم بین الماء و الطین ای بین العلم و الجسم اول انبیاست
و نبوة او علیه السلام نبوت ذاتیه دایمه غیر منقطع
آن حقیقت که اول همه اوست • و بحکم ما کان محمد ابا احد
من رجالکم و لکن رسول الله و خاتم النبیین ختم مراتب
نبوت و رسالت بحضرت او شد **بیت** اول و آخر است و هم دائم
ظاهر و باطنش نمی خوانم **مرتبه** و ولایت باطن نبوت است
و غیر منقطعه و این مرتبه ظاهر میشود در اولیا بحسب استعدادات
بیت در ولایت ولی مطلق حبیب • زان ولایت هر ولی با نصیب •
مرتبه دایرهٔ ولایت بنقاط وجود اولیا در دور است
تا برسد بنقطهٔ اخیره یعنی خاتم اولیا که متمم دایرهٔ ولایت است
و همچنانکه خاتم انبیا علیه السلام فرمود کنت نبیا و آدم بین
الماء و الطین • خاتم اولیا فرماید کنت ولیا و آدم بین
الماء و الطین • و خاتم انبیا فرمود لا نبی بعدی • خاتم اولیا
بگوید لا ولی بعدی • و هر ولی از اولیا حصهٔ دارند از ولایت
و خاتم اولیا جامع جمیع مراتب ولایت **بیت** ماننده او نیست
ولی بولایت   مجموعهٔ مجموع کمالات ولایت **مرتبه** نبوت
و رسالة از صفات کونیه زمانیه اند و منقطع بانقطاع

زمان نبوّت و رسالت و ولایت صفت الٰهیه ازلاً
و ابداً و هو الولی الحمید و ولایت الٰهیه مطلقه بیت
ازازل تا ابد ولی ولیست • بندهٔ این ولی ما غاییت •
مرتبه نبوت و رسالة منقسم اند بر دو قسم قسمی
متعلق است بتشریع و این قسم منقطع زیراکه ختم شد بسبب
کمالت و زیادت بر کمال نقصان و قسمی غیر منقطع
و این از غایت الٰهیت و آن اخبار است از اسما و صفات
الٰهیه و انوار کشفیه و اسرار غیبیه و ختم ولایت عامه
تابع شرع محمدیه بود بیت عیسی مریم است تا واجبه •
انکه ختم ولایتش خوانی مرتبه روح مظهر محمدی را
مظاهر است در عالم و اکمل مظاهر قطب زمان قال
رسول الله صلی الله علیه و آله من مات و لم یعرف امام
زمانه مات میتة جاهلیة و ولایت منقسم است بر دو قسم
مطلقه و مقیده اما مطلقه صفت الٰهیه و از ان رو که
مستند به انبیا و اولیاست مقیده و ولایت مقیده
متقومه بولایت مطلقه و مطلقه ظاهره بمقیده هر آینه
ولایت انبیا و اولیا جزئیات ولایة مطلقه بود و نبوت

انبیا جزویات نبوت مطلقه و نسبت ولایت مقیده با ولایت
مطلقه نسبت نبوت سایر انبیاست با نبوت مطلقه بیت
ای امت حضرت محمد •• اینست نبوت محمد •
مرتبه خاتم ولایت سلالهٔ اخلاق خاتم انبیاست
و صورت درجهٔ از درجات او و حسنهٔ از حسناتش
و مظهری از مظاهرش بیت مظهر کاملش چنان دریاب •
کز تجلی بر و بجان دریاب مرتبه نبوت مختصه است
بظاهر کما قال علیه السلام نحن نحکم بالظاهر و دعوت
و هدایت و تصرف در خلق لا نفرق بین احد من رسله
و بمقتضی تلک الرسل فضلنا بعضهم علی بعض در مرتبه بود
بحسب حیطهٔ تامه چون اولی العزم از مرسلین صلوات الله
علیهم اجمعین و حیطهٔ غیر تامه چون انبیاء بنی اسرائیل
و تمیز میان اولیا بحکم و الله فضل بعضکم علی بعض
بقوت و ضعف استعداد و بقدر معرفت ذات و اتصاف
بصفات و تربیت از ارباب و فیوضات از اولی الالباب
و فرق میان عبد الواحد و عبد الاحد فرقست میان
واحد و احد بیت فرقیست لطیف گر بدانی •••

ابیا

ذوقی یابی چو خوش بخوانیش مرتبه نبوت دایره ایست تامه
مشتمله بر دوایر متناهیه متفاوته در حیطه و ولایت انتهاء
سفر است از خلق بحق بازالت تعین از مظاهر و اغیار
و خلاص از قیود و استار و عبور از منازل و مقامات
و حصول مراتب و درجات بفناء شاهد در مشهود و محو
عابد در معبود و هو الغفور الودود بیت از ولای ولی
ولایت جو ان ولایت در این ولایت جو قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم لو دلیتم بحبل لهبط علی الله بیت
این سخن از ولایة او فرمود هر چه فرمود او نکو فرمود
در بیان بدیع آن بنگر این معانی بدانکه چو فرمود

یعنی در سلسلهٔ حاجت اعیان عالم
متناهی شوند با عیان ثابته و اعیان
ثابته با سماء الهیه و اسماء الهیه
باسم اعظم و اسم اعظم
عین مسمی فمنه بدا
و الیه یعود
الحمد لله و المنه

تم
بسم الله الرحمن الرحیم محمد بود

قادر مطلق باسم القاهر توجه فرمود بایجاد آسمان
سیوم و بهرام یعنی مریخ و روز سه شنبه و خلوت خانه
بندگی هارون است علیه السلام هر علمی و سری از اسرار
الهیه در یوم ثلثا که بر عارفان ظاهر شود نظر روح پاک
هارونست و اثری که در ارکان و مولدات پیدا گردد
ازین فلک بود و کوکب او و مدد ایشان و در اثر اسم القاهر
فصل آسمان چهارم قلب افلاکست و مسکن قطب ارواح
انسانیه یعنی ادریس علیه السلام و قال الله تعالی و اذکر فی الکتاب
ادریس انه کان صدیقا نبیا و رفعناه مکانا علیا و مراد
علوه مکان در مکانتست و در روز یکشنبه علمی که ظاهر شود
در قلوب عارفان از فیض روح ادریس بود و آثار
در مولدات از فلک رابعه و کوکب آفتاب و مدد ایشان
از اسم النور فصل حق تعالی باسم المصور آسمان پنجم
و زهره ایجاد فرمود و صور ارواح و اجسام ظاهر
گردانید در عالم عنصری و زهره را مخصوص کرد
باثر تولیه یوم الجمعه بیت مسکن یوسفست اگر دانی
احسن صورتست اگر خوانی فصل باسم المحصی توجه

فرموو باینجا د آسمان ششم وعطارد و یوم الاربعا
وهرچه ظاهر شود از آثار حسیه و معنویه در عالم عنصری
از عطارد بود و فلک او و معرفتی که در روز چهارشنبه
در دلهای عارفان رو نماید از فیض روح الله بود بیت
مسکن عیسی نبی انجاست • نظر او بروز و شب با ماست •
فصل باسم المبین آسمان دنیا و یوم الاثنین آفرید
و آدم را بجهة مناسبت درین آسمان فرود آورد آدم
علیه السلام انسان مفرد است و اصل نوع انسانی قوله تعالی
خلقکم من نفس واحدة و انسان باطنا سریع التغیر
آفریده اند قوله تعالی کل یوم هو فی شان هر آینه محال باشد
ثبوت عالم در دو لحظه بر حال واحد هر آینه سلطنت
شئون الهیه ظاهر شود در باطن انسانی ولایزال منقلب
الاحوال باشد در خواطر بیت هر نفس خاطر بجائی میکشد •
هر زمان دلرا هوائی میکشد • و فلک قمر در سیر اسرع است
در قطع فلک منازل و ظهور اثر قمر در کون سریع است
و بسرعة حرکه او را مناسبتی است با دم بسرعة در خواطر
بیت هر دم از حالی بحالی دیگر است • هر زمان ما را خیالی دیگر است •

فصل

فصل کواکب هزار و بیست و نه اند هفت از یشان کواکب
سیار و دور هر کوکب بمقدار قطع اوست در تمام فلک
البروج و قمر اسرع السیر است در بیست و هشت روز
دوازده برج قطع کند یک روز گفته اند از دوره کبری
قمر کما اشار الی ذلک تعالی فی قوله و ان یوما عند ربک کالف
سنة مما تعدون و سیصد و شصت روز یک دوره
آفتابست و دو سال و شش ماه یک دوره زحل و سی
و شش هزار سال بقول متقدمان یک دوره ثابتات
و هر کوکبی از کواکب سبعه سیاره او را هزار سال حکومت
و هر اسمی از اسماء الهیه هزار سال و اسم الرب هزار هزار
سال مربای کامل را تربیت میفرماید بیت بعد ازان
جوید مربای دگر • نور بخشی ماه سیمای دگر فصل
قال الله تعالی کل یوم هو فی شان و بعضی مفسران گفته اند
که یوم در این آیة بمعنی آنست ای کل آن هو فی شان
بیت هر زمان صنعی نماید در نظر • می برد خلقی و می آرد دگر •
هر اسمی از اسماء الهیه صورتی دارد معقوله ثابته در
حضرت علمیه و در عالم ارواح صورتی روحانیه و در

عالم مثال صورت مثالیه و در عالم شهادت صورت
محسوسه هر آینه هر فردی از افراد خارجیه اسمی باشد
با معروضات مشخصه و در هر الی تعبیر باید بشئون الهیه
بیت آن روان آید و روان بگذشت • آن دیگر بگو که آن بگذشت •
و باصطلاح صوفیه آن دایم عبارتست از امتداد
حضرت الهیه و نفس رحمانیه و بدین امتداد ازل مندرج
باشد در ابد و ابد در ازل و ازل و ابد در وقت حاضره و
وقت مجمع ازل و ابد هر آینه ازل و ابد متحد باشند بوقت
بیت خوش بود وقت اگر چنین باشد • وقت خوش نزد ما همین باشد
فصل خالق عالم بشروق آفتاب روز را ایجاد میفرماید
و شب بغروب آفتاب و نزد اهل الله لیلة القدر شبیست
که حق تعالی سالک را بتجلی خاص مشرف فرماید تا قدر
رتبت خود عند الله معلوم گرداند و یوم الجمعه وقت
لقا و وصول بعین جمع • بیت بعین جمع واصل شو که روز جمعه این باشد •
چه جمعیت که خواهد بود اگر روزی چنین باشد فصل
آفتاب هر روز از درجهٔ رو نماید و هر ماهی در برجی
باشد و سالی در دوازده برج در سیرست و از هر

اوراد در این بین اوقات

بیت بروز نسبت خوش باشد همه کار • ولیکن صید کردن از همه به •
به یکشنبه بنا آغاز میکن • وگر عزم سفر داری دوشنبه •
سه شنبه فصد میکن یا حجامت • بریش از مرحمت مرهم همی نه •
اگر داری هوای شرب شربت • چهارشنبه بخور از رنج وا ره •
به پنجشنبه مراد خویش میخواه • ز هر بابی که خواهی از که و مه •
در آدینه اگر باشی عروسی • بکن تزویج و داد خویش میده •
که غیر از انبیا و اولیا کس • نداند سر این علم از که و مه •
والحمد لله والمنة لنعمة الله علینا • بسم الله الرحمن الرحیم
الم ذلک الکتاب سورة البقرة بسم الله الرحمن الرحیم الم الله
لا اله الا هو الحی القیوم سورة آل عمران بسم الله الرحمن الرحیم
المص کتاب انزل الیک سورة الاعراف بسم الله الرحمن الرحیم
الر تلک آیات الکتاب الحکیم سورة یونس بسم الله الرحمن الرحیم
الر کتاب احکمت آیاته سورة هود بسم الله الرحمن الرحیم
الر تلک آیات الکتاب المبین سورة یوسف بسم الله الرحمن الرحیم
المر تلک آیات الکتاب سورة الرعد بسم الله الرحمن الرحیم
الر کتاب انزلناه سورة ابرهیم بسم الله الرحمن الرحیم الر تلک
آیات الکتاب و قرآن مبین سورة الحجر بسم الله الرحمن الرحیم

کهیعص سورهٔ مریم بسم الله الرحمن الرحیم طه ما انزلنا
علیک القران لتشقی سورهٔ طه بسم الله الرحمن الرحیم
طسم سورة الشعرا بسم الله الرحمن الرحیم طس تلک آیات
القران وکتاب مبین سورهٔ النمل بسم الله الرحمن الرحیم
طسم تلک آیات الکتاب المبین سوره القصص بسم الله الرحمن الرحیم
الم سورة العنکبوت بسم الله الرحمن الرحیم الم سورهٔ الروم بسم الله الرحمن الرحیم
یس والقران الحکیم سورهٔ یس بسم الله الرحمن الرحیم ص والقران
ذی الذکر سورهٔ صاد بسم الله الرحمن الرحیم حم سوره المومن
بسم الله الرحمن الرحیم حم سورة السجدة بسم الله الرحمن الرحیم
حم عسق سورهٔ عسق بسم الله الرحمن الرحیم حم والکتاب
المبین سورهٔ زخرف بسم الله الرحمن الرحیم حم سوره الدخان
بسم الله الرحمن الرحیم حم سوره الجاثیه بسم الله الرحمن الرحیم
حم سورة الاحقاف بسم الله الرحمن الرحیم ق سوره قاف
بسم الله الرحمن الرحیم ن والقلم سورهٔ ن بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین • والصلوة والسلام علی خیر خلقه
محمد و آله اجمعین بیت معنی حرف با تو خواهم گفت •
در معنی لطیف خواهم سفت • هفتاد و هشت حروفات

مقطعاتی را اول بیست و نه سورهٔ قران نازل شده شصت و
چهار تکرار و چهارده غیر تکرار ا ل م ط س ح ر ک ه ی
ع ص ق ن اما تکرار الف دوازده لام دوازده میم
شانزده طا سه سین چهار حا شش را پنج ها یک یا یک
عین یک ص دو قاف یک و هر حرفی معنی خا دارد و علم
بر ظواهر این هفتاد و هشت حروف خاصهٔ خلیفه است
و علم بر بواطن این حروف خاصهٔ حضرت الله تعالی جل و علی
کما قال جل جلاله وما یعلم تاویله الا الله والراسخون
فی العلم خلفاء حقند و این علم در اوراق کشف و کتاب
کشاف ننوشته اند و نخوانده اند بلکه بکشف ربانی و تعلیم سبحانی
خلیفة الله را معلوم باشد بیت تا علم حروف را نداند بتمام
هرگز نشود خلیفهٔ حق والسلام حرف قال الله تعالی وکلمته
القاها الی مریم وروح منه وکلمه درین محل حقیقه روحیهٔ
عیسی است علیه السلام از تجلی نفخیهٔ رحمانیه و جبرئیل
نزد اصحاب صوفیه روح طبیعیهٔ عالم عناصر است
و عیسی بجهتی صورت روحانیهٔ جبرئیل و مریم صورت
عنصریهٔ کبری و جبرئیل علیه السلام بوجهی شبیه است با جام

بیت نه جسم مرکبی است مادی • نه جوهر عقلی مجرده
و مقام او سدرة المنتهاو سدره مقام برزخی متوسط
میان عالم طبیعت عنصریه و عالم طبیعت کلیه حرف الف
ناریه با ترابیه تا هوائیه ثا مائیه جیم ناریه حا ترابیه
خا هوائیه دال مائیه ذال ناریه را ترابیه زا هوائیه سین
مائیه شین ناریه صاد ترابیه ضاد هوائیه طا مائیه ظا ناریه
عین ترابیه غین هوائیه فا مائیه قاف ناریه کاف ترابیه لام هوائیه
میم مائیه نون ناریه واو ترابیه ها هوائیه یا مائیه • و هفت
حروف ناریه و هفت ترابیه • و هفت هوائیه • و هفت
مائیه • حکما برتبت حروف و بروج چنین وضع کرده اند
حمل ناریه ثور ترابیه جوزا هوائیه سرطان مائیه اسد ناریه
سنبله ترابیه میزان هوائیه عقرب مائیه قوس ناریه
جدی ترابیه دلو هوائیه حوت مائیه والسلام والحمد لله
والمنه لنعمة الله علینا • البدیع عقل اول از حروف
الف شرطین الباعث نفس کلیه از حروف ها
بطین الباطن طبیعت کلیه از حروف عین مهمله ثریا
الآخر جوهر هبا از حروف حاء مهمله دبران الحکیم

شکل از حروف خاء معجمه هنعه الظاهر جسم کلی از حروف
غین معجمه هقعه المحیط عرش از حروف قاف ذراع
الشکور کرسی از حروف کاف نثره الغنی فلک اطلس
از حروف جیم طرفه المقدر فلک منازل از حروف
شین معجمه جبهة الاسد الرب فلک زحل از حروف
یا دبران العلیم فلک مشتری از حروف ضاد معجمه صرفه
القاهر فلک مریخ از حروف لام عوا النور فلک شمس
از حروف نون سماک المصور فلک زهره از حروف
را غفر المحصی فلک عطارد از حروف طاء مهمله زبانی
المبین فلک قمر از حروف دال مهمله اکلیل القابض
کرهٔ اثیر از حروف تاء معجمه قلب الاثیر المحی هوا از
حروف زا شوله الحی الماء معادن از حروف ظاء
معجمه سعد الذابح الرزاق نبات از حروف ثاء معجمه
سعد بلع المذل حیوان از حروف ذال معجمه سعد السعود
القوی ملایکه از حروف فاء سعد الاخبیه اللطیف
جن از حروف باء معجمه فرع المقدم اسم جامع انسان از حروف
میم فرع المؤخر رفیع الدرجات تعین مراتب از حروف واو
تم

از حروف سین
نعایم الممیت الارض
از حروف صاد مهمله
بلدة العزیز

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی انزل علی عبده الکتاب والصلوة
والسلام علی خیر خلقه محمد وآله واصحابه خیر الاصحاب
یا ولدی ایدک الله بروح الارواح معلوم فرما که
عین حقیقة انسانیه بحسب رتبت تقدم دارد بر اعیان
ثابته در حضرت علمیهٔ الهیه وحصول اعیان از تفا
صیل این عین وظهور حقیقة انسانیه که مرآة حضرتین است
بتفاصیل در افراد عالم ودر مرآة جامعهٔ انسانیه
مجملا شعر کل الجمال غدا لوجهک مجملا • لکنه فی العالمین مفصلا
و وجود عالم مستند هست به اسماء الهیه وانسان
کامل مقصود کلی هست اولا در علم وثانیا در عین
وعلت غائیه از ایجاد عالم انسانی ظهورست
واظهار کما قال جل ذکره کنت کنزا مخفیا فاحببت
ان اعرف فخلقت الخلق وحق تعالی در سر عینی جمال
اسمی نموده ودر عین انسان کامل که متصف است
بمجموع کمالات وجود بتمام اسما تجلی فرموده بیت

سر او با و نموده تمام • جام گیتی نما بود والسلام
هدایه سالک بعد از کمال سلوک منتقل شود
بمقام عقل مجرد وعقل او با عقول مجرده وروح
او با ارواح مطهره متحد گردد اطلاع یابد بر علم
عالم جبروت و مشاهده نماید که امور کلیه چگونه
متنزل گردیده وجزئیهٔ محسوسه گشته وبصور طبیعیه و
عنصریه ظاهر شده وبصورت انسانیه پیدا آمده وتمامی
که او را این مقام حاصل شود کیفیة تنزل الهیه
از مقام احدیة بواحدیة وظهور حق در جمیع مراتب
مطالعه فرماید این است سعادت عظمی ومرتبهٔ کبری
رزقنا الله وایاکم هدایه نفس رحمانی در حقیقة
تجلی وجودی ست ظاهر از مرتبهٔ الهیه ومظهر اسم
اعظم اسم اعظم خوانده اند ونفس رحمانی را عین
مرتبهٔ الهیه گفته اند زیرا که حاملهٔ احکام اسماست
واحکام اسما صورت کلیهٔ مرتبهٔ الهیه واول اثری
که حاصل شده از نفس رحمانی از اسم جامع الهی است
بعد از ان از اسم کلیه چون الرحمن بعد از ان از

اسماء تالیه آخر باسماء جزئیه که مقتضی اعیان موجودات
شخصیه اند هدایه مقام فنا در صفات نتیجهٔ نوافل است
و مقام فنا در ذات نتیجهٔ فرایض مع سر فنا شئ منتج
بقائی بیت خوش حیاتی است این فنا یابی خوشتر از آن بقا کجا یابی
هدایه کثرتی که در عالم واقع است محقق در واحد
حقیقی مشاهده نماید و واحد حقیقی بصور کثرت مطالعه
فرماید و کثرت اسمائیه مشهوده در عین واحد معقول
بیت نازکست این سخن نکو دریاب نظری کن به بحر و آب حباب
و هویت الهیه بصور موجودات مستوره است و در
قیامت کبری بیروز و برز و الله الواحد القهار
ظاهر شود بیت حق شود ظاهر صور گردد نهان
سایه پنهان آفتاب آید عیان وجود مطلق در مرتبهٔ
احدیت مفنی اشیاست و در مرتبهٔ واحدیه مبقی
و گفته اند لیس للاحدیة اثر و لا فی شجرتها ثمر
و قال سید الطایفه علیه الرحمه المحدث اذا قرن
بالقدیم لم یبق له اثر اما اگر حق تجلی فرماید در
مرتبهٔ واحدیه یعنی در مرتبهٔ اسما و صفات کثرت

مشهوده

مشهوده از غیب بشهادة آیند و در مرایای اعیان تمثال
جمال بی مثال اسما و صفات بنمایند چنانکه می نمایند بیت
ذات پنهان گشته ما پیدا شدیم گر شود پیدا همه پنهان شویم
هدایه حرکت موجودات غیبیه بحرکت اعیان علمیه
بود و حرکت اعیان علمیه بحرکت اسماء الهیه و اسماء الهیه
بر صراط مستقیم و چون رب الارباب تجلی فرماید
در صورت آن اسم ظاهر شود و آن عین ثابته را در حرکت
آرد و از حرکت عین روح را متحرک گرداند و از حرکت
روح نفس حرکت کند و از حرکت نفس صورت حسیه در
حرکت آید و حرکت غیبیه روحیه و نفسیه و حسیه اثر تجلی
الهیه و اگرچه استناد آن حرکت با صورت محسوسه بود
ظاهرا اما باطنا متناهی بحضرت الهی شود بیت
خوش سماعی و عارفان در رقص ذوق داری بیا چنان در رقص
عین و روح است نفس و جسم تمام همه رقصان ولی از آن در رقص
هدایه حصول فیض اقدس از تجلی حبی ذاتی الهی است
که موجب وجود استعداد اعیان ثابته است در حضرت
علمیهٔ ذاتیه بیت فیض اقدس وجود استعداد

مستعد را از اسم باطن داد و این فیض اقدس است اندر تو آیه
کثرت اسمائیه و نقایض حقایق امکانیه اما حصول فیض
مقدس از تجلی اسما و صفات بود و معطی وجود اشیاست
در خارج بقدر قابلیت اعیان بیت باز فیض مقدس ز صفات •
بر تو خواند تمامی ایات • قال الله تعالی و اتاکم من کل ما
سألتموه ای بلسان استعداد بیت هرچه خواهی بقدر استعداد •
حضرت آن کریم خواهد داد • و این عطایش هما بود دایم
خواه در مصر و خواه در بغداد هدایه انسان به نشاء
اخرویه ابدی است و بوجود عینیه در حضرت علمیه الهیه
ازلی و به نشاء روحیه کلیه اول عالم ارواح و به نشاء
روحیه جزئیه سابق بر مبدعات و به نشاء عنصریه آخر
موجودات کما قال نبینا صلی الله علیه و سلم نحن الاخرون
السابقون و قال علیه السلام اول ما خلق الله نوری
و این تنزل است از حضرت علمیه بغیبیه و از غیبیه بشهادیه
مطلقه با طوار متعدده کما قال الله تعالی و قد خلقکم اطوارا
هر آینه بیش از این صورت انسانیه حادثه زمانیه انسان مو
جود بوده باشد بعین ثابته در حضرت علمیه الهیه بروح

کلیه در جبروت و بروح جزئیه در ملکوت بیت که بدانی اول
و اخر تمام • ظاهر و باطن تو باشی و السلام هدایه
هیولی کلیه قابل صور موجودات روحانیه و جسمانیه است
و این جمع بر همه واحد و کثرت صور مشهوده می نماید در
عین واحد معقوله بیت هر یکی در آن یکی ظاهر نگر •
یک زمان در چشم این ناظر نگر هدایه انسان کامل
مخلوق است بصورت ان الله خلق آدم علی صورته و فی
روایة علی صورة الرحمن و مراد بصورت معنویه اسما و صفات
الهیه است و الله اسم اعظم است و در مرتبه احدیه عین
مسماست و جامع جمیع اسما بیت آن نور که چشم ما عیان دید •
در جام جهان نما توان دید • اما مشوب در ظلمات جسمانیه
منغمس است و عاجز از دفع وهم و شبهات بیت
بحقیقت چو خویش را نشناخت • او خدا را چگونه بشناسد •
چون نداند حقیقت خود را • حق ما را چگونه بشناسد •
هدایه همیشه قلب متقلب است در صور و جوهر عین
واحد هر دم اندر اصابع رحمان بهزاران صور برآید دل
قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان قلوب العباد بین

اصبعین من اصابع الرحمن یقلبها کیف یشاء و قال الله تعالی
بل هم فی لبس من خلق جدید و عقلا محجوب اند از ین
حقیقة بمشابهة صور و نقول ان الله یتجلی فی کل نفس
و لا یتکرر التجلی و قیل المتجلی فی صورة مرتین لا یتجلی فی
صورة اثنین **بیت** هر دم تجلی میکند دل را حیاتی میدهد
جانی بما بخشد روان از نور ذاتی میدهد • قال الله تعالی
ان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب **بیت** صدر و قلب و
فواد و لب دریاب • که چنین گفته اند اولوا الالباب • صدر
معدن اسلام است و قلب ینبوع ایمان و فواد محل
معرفت و لب معدن توحید کما قال الله تعالی افمن شرح الله
صدره للاسلام و قال تعالی ما کذب الفواد ما رای و لب
منظر توحید قال جل جلاله قل هل یستوی الذین یعلمون
و الذین لا یعلمون انما یتذکر اولوا الالباب و صحت
معرفت بتوحید بود و صحت ایمان بمعرفت و صحت
اسلام بایمان **بیت** هر که یابد این سعادت را تمام
دولتش جاوید باشد و السلام **هدایه** انوار دل
صاحب دل نور معرفت است و نور عقل و نور علم

بنور معرفة حق را مشاهده کند و بنور عقل قبول حق و بنور
علم عمل با حق و نور معرفة بمثل آفتاب و نور عقل قمر
و نور علم کواکب و نور معرفة ستر هوا کند و نور
عقل ستر شهوة و نور علم ستر جهل **بیت** روشن نور
نور الله بینش بین • لیکن چنان نور در جبینش بین •
جسد او نور دل او نور کلام او نور نور علی نور یهدی
الله لنوره من یشاء **بیت** چشم خردم بنور او روشن
نظری کن بنور او در من **هدایه** اهل دل نفس ناطقه را
دل میخوانند اگر مشاهده معانی کلیه و جزئیه میکند
و قلب منقلب است میان عالم عقلی محض و عالم نفس
منطبعه در وجوه خمسه اگر چه احدیة جمع دارد میان
اسماء الهیه بر سبیل عدالة و برزخی است میان
ظاهر و باطن و شعب کثیره دارد و از او منشعب اند
قوی روحانیه و جسمانیه و دل صورة مرتبه واحدیة است
و روح صورة مرتبه احدیة و نفس ناطقه اگر عارف بود
بمعرفة الهیه بوجه اجمال روح خوانند و مطابقه
عقل اول دانند و اگر بطریق تفصیل عارف باشد

دل گویند و مطابقهٔ نفس کلیه بیت اینچنین دل از اهل دل بجو
سخن دل با اهل دل میگو • دل با او ده چو من بجان بشنو
خوش بود گر بود دولت با او هدایه دل را پنج مراتب
مرتبهٔ معنویه و مرتبهٔ روحیه و مثالیه و حسیه و مرتبهٔ
جامعه و هر مرتبهٔ ازین مراتب مظهری دارد که منبع
احکام آن مرتبه است صاحب مرتبه بود این دل خوش بود
گر ترا شود حاصل و هر دلی را پنج وجه است وجهی
مواجهٔ حضرت حق بیت بی واسطه فیض از خدا می یابند
فیضی بکمال دایما می یابند • و وجهی با عالم ارواح دارد
و چنان که اقتضای استعداد اوست از رب خود بواسطهٔ
ارواح استفاضه میکند و وجهی مختص است بعالم مثال
وازین عالم با نصیب بمقدار نسبتا و از مقام جمع و بحسب
اعتدال مزاجش و اخلاق او و انتظام احوالش
در تصورات و تصرفات و حضور و معرفتش و وجهی
با عالم شهادت مختص با اسم الظاهر و الاخر و وجهی
با احدیهٔ جمع که اقرب است بمرتبهٔ هویهٔ منعوته به
اولیهٔ و اخریه و ظهور و بطون و جمع میان این نعوت اربعه

بیت پنج وجه چنین روی خوشی بگشاده •
این خوبی دل جمله بوجه افتاده هدایه اوسع اشیا
علم الهی است و رحمة لایتناهی و دل صاحب دل قال الله
تعالی ربنا وسعت کل شیء رحمة و علما والله بکل شیء علیم
ورحمتی وسعت کل شیء و قال ما وسعنی ارضی و لا
سمائی و وسعنی قلب عبدی المؤمن التقی النقی بیت
گنجینهٔ گنج جمله اسما • گنج دل تست جان بابا
هدایه مظهر اسم اعظم اسم اعظم گفته اند و نفس
رحمانی عین اسم جامع بمناسبت آن که حاملهٔ احکام
اسماست و احکام اسما صور کلیهٔ مرتبهٔ الهیه و اول
اثرها که حاصل شده از نفس رحمانی در جناب الهی
اسم جامع است بعد از آن اسماء کلیهٔ الهیه آنگاه اسما
تالیه بتفصیل اسماء جزئیه که مقتضی اعیان موجودات
شخصیه اند بیت کون جامع جامع اسما بود • عین حق را عین جد ما بود
گوهر یتیم از ما بجو • زانکه عین ما ازین دریا بود هدایه
مقام فنا در صفات نتیجهٔ نوافل است و مقام فنا در ذات
نتیجهٔ فرایض بیت خوش حیاتی ازین فنا یابی

خوشتر ازین بقا کجی یابی شعر فیفنی ثم یفنی ثم یفنی
کما یفنی الفناء بلا فناء • ویبقی ثم یبقی ثم یبقی
کما یبقی البقاء بلا بقاء • فناء اول فناء افعال عبدست
در فعل فعال لما یرید دیکر فناء صفات بمقتضی تخلقوا
باخلاق الله وفناء ذات بحکم کل شیء هالک الا وجهه
بیت کر ز خود فانی شوی باقی شوی • در خرابات فنا ساقی شوی
هر فنائی مستلزم بقاییست وفناء افعال مخلوق عبارتست
از رؤیة بنده که بمقتضی افمن هو قایم علی کل نفس بما کسبت
فعل حق است که از خلق حجب اکوان ظاهر میشود
واکوان محل افعال حق اند بیت فعل اکر چه ظاهر از ما بود
در حقیقت فعل آن یکتا بود • شعر ان الذی شاهدته فعل واحد
بمفرده لیکن بحجب الاکنة • بیت بردار حجاب تا به بینی روشن
که این فعل همی ظاهر نیست از تو ومن • وفناء صفات مخلوقات
چنانکه در خبر نبوی علیه افضل الصلوات واکمل التحیات
مرویست لایزال العبد یتقرب الی بالنوافل
حتی احبه فاذا احببته کنت سمعه الذی یسمع به وبصره
الذی یبصر به ولسانه الذی یتکلم به ویده التی یبطش

نه با

ببیدن

نه با صطلاح وضعی وصورت انسان اول تبر تیبین
مخلوق شده یعنی بجمال وجلال بیت آدمی عاشق است
ومعشوق است • به جمال وجلال مخلوق است شعر
من کل شیء لبه ولطیفه • مستودع فی هذه المجموعة •
وبعد از تعدیل صورت ادم باشارت ونفخت فیه من
روحی از نفس رحمانی روح حقانی اضافی متعلق صورت
او شد ودر ان نفخه القاء اسماء الهی بوده فافهم بیت
کون جامع جامع اسمای حق است • نیک دریابش که این رمز نکوست •
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم • ان الله خلق ادم فتجلی
فیه بذاته وصفاته بیت کنج وکنجینه تویی ای ماه رو •
هر چه میخواهی ز عین خود بجو • حرف وجود محض قابل
عدم نیست ازلاً وابداً وان وجود واجب الوجود است
وعدم محض قابل وجود نیست ازلاً وابداً وهو المحال
وامکان محض مرتبه ایست میان وجود وعدم لاجرم
نور عالم از وجه وجود نفس رحمانیست که معطی وجود
ممکنات است وظلمت عالم طبیعیه عدمیه بیت
از روی وجود نیک روشن • وز وجه عدم تمام تاریک •

حرف عالم هم حاملست و هم محمول بحسب صورت
وجسم و باعتبار معنی روح محمول بیت زندی
باعتباری ساقی باعتباری • فانی باعتباری باقی باعتباری •
حرف کتب منزله و صحف مرسله کلام الهیت
وظاهره از نفس رحمانی وحق تعالی متکلم بکلام واحد
اما عبارات که دلالات اند مختلف توریة عبرانیة
وانجیل سریانیة وزبور یونانیة وقران عربیة
وسور قران منازل معلومه و جامعهٔ آیات
وآیات جامعات کلمات وکلمات جامعهٔ حروف
وحروف ظروف معانی و در هر ظرفی معنی ظهور کرده
ونزد علمای رسوم حروف اصل اند ومعانی فرع
وعند المحققین بالعکس اما امهات مخارج حروف
انسان یا باطن قلبست یا صدر یا حلق یا حنک
یا شفتان و باقی مخارج متعین میشوند میان هر مخرج
از امهات مخارج فافهم واصول که از نفس رحمانی
صدور یافته عقل اول و نفس کلیه و نفوس فلکیه
اجسام بسیطه و رتبت خامسه اجسام مرکبه و نفس

رحمانی سرایت کرده در این اصول خمسه حرف حروف
اصلیهٔ الهیه عبارتست از تعلقات حق اشیا را از حیثیت
کینونت اشیا در وحدانیت و نظیر آن تصور نفسانی
انسانی قبل از تعینات صور متصورات مفروده است خالیه
از ترکیب معنوی و ذهنی و حسی و این تعقلات را مفاتیح
اول غیب خوانند و معبر اند بمفاتیح الغیب و اسماء ذاتیه اند
و امهات شئون اصلیه و ماهیات از لوازم این تعینات
اما تعقل ماهیات تعقل ثانیست در عرصهٔ علم ذاتی
از حیثیت امتیاز نسبی و ان حضرت ارتسامست و اشارتی
بران رفته حرف نسبت ارواح ناریه در صور جرمیه
بمناسبت اقربیت بتجلی الهی در صور مشهوده از جسم
انسانی و همیشه صورت ناری مجهوله بود نزد بشر
از غایت لطافت و اگر کسی را معلوم شود با علام
الهی باشد بیت با علام الهی می توان یافت • هدایت موسی
از حضرت چنان یافت • و اگر چه اسماء الهیه متعلقه اند
با کوان اما بعضی در ممکن معین اقوی می اند لاجرم نسبت آن
ممکن باسم اغلب کرده ایم که حکم و اثر آن اسم دران

ممکن اکثرست همچنانکه نسبت یوم السبت بزحل و یوم الاحد
بشمس و یوم الاثنین بقمر و یوم الثلثا ببهرام و یوم
الاربعا بعطارد و یوم الخمیس بمشتری و یوم الجمعه
بزهره بیت بهمان اسم غالب ار دانی • نسبت خود درست گردانی •
حرف انسان کامل صورت اسم جامعست و مرات
حضرتین یعنی وجوب و امکان و مربای یدین یعنی جمال و
جلال و او را از حروف حرف میمست که آخر حروف است
و واو که بعد از میمست از برای مراتب بود و مراتب
شامل حق و خلق است و مراتب حضرت الهیه سرا با صاحب البعد
وظهور احکام ان مراتب در کون رتبت اعلی الهیه
ظاهره در انسان کامل و اعلی رتبت غناست از عالم بیت
این رتبت خاصهٔ الهیت • این مرتبه آن پادشاهیست •
والله غنی عن العالمین بیت حق است که غنیست از من و تو •
ما همه فقیر حضرت او • اما اعلی رتبت در عالم غناست
بهر شیٔ از ان شیٔ بیت هرچه داری غنی بآن باشی
چونکه داری غنی چنان باشی و اگر خواهی بگو که انسان کامل
محتاجست بجمیع اشیا که این هم رتبت انسان کاملست بیت

هرچه باشد برای انسانست • لاجرم این فقیر از انسانست •
همه عالم چو آینه نگرد • آن یکی در هزار میشمرد حرف
قال الله تعالی و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی ای ما
رمیته من کونک خلقاً اذ رمیته من کونک حقاً و لکن الله
رمی لانه الحق اول نفی رمیت و ثانی اثبات رمی
و لکن الله رمی استدراک و ما رمی الا بید رسول الله
صلی الله علیه و سلم بیت صورت و معنی بهم چون منکر •
در سبب بین و مسبب را نگر حرف قال الله تعالی و ان من
شیٔ الا یسبح بحمده و لکن لا تفقهون تسبیحهم ای لا تفقهون
تسبیحهم الا بکشف الهی بیت همه تسبیح حضرتش گویند •
همه حی مسبح اویند • لاجرم همه عالم بنفس رحمانی
متنفس اند و نفس حق را باطنست و خلق را ظاهر فکان
الخلق هو ظاهره و الحق باطن مستور فیه بیت خلق و حق را
بهم و گر بنگر • ظاهر و باطن ای پسر بنگر حرف حضرت
حاکم مطلق و حکیم برحق بحکمه بالغهٔ تامهٔ شاملهٔ کامله
شکل را آفرید و شکل قیدست و مشکل مقید بشکل و شکل
معقول و مشکل محسوس و مجموع عالم موجد و الله تعالی

موجد وقال الله تعالی قل کلٌ یعمل علی شاکلته بیت مشکلت
حل شود بیا امی دوست • متشکل بشکل عالم اوست حرف
حضرت داود داود را علیه السلام اسمی عطا فرمود
از چهار حرف منفصله واهل الله فرموده اند که حق جلّ
وعلا ما را تنبیه کرد که داود منقطع بود از عالم اگرچه
در معنی واصل بود بحق اما اتصالی او از اسم او معلوم
نشد والف ودال احمد دلالت کرد با نقطاع او
از عالم وحا ومیم خبری میدهد از اتصال او بحق والف و
دال از حروف منفصله اند وحا ومیم از حروف متصله
بیت انچه داود داشت در معنا • اسم احمد خبر دهد ما را •
حرف رتبت ملائکه که ارواح حروفند بترتیب مخارج
حروف بود اولش ها واخرش واوست واز ترتیب
حروف در مخارج ترتیب در کلمات مولفه لازم نیاید
واگر نفس استعدادات مخارج در متنفس نبودی حروف را
وجودی مسموع ظاهر نشدی واگر نه تالیف حروفات
بود کلمات غیبی پیدا نگردد لاجرم وجود مربوط بود
بعضی ببعضی نفس رحمانی جامع موجودات همچنانکه

نفس انسانی جامع حروفات واشیای ممکنه یا بسایطند
یا مرکبات بسیطه بمثابت حروف مفرده ومرکبه کلمه
بیت جمع کن تا جامعی باشی تمام • حرف حرف ان نخوانش والسلام •
حرف حرف واحد چون مجتمع شود با حرفی دیگر حکم او
غیر حکم اول بود مثلا قاف دلالت کند بامر بو قایت
اما مجتمع با لام قل حاصل شود وبا میم قم واز صورت
اجتماع قاف با لام ویا با میم چون سید گوید بنده را قل
از بنده قولی ظاهر شود واگر فرماید قم قیام از عبد پدید اید
بیت این رموزی که گفته ام دریاب • تا بگویم لطیفه از سر باب •
حرف معلوم فرما که کلمه در نفس رحمانی کاینات واحر
میخوانند وچون ظاهر گردد بر اعیان کلمات گویند لاجرم
عالم کلمات الله بود در عما وکلمه که اصل کلماتست معبر بود
بکن لفظ کن جودیه ونایب مناب مجموع اوامر الهیه
همچنانکه فا وعین لام فعل در جمیع اوزان وکن قایم
مقام قل وقمت فافهم حرف کون کلمه فردیه است
بواو که میان کاف ونونست اما بصر محجوب بواسطه
غشاوه ادراک نمی کند وبحسب لفظ وخط دو حرف می بینند

بیت گرد او جهات سته آری بمیان • روشن بینی که کون با شد آن •
وکاف کن کاف اثبات است وکاف لم یکن کاف نفی باید
که بکاف اثبات اثبات نفی تشبیه کنی و بکاف نفی نفی
اثبات تعطیل حرف امداد الهی بر موجودات لایزالی بود
بیت همیشه فیض خدا فایض است بر عالم • نهایتش نبود بخشش
خدا وعلم • واز فیض لایتناهی الهی قابل بقدر قابلیت
محظوظ میگردد هر آینه قد علم کل اناس مشربهم از
امداد موجودات یا طبیعی یا زیادت بر طبیعی و طبیعی
محتاج الیه باشد و زیادت غیر محتاج الیه بقدر حاجت
یا بقدر طلب و نزد علماء علم حروف همزه نصف
حرفست والف نصف حرف اول اسم الظاهر و آخر
اسم الباطن و هر دو اسم حرف واحد و مد امداد محسوس
و جزر امداد معنوی و نفس رحمانی در امداد موجود
مد و جزر خوشی بیا دریاب • عین ما را بعین ما دریاب •
والله اعلم بالصواب • ابجد بطریق مخارج اهحع غخق
کجش یضل نرط دتز سصظ ثذف بمو بیت
همزه اش اولست تا دانی • بیت و هشت این حروف برخوانی •

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

یا اخی ایدک الله بروح القدس معلوم فرما که عالم در علم
و عین مظهر حقیقت انسانیه است و حقیقت انسانیه مظهر
اسماء الهیه و اعیان ثابته تفصیل عین انسانیه بود و صور
روحانیه و مثالیه و حسیه صورت حقیقه انسانیه و مجموع
ارواح جزئیات روح اعظم انسانی باین سبب اهل الله عالم را
انسان کبیر میخوانند بیت این حقیقت در همه کرده ظهور •
می نماید در نظر ما را چو نور الف و حقیقت انسانیه را
ظهور آنست در عالم تفصیلا و در عالم انسانی اجمالا و انسان
نسخهٔ ظاهره است و نسخهٔ باطنه و هر دو جامعهٔ کامله
ظاهره منتخبه از جامع حقایق عالم و باطنه منتخبه از مجموع
اسرار الهیه بیت در حقیقت کل کلی خوانمش • قابل توحید جامع دانمش •
ع برزخست او میان عالم حق بیت جمع تفصیل این و آن دارد •
از حدوث قدم نشان دارد • مراتب حضرتین است و خط فاصله
بیت کردیم بیان خط مبهم • این نکتهٔ عارفانه فافهم •
حق تعالی را کمال مطلق است در قدم و عالم را کمال
مطلق در حدوث و کون جامع را کمال مطلق در حدوث و قدم

بیت در حدوث و قدم کمالش بین آن جمالش نگر جلالش بین

عین مهمله هرچه دیده از اشیاء محسوسه مبصره آثار فعل حق است و سماطهٔ صنع و صنعت او تعالی و تقدس اما ملکوت یعنی باطن ملک مؤثرات در وی تجلیات صفاتیه اند هر آینه بارزهٔ صفاتیه آیات ملکوتیه و مشرقهٔ ذاتیه آیات جزئیه بیت مختصر گفتمت نکو دریاب در همه کاینات او دریاب

هر فردی از افراد موجودات شاهدی عدلست که در دار القضا ملک در دار الحکمة ملکوت و در دار العزت جبروت باحدیة ذاتیه و بواحدیة الهیه و بوحدت هویت ربانیه بیت گواهان عدل او گواهی دهند گواهی بحق الهی دهند و آیات ملکوتیه یا ملتبسه بلباس صورت و ملک شهادة اند یا منفرده ازان ملتبسه از وجهی شبیه اند بجواهر نورانی عقلی و از وجهی شبیه اند باجسام ظلمانی بیت گوییا عالم مثالست این نظری کن که بر کمالست این

حاء مهمله توحید سه مرتبه دارد ذاتیه صفاتیه افعالیه اما توحید ذاتیه عبارت هست از فناء اکوان و زوال اعیان بلمعان نور ایقان توحیده ایاه توحید بیت توحید و موحد و موحد این هر سه یکیست نزد واحد

اما توحید صفاتیه جمع اسما و صفات الهیه بود در حضرت واحدیه و مرتبهٔ توحید افعالیه مشاهده کثرت آثار است از فعل واحد بیت مکتوب و کتابت هست و کاتب دریاب دریاب بذوق این روایت دریاب شعر فکل الذی شاهدته فعل واحد بمفرده لکن بحجب الاکنة واحدیه ذاتیه و واحدیه الهیه از حیثیت ربوبیه واحدیت است و احدیه را مراتب ثلاثه گفته اند احدیه ذات و احدیه اسما و صفات احدیه افعال بیت موحدان جهان اینچنین سخن گفتند غلط مکن که چنان گوهری نکو سفتند

عین معجمه فرض وجود بر حسب مناسبت یا عین یا اعیان العین یا عین الاعیان یا اعیانات اعیان العین یا معلول عالی عین چون نقطهٔ موهوم یعنی مصدر اول و اعیان العین چون احدیه و عین الاعیان برزخ و اعیانات اعیان العین تنزلات هویت و معلول کتاب مبین وجود متنوع می نماید چنانکه اقتضا انعکاس طبیعة هست و در جمیع مراتب وجود میگویند بمجاز نه بحقیقة تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا بیت در آینه این و آن نماید هر لحظه بصورتی بر آید

غین معجمه عارف وحدت در کثرت مشاهده نماید

ومحقق کثرتی که واقع هست در عالم در واحد حقیقی مطالعه فرماید
وحق تعالی از حیثیت ذات متعالیه هست از نسب و اضافات
وغنی است از عالم کما قال جل ذکره والله غنی عن العالمین
اما از ان وجه که ربوبیه صفت ذاتیه هست طالب مربوب بود
فافهم بیت طلب او ترا عیان کردم • این معانی بتو بیان کردم •
گرچه از عاقلان نهان باشد • آشکارا بعاشقان کردم قاف
ظاهر عالم مظهر اسم الظاهر حق است و باطن عالم مظهر
اسم الباطن و اسم الظاهر اقتضاء ظهور عالم میکند و اسم
الباطن اقتضاء بطون عالم و ظاهر و باطن باعتبار ربوبیه
و مربوبیه متغایر اند اما باعتبار حقیقة الحقایق ظاهر
عین باطن است و باطن عین ظاهر هو الاول و الاخر و الظاهر
والباطن و هو بکل شیء علیم بیت او محب ما و هم محبوب ما •
طالب ما او و هم مطلوب ما کاف حصول عدد بتکرار
واحد بود و تفصیل واحد بعدد و وجود خلق بحق بود
و ظهور خلق بخلق و از نباطه بود میان واحد و عدد
و حکم عدد ظاهر نشود الا بمعدود و متبین نگردد واحد
الا بعدد هر اینه عدد و معدود باید تا واحد در مراتب

و قال الله تعالی لقد کفر الذین قالوا ان الله ثالث ثلثه
در آیت اول اثبات فرمود که رابع ثلثه است و در آیت
ثانی نفی ثالث ثلثه فرمود اگر احدی از ثلثه بودی ممکن
بودی مثل ایشان تعالی عن ذلک و تقدس اما چهارم بود
غیر ثلثه بود باعتبار حقیقة عین • المحق • فناء وجود
عبد است در ذات حق همچنانکه محو فناء افعال عبد است
در فعل حق و طمس فناء صفات عبد در صفات حق بیت
اول محو است و طمس ثانی •• آخر محق است اگر بدانی •
المحاضره • حضور دل است با حق در حالت استفاضه
از اسماء حق تعالی و تقدس • المحاذات • حضور عبد است
با وجه حق بمراقبه و ذهول او از غیر حق • المحادثه •
خطاب حق است بنده را در صورتی از عالم ملک
همچنانکه ندا فرموده اند موسی را از شجره • المخدع •
موضع ستر قطب از افراد و اصلین • المدد الوجودی •
بیت هرچه موجود هست از جود ویست • بلکه بی جودش وجودی
خود کیست • و حق تعالی موجودات را بدم می فرماید از نفس
رحمانی بوجود تا ترجیح می نهد وجود عالم بر عدم عالم

بیت اگر نور وجود او نباشد • تو در ظلمت سرا پنهان بمانی
و اگر نه او ترا بخشد وجودی • همیشه در عدم حیران بمانی
و دم تحلل بدن را بدل میدهد از غذا و نفس را مدد میبخشد
از هوا اما در جمادات و افلاک و روحانیات عقل حکم
می فرماید بدوام رجحان وجود ایشان از مرجح و شهود
حکم میکند که هر ممکنی در هر آنی خلقی جدید است قال الله
تعالی بل هم فی لبس من خلق جدید • المراتب الکلیة شش
مرتبه است اگر چه دریا با موجی و حباب و قطره دریا نی •
اول مرتبهٔ ذات احدیت دیگر مرتبهٔ حضرت الهیة که
حضرت واحدیة است و مرتبهٔ ارواح مجرده و مرتبهٔ
نفوس عالم که عالم مثالست و عالم ملکوتست و مرتبهٔ
ملک که عالم شهادت و مرتبهٔ کون جامع یعنی انسان
کامل که مجلی و مجموع و صور جمعیة است و مجلی نیز گفته
و مراتب شش زیرا که مجلی مظهرست و بمظهر ظاهر
می شود مراتب و ذات احدیة مجلی شئ نه زیرا که اعتبار
تعدد و اصلا نیست بل اعتبار ذات احدیة بسبب اعتبارات
است تا عالمیة و معلومیت و تنزلات این مرتبهٔ اصلیه

در سائر مراتب مترتب آید و غیر این مرتبه مجالی باطنه اند
یا ظاهره • و مجلی احدیة ذات نیست الا انسان کامل •
مرآة الکون • وجود مضاف واحد است که اکوان
و اوصاف و احکام اکوان ظاهر میشود و در وی و او
مخفی بظهور اکوان همچنانکه وجه آینه پوشیده شود
بظهور صورت نماینده • مرآة الوجود • تعینات که منسوب اند
بسوی شئون باطنه و اکوان صور شئون اند و شئون
باطنه و وجود متعین بتعینات صور ظاهر ازین وجه
مرایای وجود اند و وجود واحد متعین بصور اکوان بیت
آینه صد هزار می بینم • در همه روی یار می بینم •
بلکه یک آینه بود آنجا • صور مختلف درو پیدا •
مراة الحضرتین • یعنی حضرت وجوب و امکان و آینه
حضرتین انسان کامل و هم مرآت حضرت الهیه است
که مظهر ذاتست با جمیع اسماء • المسامرة • مسامره
راز حقیقت بنده را در سر و در عرف محادثه است در شب •
مسالک • جمع الاثنینیة • ذکر ذات باسماء ذاتیه دون
وصفیه و فعلیه بل عارف باسماء ذاتیه و شهود اسماء و

ذاکر ذات و ذات مطلقه اصل جمیع اسماء است و اجل
وجوه تعظیم تعظیم مطلق است که متناول مجموع
اوصاف حقست اما اگر او را ثنا گویند بعلم یا وجود
یا قدرت تعظیم او را قید کرده باشند بان وصف اما
اگر ثنا گویند حق را باسماء ذاتیه چون قدوس و سلام
وغنی وحق را ثنا گفته باشند بجمیع اسما مستوی الاسم
الاعظم مستوی اسم اعظم دل بود نه دل هرکس که دل
کامل بود مستند المعرفة حضرت واحدیت است که
متشابه بجمیع اسماء الهیه است المستهلکات فانی در ذات
احدیه بحیثیتی که نماند ازو رسم المسئلة الغامضة
اعیان ثابته که صور اسماء الهیه اند در حضرت علمیه
باعتبار احدیة وجود عین واجب الوجودند و باعتبار
حقایق عالمند اما ازان رو که ممکنه اند شم رایحهٔ
وجود نکرده اند و باین وجه گفته اند معشوق کما لم یزل
در قدم بر حال خود هست و عاشق کما لم یکن در عدم
برقرار خود و بلکه تجلی حقست باسم النور یعنی وجود
ظاهر در صورت خلق جدید بر آنات باضافهٔ وجود

باعیان و تعین وجود باعیان با بقاء اعیان بعدم اصلی
واگر نه در امر ترجیح وجود اعیان بودی باضافت
بسوی اعیان و تعین وجود باعیان عالم را بودی نبودی
واین امریست کشفی و ذوقی المستریح بندهٔ که حق تعالی او را
مطلع کرده اند بر سر قدر لاجرم مطالعه نماید که هرچه مقدور نیست
واجب بود وقوع آن در وقت معلوم و هرچه نیست ممتنع است
وقوع آن قال صلی الله علیه المقدور کائن والهم فصل لاجرم
مستریح استراحت یابد از تعب طلب و حزن و تحسر نماند
قال الله تعالی ما اصاب من مصیبة فی الارض الآیه مفاتح الفتح تجلیات اسمائیه اند
که مفاتیح اسرار غیب و تجلیات ذاتیه اند چون تجلی کند بتو اسما
افتتاح تجلی ذاتست مشارق شمس الحقیقة تجلیات ذات قبل از فنا
تام در عین احدیت جمع مشرف الضمائر مشرفی که الله تعالی
مطلع کرده او را بر ضمایر بنی آدم و بتشریف تجلی
اسم الباطن مشرف بر بواطن و شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس سره
مشرف بود بخلعت اشراف المضاهاة بین الشئون والحقایق
ترتب حقایق کونیه بر حقایق الهیه که اسما اند و ترتب اسما
بر شئون ذاتیه لاجرم اکوان ظلال اسما باشند و اسما ظلال شئون

ست سایهٔ اسما بود اکوان تمام • هم شئون را سایهٔ اسما و السلام •
المضاهاة بین الحضرات و الاکوان • انتساب اکوانست بحضرات
ثلث یعنی وجوب و امکان و جمع بینهما و هرچه در اکوانست او را
نسبتی با وجوب و نسبتی با امکان اگر نسبتش با وجوب اقوی بود
اشرف و اعلی باشد و حقیقتا و علویه یا ملکیه بود یا بسیطهٔ
فلکیه و اگر نسبتش با امکان اقوی اخس و ادنی بود و حقیقتش
سفلیهٔ عنصریه بسیطه یا مرکبه و هرچه نسبتش بحضرات جمع
اشهر باشد حقیقهٔ انسانیه و هر انسانی که با امکان امیل بود و
احکام کثرت در او اغلب باشد از کافران و محجوبان و اگر بجانب
وجوب امیل باشد و احکام وحدت در او اغلب از سابقان
و صدیقان و اگر تساوی بود در وجهتین مقتصد خواهش بود
مؤمن و بحسب اختلاف میل بجهتی از جهتین اختلاف درجهٔ مؤمنان
باشد در قوت و ضعف • المطالعة • توقیعات حقست ع
عارف را ابتدا با حکم سلطانی بود • سؤال از عرفا در آنچه
راجع بود با حوادث و مطالعه اطلاق میکنند بر تشرف
مشاهد در زمان طالع توقیعات و مبادی وقت آن
المطالع • شهود متکلم است در وقت تلاوت کلام او که

متجلیست

متجلیست بصنعه که مصدر این آیت است کما قال الامام جعفر بن محمد
الصادق رض لقد تجلی الله لعباده فی کلامه و لکن لا یبصرون
و دیگر سخن ایشانست ما زلت اکرر آیة حتی سمعتها من المتکلم
و شیخ شهاب الدین سهروردی قدس سره درو که لسان امام
در آن وقت چون شجرهٔ موسی بود در حال ندای انی انا الله
از شجره و شاید که مطلع اعم باشد زیرا که مقام شهود حقست
در هر شیئی که متجلی بود بصفتی که آن شیئی مظهر آن صفت باشد
کما قال عم ما من آیة الا و لها ظهر و بطن و لکل حرف حد و
مطلع • حق توان دید در همه اشیا • خاصه در دو روی سید ما •
معالم اعلام الصفات • اعضای شریف تست ای یار •
چون عین و ید و اذن که معانی و صول صفات ظاهر می شود بدین
محلها و معلم محل ظهور کمعالم الدین و معالم الطریق • معلم الاول
و معلم الملک • آدم است عم لقوله تعالی انبئهم باسمائهم • بیت
ز حق تعلیم اسما او گرفته •• ملک تعلیم از و نیکو گرفته •
مغرب الشمس • استتار حقست بتعینات و اختفاء روح بجسد
مفتاح سر القدر • اختلاف استعدادات اعیان ممکنه است
در ازل • المفتاح الاول • اندراج جمیع اشیاست در غیب الغیوب

یعنی احدیة ذات چون شجره در نواة وتسمی بالحروف الاصلیه
مفرج الاحزان ومفرج الکروب ایمان بقدر مفرج احزانست
تصدیق کن اگر ترا ایمانست المفیض اسمیست از اسماء
نبینا صلی الله علیه وسلم زیرا که متحقق است باسماء الله تعالی
ومظهر افاضهٔ نور هدایتست بر همه و واسطهٔ مجموع
او ز حق مستفیض و ما از وی المقام استیفاء حقوق
هر اسم است که اگر استیفاء حقوق منزل که در وی است نفرماید
سالک ترقی نتواند کرد بر مقام فوق همچنانکه اگر تحقیق
نیابند بقناعت صحیح نباشد او را توکل و اگر تحقق بحقوق
توکل نیابد صحیح نباشد او را تسلیم و هلم جرا و مراد استیفاء آن
نیست که باقی نماند با سالک تتبه از درجات مقام سافل
تا ممکن بود ترقی بمقام عالی بلکه اکثر بقایای سافل و درجات
رفیعه آن مقام در مقام عالی مدرک گردد بلکه مراد تملک
سالکست و ثبات در آن مقام بحیثیتی که حال او شود و اسم
آن مقام بحصول آن معنی بر و صادق آید تا او را قانع
و متوکل خوانند اسم مع المسمی بود و مقام را که مقام میگویند
بحسب اقامت سالکست در وی مقام التنزل الربانی

در حق در حال وصول تام چنانکه فرمود نبینا صلی الله علیه وسلم
لی مع الله وقت لا یسعنی فیه الخ و قوله تعالی اولیائی
تحت قبابی الخ قطره در دریا چو فانی شد تمام غیر ما ما راند آنند
والسلام سعة القلب تحقق انسان کاملست بحقیقت
برزخیه که جامع مکان و وجوبست السفر توجه دلست
بحضرت حق و اسفار چهارست اول السیر الی الله از
منازل نفس و وصول بافق مبین و آن نهایات مقام
دلست و مبداء تجلیات اسمائیه الثانی السیر فی الله باتصاف
بصفات حق و تحقق باسماء حق تا بافق اعلی که مقام روح است
و نهایة حضرت واحدیة الثالث ترقیست بعین جمع و حضرت
احدیت و این مقام قاب قوسین است تا بقیهٔ اثنینیت
و چون دوی مرتفع شد و مغایرت مندفع نهایة ولایت بود
الرابع السیر بالله عن الله از برای تکمیل و این مقام بقا بعد
از فناست و مقام فرق بعد از جمع سقوط الاعتبارات
ذوقیست مراد درین ولایت چه جای عبارت و حکایت
سؤال الحضرتین سؤالی صادر شد از حضرت وجوب بلسان
اسماء الٓهیه که در نفس الرحمن طالب ظهور بود و سؤالی

از حضرت امکانست بلسان اعیان طلب ظهور امکان باسما
و امداد نفس بر اتصال اجابت و سؤال هر دو ابدیست
سواد الوجه فی الدارین • فناست در حق بکلیه بحیثیتی که
صاحب این فنا را وجود نماند نه در ظاهر و نه در باطن
نه در دنیی و نه در عقبی و آن فقر حقیقی است و رجوع عدم
اصلی ازین گفته اند اذا تم الفقر فهو الله • مصرع
سواد الوجه فی الدارین • فناء ظاهر و باطن •
باب العین • العالم ظل ثانیست و السلطان
ظل الله فی الارض • عالم همه سایه سایه همسایه او
همسایه آن سایه او سایه او • وجود حق است ظاهر
بصور مجموع و ظهور حق بتعینات و ممکنات مسماست
باسم غیر و اعتبار صفت وجود بممکنات و ممکنات را
وجودی نیست غیر این نسبت و وجود حقیقة عین حقست
و ممکنات ثابته اند بر عدمیة خود و در عالم حق و ممکنات
شئون ذاتیه اند کامنه در غیب الغیوب لاجرم عالم
صورت حقست و حق هویة عالم و این تعینات در
وجود واحد احکام اسم الظاهر حق اند و اسم الظاهر

مجلی اسم الباطن • ظاهر و باطن ار چنین دانی
نسخه خلق و حق فرو خوانی • عالم الجبروت • عالم اسما
و صفات الهیه است • عالم الامر و عالم الملکوت
و عالم الغیب • عالم ارواح و روحانیانند که موجود اند
بامر حق بی واسطه ماده و مدة • عالم الخلق و عالم الملک
و عالم الشهادة • عالم اجسام و جسمانیانند و این عالم را
بعد از عالم امر ایجاد فرموده اند بماده و مدة • العارف
صاحب نظری که الله تعالی او را بینا کرده اند بذات و صفات
و اسما و افعال خود و معرفت او از دید بود چنانکه گفته اند
عارف از دید گوید و عاقل از شنید • العار العظیم
و المقت الکبیر • این عار عظیم نقض عهد است و شکستن
عهد یا میگویند و نمی کنند یا وعده می دهند و وفا نمی
کنند قال الله تعالی کبر مقتا عند الله ان تقولوا ما لا تفعلون
و قال الله تعالی اتامرون الناس بالبر الخ و در تجهیل
این طایفه بقوله افلا تعقلون ع عار یست عظیم که بندگی
العبادات • غایة تذلل است و عبادت غایة راست
و عبودیت خاصه را و ان صحیح گردانیدن نسبت است

باحق بصدق بحضرت او در سلوک طریقه وعبودة خاصة
خاص الخاص است واین آنست که مشایخ فرمانید که قایمند
بحق در بندگی وتعبد این طایفه بحق است در مقام احدیت
فرق وجمع • العبادله • ارباب تجلیات اسمائیه اند چون
تحقق یابند بحقیقه اسمی از اسماء الهیه ومتصف گردند
بصفتی که حقیقت آن اسمست وبعبودیت خود را بدان
اسم منسوب گردانند بسبب مشایخ ربوبیه آن اسم
ع هر بنده بنامی مخصوص گشته اینجا • چنانچه عبد الرزاق
وعبد العزیز وما نند این فرق میان عباد فرقست
میان اسما قال صلی الله علیه وسلم خیر الاسماء عبد الله وعبد
الرحمن • عبد الله • بنده بود کامل که حق تجلی فرموده باشد
بروی بجمیع اسما واکمل واتم عبادست وارفع مقام
واعلی مراتب اوراست وتحقق او باسم اعظم واتصاف
بجمیع صفات الهیه ونبینا صلی الله علیه وسلم خاصست
بآن اسم فی قوله تعالی وانه لما قام عبد الله واین اسم
بحقیقه اوراست واقطاب از وراثه او به تبعیت او
وبر غیر اقطاب اطلاق کنند بطریق مجاز باتصاف

هر اسمی از اسماء حق که آن اسم جامع جمیع اسماست بحکم
واحدیت واحدیت جمیع اسماست • مظهر اسم اعظمست آن شاه
بحقیقه یکی است عبد الله • عبد الرحمن • مظهر اسم الرحمن است
ورحمت عالمیان وهیچ فردی از افراد عالم خارج از
رحمت او نباشد بحسب قابلیت واستعداد • عبد الرحیم •
مظهر اسم الرحیمیت ورحمت او مخصوص متقیان وصلحا
وکینه کشد از شخصی که خدای تعالی غضب کرده بروی • بیت
دوستان را بلطف بنوازد • دشمنان را بقهر بگدازد •
عبد الملک • بنده ملک مطلق است وملک نفس خود وغیر
بتصرف او وفرمان دهنده خلقت بحق واشد خلق بعد است
برخلیفه خلایق • عبد القدوس • بنده که خدای تعالی اورا
پاک گردانیده باشد از احتجاب قال تعالی لا یسعنی ارضی الخ
وقدوس در دلی گنجد که مقدس بود از اکوان • بیت
در دلی آن کسی که وی گنجد • سر مویی زغیر کی گنجد •
عبد السلام • سالمی که اسم السلام بروی تجلی کرده
وسلامت باشد از هر نقص وآفتی وعیبی • عبد المؤمن •
مؤمنی که اورا ایمن گردانیده باشد از عتاب وبلا وایمن باشند

مردم از وی * از چنین مؤمن که عبد المؤمن است
نفس و مال و عرض مردم ایمنست • عبد المهیمن • صاحب
نظری که مشاهده کند که حق قریب و شهید است بر هر شیء
و حاضر نفس خود و غیر بود تا برساند حق هر مستحق باو
زیرا که مظهر اسم المهیمن است • عبد العزیز • عزیزی که حق تعالی
او را عزیز گردانیده باشد بتجلّی عزّت خود • عبد الجبار •
هر شکسته را باز بندد و هر گسسته باز پیوندد و جابر بر حال
همه و جابر بکمال همه * پیوسته شکسته باش چون ما •
کو کار شکستگان برآرد • ماییم و دل شکسته چون یار •
پیوسته شکسته دوست دارد • عبد المتکبر • بزرگی که
فانی شده باشد تکبّر او بتذلّل او در حضرت حق و قایم
گردد در مقام کبریائی و تکبّر کند بحق بر غیر حق بیت
گر تکبّر کند سزای ویست • کین تکبّر ز کبریای ویست •
عبد الخالق • مقدّری که تقدیر اشیا کند بر وفق مراد حق
بتجلّی حق برو بوصف خلق و تقدیر لاجرم تقدیر او
بتقدیر حق باشد • عبد الباری • قریب عبد الخالق است
امّا عمل عبد الباری مبرّاست از تفاوت و اختلاف و فعل او

مردم

بمردم الّا در حدود شرعیه زیرا که میداند که خدای تعالی جزای
فرماید بر دست او بحکم و قضاء الهی است و رحمتی است
از حق بخلق اگرچه ظاهرا نقمت است باطنا اقامت حد عین
رافت است و معرفت این نکتهٔ لطیف خاصهٔ خاص الخاص است
عبد مالک الملک • آنست که مشاهده کند مالکیت مالک
الملک را در ملک و ملکوت و نفس خود را ملک خاص او کند
و چون تحقق یابد بمشاهدهٔ مالکیت حق در اشیا مستقل گردد
بعبودیت معبود از هرچه تملیک او کرده اند بلکه از هر شیء
و چون مملوک را از ملک و ملک که مانع شود او را از ملک
بماند لاجرم مالک او را مظهر مالک الملک گرداند • عبد
ذو الجلال و الاکرام • آنست که خدای تعالی او را بزرگ
و گرامی گردانیده باشد باتصاف او بصفات حق و تحققش
باسماء او و همچنانکه اسماء حق مقدم است و بزرگ و منزه
مظهرش نیز همچنان باشد • بجلالت و قدرت دشمنان خدا را
بگدازد و بلطف و کرم دوستانرا بنوازد • عبد المقسط •
پادشاه عادلست این پادشاه • حکم او عدلست از عدالت
و دایم مردم را بعدل قایم دارد تا از نفس خود داد غیری

بدهد و حق غیر از خود بستاند بطریقی که غیر را بر آن معرفت
شعوری نباشد زیرا که عدل میفرماید بعدل الله تعالی
که تجلی کرده در وی هر آینه حق بمستحق رساند و قلع و
قمع کند هر چیزی که اطلاع یابد بر آن و بیند از دم که
واجب بود انداختنش و بردارد هر که واجب بود در فعتش
کما قال النبی عم ان المقسطین عند الله علی منابر من نور
عن یمین الرحمن و کلتا یدیه یمین الذین یعدلون فی حکمهم
عبد الجامع جمع کرده خدای تعالی جمیع اسما و او را مظهر
جامعیت گردانیده لاجرم جمع می کند بجمعیت الهیه و تفرقه
که باشد از نفس خود و از غیر عبد الغنی حق ساخت مرا
از همه خلق غنی دریاب اگر غنای من اگر یار منی یعنی
غنی مطلق عبد الغنی را غنی گردانید از جمیع خلایق و عطا
داده او را از غیر سؤال از حق الایمان استعداد
همت تحقق او بفقر ذاتی و افتقارش یعنی علی الاطلاق بجوامع
عبد المغنی توانگری که خدای تعالی او را توانگرش گردانیده
شود و بعد از کمال غنی او را مغنی ساخته بتجلی اسم المغنی بر وی
عبد المانع آنست که خدای تعالی او را محافظه فرماید و منع

کنـ

کند از هر چه در وی فسادی باشد اگر چه طلب کند و دوست
دارد و ظن او بر آنکه در آن چیزی هست چون مال و جاه
و صحت و امثال این و حق سبحانه باوی نماید معنی قوله
عسی ان تکرهوا شیئا الایه و باری که تحقق یابد باین اسم
منع اصحاب و احباب کند از هر چه در وی ضرری و فسادی
و شری باشد و مانع حقیقی بواسطهٔ عبد المانع منع فساد
کند از غیر عبد النافع و الضار آنست که خدای تعالی
او را نموده باشد که فعال لما یرید حق است و توحید
افعال حق برو ظاهر شده لاجرم نفع و ضر و خیر و شر
بیند از حق و چون تحقق باین اسمین یابد و مظهر اسمین
گردد ضار و نافع مردم شود برب خود و الله تعالی بعضی
از عباد مظهر اسمین گردانیده و بعض مظهر اسمی از ین
اسمین همچنانکه شیطان و تابع او را مظهر اسم ضار گردا
نیده و خضر عم و نوابش مظهر اسم نافع عبد النور
آنست که حق تعالی تجلی کرده بر وی باسم النور مشاهده فرماید
معنی قوله تعالی الله نور السموات و الارض و نور ظاهر مظهر است
و عبد النور صورت النور و معنی است که اهل ارض و

موات با و هدایت می یابند کما قال ع م اللهم اجعلنی نورا
عبد الهادی • خدای تعالی مظهر این اسم را رهنمای خلق
گردانید مبلغی است که آنچه نازل شده بروی بطریق
وحی یا الهام وماموریست بتبلیغ آن بی زیادت ونقصان
می رساند کما قال صلی الله علیه وسلم باصالة وراثت یا بتبعیت
عبد البدیع • آنست که مشاهده نماید که الله تعالی بدیعست
در ذات وصفات وافعال او ورا مظهر این اسم گردانیده باشند
لاجرم اختراع کند از غیر مثال چیزی که غیر عاجز بود واز
امثال آن • عبد الباقی • آنکه ببیند بقای خود بخدا
باقی ببقاء حق بود در زمان فنای همه وتعبد کند حق را
بحق بعبودیت مختصه که لازمه تعین اوست محبت و
محبوب تفصیلا وجمعا وطالبست ومطلوب تعینا وحقیقة
زیرا که این عبد را اثری ورسمی باقی نماند در وقت تجلی
وجه باقی بیت وجه باقی اگر نماید او • هیچ وجهی نماند از من وتو
عبد الوارث • مظهر اسم الوارث واو از لوازم عبد الباقی
زیرا که عبد الباقی بعد از فنای او باقی ببقای حق بود
وهر آینه میراث برد آنچه حق میراث گیرد از همه بعد از

فنای همه از علم وملک لاجرم عبد الوارث علوم ومعارف
وهدایت انبیاست کما قال نبینا عم العلماء ورثة الانبیاء
بیت من حسینی بدینهم ای یار من • یافته میراث از خلق حسن
علم تو باشد همه از قیل وقال • وآن من میراث من از حد من
عبد الرشید • مرشدی که حق تعالی او را رشدی داده باشد
بتجلی این اسم در وی کما قال لابرهیم علیه السلام ولقد آتینا
ابرهیم رشده بعد از آن بارشاد خلق قیام نماید ودر مصالح
خلایق بامور دنیویه واخرویه در معاش ومعاد
عبد الصبور • مثبت بود وی در امور به تجلی اسم الصبور ودر
وتعجیل نفرماید در عقوبات ومؤاخذات وصبر کند در
مجاهدات وریاضات وتغیر نیابد از بلیات • العبرة
آنچه عبور کند بوی از ظواهر احوال مردم در خیر وشر
وآنچه جاریست بر مردم از نفع وضر وخیر وشر در دنیا
وآخرت از ثواب وعقاب که بمردم برسد در دار جزا
وبر بواطن وخفیات کارها تا ظاهر گردد بروی عواقب
امور ومعرفت خفایا قال صلی الله علیه وسلم امرت ان
یکون نطقی ذکرا وصمتی فکرا ونظری عبرة ودر عبرت عبور

داخلست از رؤیة حکمت در ظواهر خلقیه تا رویت حکیم و او
ظاهر وجود و باطن وجود تا حق و صفات او و در همه اشیا
مشاهده نماید• العقاب• گاهی معبر باشد از عقل اول
وگاهی از طبیعت کلیه و نفس ناطقه را ورقا خوانند
و عقل گاهی پرواز می کند از عالم سفلی و حضیض جسمانی
بعالم علوی و اوج فضای قدسی ع مانند عقاب زان عقابش
خوانند• واگر بمتابعة طبیعة مائل شود بحضیض سفلی
گویند و را عقاب دریا• و فرق میان آن اطلاق و این اطلاق
باستعمال بود بقراین• بیت• عقل ار رود ببالا یا در نشیب تازد
در هر دو حال صوفی او را عقاب خواند• العلة• عبارتست
از بقای خط بنده در علم یا حال یا مقام یا بقای رسم یا صفة
العماء• حضرت احدیت است زیرا که در آن حضرت غیر را
مجال نیست و گفته اند که حضرت واحدیت که منشأ اسما
و صفات است و عماء غیم رقیق می گویند که حائلست
میان آسمان و زمین و حضرت واحدیت حائلست میان
آسمان احدیت و زمین کثرت خلقیت و درین تأویل
حدیث نبوی ع م مساعده می کند ایشان را زیرا که سائل

سوآل میکند که این کان ربنا قبل ان یخلق الخلق حضرت
صلی الله علیه وسلم میفرماید که کان فی عماء و حضرت واحدیت
متعین بتعین اولست زیرا که محل کثرت و ظهور حقایق
و نسب اسمائیه است و هرچه آن متعین بود مخلوق باشد
وان عقل اولست قال ع م اول ما خلق الله العقل
و قائل میگوید قبل ان یخلق الخلق و حق درین حضرت
متجلی است بصفات خلق اما اگر مراد سائل تخلق عالم
جسمانی رب بود عما حضرت الهیة تواند بود یعنی برزخ
جامع و اگر سوال از مکان رب بود حضرت الهیة
منشأ ربوبیت است• العمد المعنویة• عمد معنویه
روح عالم و قلب و نفس عالم است و آن حقیقة انسان
کامل است که غیر حق نداند این حقیقة را قال تعالی اولیائی
تحت قبابی الخ و قال تعالی رفع السموات بغیر عمد ترونها
العنقاء• کنایتست از هیولا زیرا که هیولی نیز دیده
نمی شود همچون عنقا و هیولا موجود نتواند بود بی صور
و هیولای مطلقه معقوله است و مشترک میان مجموع
اجسام• عوالم اللبس• جمع مرتبه است نازله از حضرت

احدیت زیرا که ذات قدسیه تنزل فرمود و بتعینات در
مراتب متصف شد بصفات روحانیه و مثالیه و حسیه
العین عین ثابته حقیقة است در حضرت علمیه موجود
نیست بلکه معدومه ثابته است در علم الله و مرتبه
ثانیه است از وجود حقیقی بیت عین اشیا حقست اگر دانی
روز حق شاید از نکو دانی عین الله و عین العالم
انسان کاملست که متحققست بتحقق برزخیه کبری زیرا که
الله تعالی نظر می فرماید در عالم و رحمت میکند خلق را بوجود
چنانکه فرمود لولاک لما خلقت الافلاک و انسان کامل
متحققست باسم البصیر لاجرم بیند در عالم بعین این اسم
مشاهده نماید عین الحیوة باطن اسم الحی است و زنده
دلی که تحقق یابد بحی و از عین الحیوة شربه نوش کند
زنده جاودان بود بخدا زیرا که زنده بود بحیات حق
و همه زندگانی زنده بحیات او العید ما یعود علی العبد
من التجلی و وقت التجلی کیف کان باب الفاء
الفتق ما یقابل رتق است از تفصیل ماده مطلقه
بصور ماده نوعیه یا ظهور آنچه باطن بود در حضرت

واحدیت از نسبة اسمائیه و بروز آنچه پوشیده در ذات
احدیة از شئون ذاتیه چون حقایق کونیه بعد از تعین
در خارج الفتوح آنچه گشاده شود بر بنده بعد از آنکه
بسته بود بر وی از نعم ظاهره و باطنه چون ارزاق
و عبادات و علوم و معارف و مکاشفات و غیر ذلک
الفتح القریب آنچیزیست گشوده شود بر بنده از
مقام دل و ظاهر شود بر وی صفات دل نزد قطع کردن
و بریدن منازل چنانچه اشارت بدین مقام است نصر
من الله و فتح قریب بیت بگذر از نفس و از منازل او
تا رسی در مقام فتح قریب الفتح المبین آنچیزیست که
گشاده شود بر بنده از مقام ولایة و تجلیات و نورهای
اسماء الهی که فانی گردانند اند صفات و کمالات دل را
که اشارتست بدین حال قوله تعالی انا فتحنا لک الآیة و ما تأخر
یعنی از نفسیه و قلبیه بیت از صفات نفس و قلب پاک شو
تا شوی شایسته فتح مبین الفتح المطلق و او اعلی
و اعظم و اکمل جمیع فتوحاتست و آن چیزیست که فتح کرده
آید بر بنده و تجلیات ذات احدی مستغرق کرده بنده

درعین جمع بفنای رسوم خلقیه چنانچه اشارتست بدین مرتبه
قوله تعالی اذا جاء نصر الله والفتح یعنی کز خود فانی و مستهلک شوی
فتح مطلق مرترا حاصل شود • الفترة • انکسار یست و ضعف
و در اصطلاح ساکن شدن حرارت طلب که لازمه مبدایست
الفرق الاول • احتجاب بتجلی از حق و بقای رسوم خلقیه
بحال خود یعنی بخلق از حق اگر محجوب باشی • برسم خویشتن مغلوب باشی
الفرق الثانی • شهود قیام خلق است بحق و رویت
وحدت در کثرت و کثرت در وحدت از غیر احتجاب
بواحدی از وحدت و کثرت • الفرقان • علم تفصیلی است
فارق میان حق و باطل و قرآن علم اجمالی لدنی است
جامع جمیع حقایق یعنی علم تفصیلی بود فرقان تمام
علم اجمالیست قرآن علیه السلام • فرق الجمع • تکثر واحد
بظهور او در مراتب و آن ظهور شئون ذات احدیت است
وان شئون در حقیقت اعتبارات محضه زیرا که تحقق
ندارد الا در وقت بروز واحد یعنی حق بصورت
شئون • فرق الوصف • ظهور ذات احدیه است
باوصاف در حضرت واحدیت • الفرق بین المتخلق

والمتحقق • متخلق آنست که کسب فضائل اخلاق
و اوصاف حمیده فرموده باشد تکلفا و تعملا و اجتناب
نموده از رذایل و ذمایم و او را آثار اسماء الهیه بود
اما متحقق باسما آنست که حق تعالی او را مظهر اسماء و او
صاف خود گردانیده بود و تجلی فرموده باسما و اوصاف خود
در وی و محو کرده اخلاق و اوصاف او • الفرق بین
الکمال والشرف والنقص والخسة • کمال عبارتست
از حصول جمعیت الهیه و حقایق کونیه در انسان هر باری که حظ
او از اسماء الهیه و حقایق کونیه او فروانم و ظهور در وی
که جمعیة الهیة بجمیع اسما و صفات در وی اکثر بود اکمل باشد
و هرگرا حظ از اسماء الهیه اقل انقص و از مرتبه خلافت
ابعد اما شرف عبارتست از ارتفاع وسائط میان موجود
و موجد و هر شیئی که وسایط میان حق و او کمتر بود و احکام
وجوبش بر امکان اغلب آن شیء اشرف و اگر وسایط
اکثر بود میان او و حق آن شیء اخس بود هرآینه عقل اول
و ملائکه مقربون از انسان کامل اشرف باشد و انسان
کامل از ایشان اکمل • الفطور • تمیز خلق است از حق

به تعین و بوابع تعین الفهوانیه خطاب حقست بطریق
مکافحه در عالم مثال فهوانیه خطاب حقست بما
اما بموجه چنین می فرماید باب الفنا صاحب الزمان
وصاحب الوقت والحال متحقق بود بجمعیة برزخیه
اولی و مطلع بر حقایق اشیا که خارجند از حکم زمان
و تصرفات ماضیه و مستقبله بان دایم که ظرف احوال
وصفات و افعال اوست هر اینه متصرفست بزمان بطی
و نشر و در مکان ببسط و قبض و متحققست بحقایق
و طبایع و دانسته که حقایق حقست در قلیل و کثیر و طویل
و قصیر و اعظم و صغیر متساویست شعر فی صغیر و کبیر عینه
و جهول بامور و علیم و وحدة و کثرة و مقادیر و
مجموع عوارضند و او صاحب الزمان و متصرفست
در همه و در وهم متصرف چنانچه در عقل متصرف و تصرف او
اشیا در شهود و کشف صحیح معلوم و مفهوم شده زیرا که
متحقق بحق متصرف بود بحقایق و فعل او و ورای طور
حس و وهم و عقل ویست و او را تسلیط بود بر عوارض
بتعین و تعدیل و تغیر و تبدیل بیت بر همه چیز عالمست انشاه

اوست صاحب زمان و ظل الله صبیح الوجه متحقق بحقیقه
اسم الجواد و بتحقق بمظهریة این اسم و بتحقق رسول الله ع م
باسم الجواد روی جابر رض انه ما سئل ع م شیأ قط الا
قال من استشفع به الی الله لا یرد سواله کما اشار الیه امیر
المؤمنین علی کرم الله وجهه اذا کانت لک الی الله حاجة فابدأ
بمسئلة الصلوة علی النبی ع م ثم سل حاجتک فان الله اکرم
من ان یسئل حاجتک فیقضی احدیهما و یمنع الاخری و متحقق
بوراثت او در جوادیت اشعث بود از اخفیا چنانک فرمودند
رب اشعث مدفوع بالابواب لو اقسم علی الله لابره و او را
صبیح الوجه خوانند لقوله ع م اطلبوا الحوایج عند صباح
الوجوه و فی روایة عند حسان الوجوه الصبا نفحات
روحانیه که از جهت مشرق روحانیان آید و داعی که
باعثه باشد بر خیر الصدیق مبالغه است در صدق
صدق النور کشفی که بعد از ظهور مستور نگردد و برق که
می درخشد و باران بارد صادق خوانند و الا کاذب و چون
کشف بمقام جمع رسد صدق النور خوانند زیرا که استتار
و اختفا بعد از ان نباشد الصدا اندک پوشش از ظلمت

هیئة نفس بر وجه دل باشد و محجوب گرداند دل را از قبول
حقایق و تجلیات انوار اما اگر در رسوخ بحد حرمان این
خوانند در آن • الصعق • فناست در حق تجلی ذات • الصفوة •
صوفیانند و متحقق بصفا از کدورت غیریت • صورة الحق •
محمد مصطفی است بتحقق او بحقیقة احدیة و واحدیة و تعبیر
کرده اند از و عم بص و از ابن عباس رض سوال کردند
از معنی ص فرمود جبل بمکة کان علیه عرش الرحمن بیت
صورت حق محمدست بنام ص و طه بود علیه سلام •••
صورة الاله • انسان کاملست که تحقق یافته بحقایق
اسماء الهیه بیت آن یکی آدم این یکی خاتم • این عظمت آن یکی اعظم
صوامع الذکر • احوال و بواطن معنویه اند که نگاه
می دارند ذاکر را از جدایی از مذکور و بر می گمارند همت بر
مذکور بکلیة • صورة الارادة • انقطاع نفس است
از رؤیت وقوع شئ بارادت غیر حق و شهود وقوع
جمیع اشیا بارادت حق تعالی • باب القاف
القابلیة الاولی • اصل اصولست و ان تعین اولست
قابلیة الظهور • محبة اولست که مشار الیه بود بقوله تعالی

فاحببت ان اعرف • قاب قوسین • قرب اسمائست
باعتبار تقابل میان اسما در امر الهی که دایره وجود میخوانند
همچنانکه ابدا و عاده و نزول و عروج و فاعلیت و قابلیت
و آن اتحادیست بحق با بقای تمیز و اثنینیت اعتباریت
القیام لله • بیداریست از خواب غفلت و برخاستن
از سنة عبرت در حال سیر الی الله • القیام بالله •
استقامتست در حال بقا بعد از فنا و عبور بر مجموع منازل
و سیر از الله بالله در الله و بیرون آمدن از رسوم
بکلیة • القبض • تعلق خوف و رجا بمکروه و مرغوب
متوقع بود و قبض و بسط متعلقانند بوقت حاضر نه
با آجل • القدم • سابقه ازلی و عنایت لم یزلی و به این
حکم حضرت حق تعالی بنده را بکمال میرساند باستعداد او را
تمام می گرداند از موهبه اخیره به نسبت با عبد بیت
بقدم کارها تمام شود •• خلق را حال با نظام شود
لقوله علیه السلام لا یزال جهنم تقول هل من مزید حتی
یضع الجبار فیها قدمه فتقول قطنی قطنی و این موهبه
اخیره را قدم خوانند زیرا که آخرست از صورت شئ

واین موهبه آخر مواهب است که حق تعالی تقرب می فرماید
به بنده باسمی که چون عبد اتصال یابد تحقق او کامل شود بیت
کمال تحقق قدم خوانمش • قدم آخر مرتبه دانمش
قدم الصدق • سابقه جمیله و موهبه جزیله که حق تعالی
عطا می فرماید بر بندگان صالح مخلص من قوله تعالی
وبشر الذین آمنوا ان لهم قدم صدق عند ربهم •
القرب • عبارتست از وفا بعهد سابق میان حق و بنده
فی قوله تعالی الست بربکم قالوا بلی این خاصیت بمقام قاب
قوسین • القشر • علم باطن همچو مغز و علم ظاهر همچو پوست
مغز را در پوست می پرورد که تعلیمی نکوست • یعنی شریعت
طریقت را نگاه دارد و بطریقه حقیقت را محافظه کند زیرا
که هر که حال او و طریقش بشریعت مصون نبود حال وقال او
بسهو و وسوسه خواهد بود اعوذ بالله من الحور بعد الکور
و هر که محافظه ننماید حقیقه را بطریقه حقیقه او فاسد باشد
و مایل بالحاد و زندقه بیت • بی علم شریعت نرسد کس بطریقت
بی علم طریقت نتوان یافت حقیقه • القطب • یگانه
که منظور نظر حق تعالی باشد از عالم در هر زمانی و او بر

قلب اسرافیل بود عم • القطبیة الکبری • مرتبه قطب
الاقطابیت و او باطن نبوت محمدیست عم و این ورثه
اکمل خاتم ولایت محمدیست صلی الله علیه وسلم و قطب الاقطاب
بر باطن خاتم النبوة • القلب • جوهر نورانی مجردیست
و متوسط میان نفس و روح باین جوهر تحقق می یابد انسانیت
و حکیم این جوهر نورانی که او را دل گفتیم نفس ناطقه
میگوید و نفس حیوانیه را مرکب او خوانند و این را متوسط
می دانند میان او و بدن کما مثل فی القرآن بالزجاجة
والکوکب الدری والروح بالمصباح قوله تعالی مثل
نوره کمشکوة الخ و شجره نفس کامله است و مشکوة
بدن و دل وسط در وجود و در مراتب تنزلات بمثابه
لوح محفوظ است در عالم بیت علم اجمالی بدان و علم تفصیلی بخوان
آن یکی از لوح دل میخوان و آن از لوح جان • القوامع •
موانع انسانی از مقتضیات طبع و نفس و هوا و این
قوامع امداد اسمانیه اند و تأییدات الهیه بر اهل عنایت
در سیر الی الله • باب الراء • الرامی • متحقق بود
بمعرفت و علوم سیاست و متمکن از تدبیر نظام عالم

که موجب صلاح عالم است. الران: حجابی که حایل بود
میان دل و عالم قدس به استیلاء هیئات انسانیه بر دل
و غلبات ظلمانیه جسمانیه در دل تا در حجاب ماند از انوار
ربوبیت بالکلیه قال الله تعالی کلا بل ران علی قلوبهم الآیه
الرب: اسم حقیقت عز اسمه به اعتبار ذات بسوی
موجودات عینیه چه روح اجسام را بود شامل
از چنین تربیت بود کامل. نسبت ذات با اعیان
ثابته منشأ اسماء الهیه اند چون قادر و مرید اما نسبت
ذات بسوی اکوان خارجیه منشأ اسماء ربوبیه اند چون
رازق و حفیظ و دانسته که رب بی اضافت اسم
خاص حقیقت و مقتضی وجود تحقق مربوبیت و آله اقتضا
ثبوت مألوه در حضرت علمیه و هرچه ظاهر میشود از اکوان
صورت اسمی از اسماء ربانیست که حق آن صورت را تربیت
می فرماید به آن اسم و رب الارباب به ارباب تربیت
مربوبات یعنی موجودات خارجیه می فرماید چه اسم ربست و
صورتش مربوب. آن محبت و این گر محبوب. اول
رب الارباب. حقیقت باعتبار اسم اعظم و تعین

که منشأ جمیع اسماست و غایة الغایات و قبله حاجات
و کعبه رغبات و حاوی مطالب جامع ماربیت و الیه
الاشارة بقوله تعالی ان الی ربک المنتهی نبینا صلی الله علیه و سلم
تعین اولست و ربوبیه عظمی مختص است باو. ربتة
الاسماء الالهیه. اسماء الهیه یا ذاتیه یا صفاتیه یا
فعلیه زیرا که اسم اطلاق می کنند بر ذات باعتبار نسبت
و تعین و آن اعتبار یا امریست عدمی نسبی محض چون
عین و اول و آخر یا غیر نسبی چون قدوس و سلام
و این قسم را اسماء ذات میخوانند و اگر معنی است وجود
که عقل اعتبار می کند از غیر آن که زاید اند بر ذات و این
قسم یا تعقل او موقوف نیست بر تعقل غیری غیری ذات
چون حی و واجب یا موقوفست بر غیر غیر وجود غیر چون
عالم و قادر و این را اسماء صفات خوانند و اگر موقوف بود
بر وجود غیر چون خالق و رازق اسماء افعال گویند زیرا که
مصادر افعال اند. الرتق: بگشود در بسته و بنمود جمال
اسما نمود ندجالی بکمال و رتق در اجمال ماده و حدانیه است
و عنصر اعظم مطلق گفته او مرتوق بود قبل از آفریدن

آسمان و زمین مفتوق شد بعد از تعین او و بخلق و بروز نسبت
حضرت واحدیت اطلاق می‌کنند باعتبار عدم ظهور
واحدیت و بر بطون اشیا همچون حقایق که مکنونه بودند
در ذات احدیت پیش از تفاصیل حقایق در حضرت واحدیت
مثل شجره در نواة • الرحمن • اسم حقست باعتبار جمعیت
اسمائیه در حضرت علمیه که ازین حضرت افاضه می‌فرماید وجود
و هرچه تابع وجودست از کمالات بر جمیع ممکنات • الرحیم •
اسم حقست باعتبار فیضان کمالات معنویه بر اهل ایمان
چون معرفت توحید • الرحمة الامتنانیة • رحمت رحمانیه
که مقتضیه نعم سابقه است قال تعالی وسعت رحمتی کل شیء •
الرحمة الوجودیة • رحمة رحیمیه بود که وعده محسنانست
فی قوله تعالی ان رحمة الله قریب من المحسنین و این رحمت
داخل است در امتنانیه زیرا که وعده رحمت بعمل محض
منتست • الرداء • ظهور صفات حقست در صورت بنده
الردی • این را بفتح بدان و از ابکسر بخوان اظهار عبد نسبت
صفات حق را بباطل و آن هلاک عبدست قال تعالی الکبریاء
ردائی والعظمة ازاری فمن نازعنی واحدا منهما قصمته

الرسم • خلقت و صفات خلق رسوم اند هرچه می‌بینی همه آثار او و آیت
دوست دارد دوست هم آثار دوست • زیرا که ماسوی الله
آثار اوست ناشیه از افعال او جلت قدرته • بیت
همه آثار قدرت او بیند • لاجرم هرچه بیند نیکو بیند
رسوم العلوم در قوتها • مشاعر انسانند زیرا که رسوم
اسماء الهیه اند چون سمیع و بصیر که ظاهر شده بدستوری که
هیاکل بدنیه اند و مشاعر حامات مسلکه تعبیر کرده اند به دار
القرار بین الخلق و الحق لاجرم هرکه خود را و صفات خود را
تمام بشناسد عارف شود که آثار حق و آثار صفات و رسوم اسمائی
اوست فقد عرف ربه • الرعونة • وقوفست با حظوظ
نفس و مقتضی طباع او • الرفیق • لطیفه روحانیست و اطلاق
می‌کنند بر واسطه لطیفه که رابطه باشد میان وحشی چون
بدو که واصل شود از حق بعید و رفیقه را رفیقة العروج و
رفیقة الابقاء گویند و اطلاق رفایق بر علوم طریقه
و سلوک کرده‌اند • الروح • فی اصطلاح القوم لطیفه‌ایست
انسانیه مجرده و در اصطلاح اطبا بخاریست لطیف متولد
در دل که قابل حیات و حس و حرکتست و در اصطلاح قوم

مطلب در روح و نفس و دل بر اصطلاح الصوفیه

این روح را نفس می خوانند و متوسط میان روح و نفس
که مدرکات کلیات و جزئیات است دل • الروح الاعظم
والاقدم والاول والآخر • عقل اول روح اعظم گفته اند
وره بیضاست نیکو سفته اند • روح الالقاء • القا
کننده علم غیوب بر قلب آن جبرئیلست عم و روح
القاء بر قرآن نیز اطلاق کرده اند و هو المشار الیه فی قوله
تعالی ذو العرش یلقی الروح من امره الخ • **باب الشین**
الشاهد • آنچه حاضر شود دل را از اثر مشاهده با علم لدنی
یا بطریق وجد یا حال یا تجلی یا شهود • الشطح • بحسب لغة
حرکة را گویند و طاحونه را شطاح خوانند بکثرة تحرک
رحی و چون آب غلبه کند و در نهر نگنجد گویند شطح الماء
فی النهر اما عرفا حرکت اسرار واجدین را گویند چون
وجدان قوت گیرد بحیثیتی که بریزد از اناء استعداد
واجدین میاه معارف و اسرار الهی بعبارتی که عقل
از ادراک آن عاجز باشد شطح خوانند • شعب الصدع
جمع فرق بود بترقی از حضرت واحدیت در حال بقا
بعد از فنا از برای تکمیل غیر • الشفع • خلقت و آن

مرتبه ثانیه است از وجود و وتر و شفع هر دو منقسم اند بقسم
زیرا که تا شفعیت حضرت واحدیت با وتریت حضرت
احدیت منضم شده اسماء الهی ظاهر گشته • الشهود
رؤیة حق بحق شهود بود • شهود المفصل فی المجمل
رؤیة کثرتست در ذات احدیت • شهود المجمل فی المفصل
رؤیة احدیت در کثرت • شهود هذا الحق • مشاهده حقایق
اکوان بود بمکون • ع • در آینه اکوان دیدیم مکون را
شواهد الاسماء • اختلاف اکوانست باحوال و اوصاف
و افعال چون مرزوق برازق و حی بر محیی و میت بر ممیت
الشئون • بلغت کارها شئون گویند هر زمان شأنی
دیگر می جویند • الشیخ • انسان کاملست که در علوم شریعت
و طریقت و حقیقت بالغ بود • **باب التاء** • التاء
کنایتست از ذات باعتبار تعینات و تعددات • التأنیس
تجلیست در مظاهر حسیه از برای مرید مبتدی و شروع او
بتزکیه و تصفیه و این را تجلی عقل می خوانند بظهور او
در صور اسباب • التجلی • آنچه ظاهر شود بر قلوب از
انوار غیوب • التجلی الاول • تجلی ذاتیست و تجلی ذات

وحدها لذاتها است وآن حضرت احدیت بود بیت
اسم و رسم و وصف و نعت انجا مگو • زیرا که ذات حق
وجود اوست و وحدت وجود عین او و غیر حق بوجود
موجود پس وجود محتاج نباشد در احدیت خود بوحدت
و تعین که ممتاز گردد از غیر و وحدت وجود عین وست
واین وحدت منشا احدیت و واحدیت و عین ذاتست
من حیث هی هی یعنی مطلق که شامله واحدیت و احدیت است
بشرط ان لا شیٔ معه احدیه و بشرط ان یکون معه شیٔ
واحدیت و حقایق در ذات احدیت چون شجره بود
در نواة و ذات غیب الغیوب • التجلی الثانی • بتجلی ثانی
ظاهر گشته اعیان ممکنهٔ ثابته که شئون ذاتند لذاته
وآن تعین اولست بصفت عالمیت و قابلیت زیرا که
اعیان معلومات اولند و ذاته قابلیت تجلی شهودی
وحق باین تجلی نزول فرموده از حضرت احدیت
اسمائیه رباعی معنی تنزل ربداند حافظ • تنزل بعشق دل بخواند حافظ
او کرد نزول و ما ترقی کردیم • تحقیق چنین کجا تواند حافظ
التجلی الشهودی • ظهور وجودست که مسماست بنور

وآن ظهور حقست بصور اسما در اکوان و اکوان صور صور
اسماء الهیه است وآن ظهور نفس رحمانیست • التحقق •
ظهور حقست در صور اسمائیه و متحقق محجوب نباشد بحق
از خلق و بخلق از حق • التصوف • تخلق بود باخلاق
الهیه • التلوین • احتجابست از احکام حال یا مقام
بلند باثار حال یا مقام پست و تلوین در مقام تجلی جمع
تجلیات اسمائیه در حال بقا بعد از فنا اعلی مقاماتست شیخ
محی الدین رض فرمود نزد من تلوین فرق بعد از جمع است
و درین فرق کثرت فرق حجاب نشود از وحدت جمع
واین مقام احدیت فرقست در جمع انکشاف حقیقه معنی قوله تعالی
کل یوم هو فی شان و شک نیست که اکمل مقاماتست بیت
تلوین چنین بسی به از تمکین است • صد جان بفدای این چنین تلوینست •
و نزد بعضی این مقام نهایت تمکین است اما تلوین که آخر
تلوینات بود در مبادی فرق بعد از جمع تواند بود و موجد
محجوب ظهور اثار کثرت از حکم وحدت ع تمکین به از تلوین بود
گر حکم تلوین این بود باب الخامس • الخاطر • آنچه وارد
شود بر دل از خطاب و آن بر چهار قسمت اول خاطر

مطلب فی الخواطر

رحمانی ع درین خاطر خطا هرگز نباشد و سهل بن عبدالله رض
خاطر را سبب اوّل میخواند و شناخته شود این خاطر بوجوب و تسلط
ع زایل نشود و بدفع دافع اما خاطر ملکی باعث بود بر مندوب
یا مفروض یا آنکه صلاح حال ما باشد ع اینچنین خاطر اگر
الهام می گویی رواست و نفسانی خاطری بود که در آن حظوظ
نفس بود و تمتعها جا و شیطانی آنست که دعوت کند
بمخالفهٔ حق قال الله تعالی الشیطان یعدکم الفقر الح و قال
النبی ع م لمّة الشیطان تکذیبا بالحق و ایعاد بالشر و خاطر
شیطانی را وسواس گویند و خواطر اربعه بمیزان
شرع را موازنه باید کرد اگر خاطری ترا بحق دعوت کند
و خاطری دیگر مزاحم نمی شود رحمانی و اگر بخیر می کند
اما خاطری دیگر مانع او می شود ملکی و اگر خاطریست که
در و کراهیت یا مخالفت شرع باشد اگر باندک توجهی
زایل شود شیطانی و اگر الحاح نماید نفسانی و بر صاحب ذوق
صافی دل آسان بود تمییز خواطر باذن الله و توفیقه
الخاتم خاتم آنست که قطع مقامات کرده باشد بتمامی
و بلوغ یافته شود بنهایت کمال خاتم النبوة آنست که

ختم

ختم کرد الله تعالی نبوت را بلوی ع در همه عالم او یکی باشد
و هو نبینا ع م و همچنین خاتم ولایت آنست که صلاح دنیا
و آخرت بوجود او بنهایت کمال رسد و مختلف شود نظام
عالم بموت او و هو المهدی الموعود فی آخر الزمان
خرقة التصوف جامه که مرید پوشد از دست شیخ که
توبه بر دست او کرده باشد و در ارادت او در آمده و در
خرقه فواید ست اوّل تزیّن مرید ست بزیّ حرا از برای
تلبس بصفات پیر همچنانکه تلبس ظاهر بلباس او و آن لباس
تقویت ظاهرا و باطنا قال الله تعالی قد انزلنا علیکم لباسا الح
دیگر وصول ببرکت شیخ که از دست مبارک او پوشیده
و دیگر دریافتن آنچه غالب بود در وقت پوشیدن
خرقه بر شیخ از حالی که آن صاحب نظر به بصیرت نافذه
منور بنور قدس مطالعه نماید آنچه تا محتاج بود در
رفع حجب و تصفیه استعداد مرید و حق تعالی اولا شیخ را
بینا کرداند بما یحتاج بعد از ان نازل شود از حق
شیخ حتی که دل مطهر او منور گردد و متصف شود
بآن و سرایت کرده از باطن پیر بباطن مرید دیگر مواصلة

میان مرید و پیر هر آینه باقی ماند اتصال قلبی و محبت جانی
میان ایشان دایم و شیخ دعوت فرماید مرید را بمتابعت
در اوقات طریقه و سیرت و اخلاق و احوال خود و بر نشاند
مرید را بدرجهٔ رجال الله و شیخ پدر حقیقت کما قال عم
خیر الآباء من علمک • الخضر • نزد طایفهٔ صوفیه کنایت
از بسط و الیاس از قبض اما بودن خضر شخص انسانی
باقی از زمان موسی عم تا این وقت یا روحانیت که متمثل
می شود بصورت خضر عم از برای ارشاد مسترشدین و این
هر دو ممکنست ولی نزد عارفان معنی اوست که بصفتی
غالبست بر وی بدان صفت متمثل می شود و دیگر
مضمحل می گردد و آن روح اوست عم یا روح القدس
بارها دیده ایم این معنی • با خضر بوده ایم ما یعنی
الخطره • داعیهٔ که بنده را برب دعوت کند و بنده
قادر نبود بدفع آن داعیه • الخلة • تحقق عبدیت
بصفات حق و خلیل الله • آیینهٔ حضرت الهیت
تمثال جمال پادشاهیست • الخلوة • محادثهٔ بنده است
با حق بحیثیتی که غیری مجال نیابد و این حقیقت معنی

خلوه ست اما صورت خلوة انقطاعست از غیر و بوسیلهٔ
صورت خلوه حصول بمعنی خلوة توان یافت • خلع العادات
تحقق است بعبودیت بموافقت امر حق بحیثیتی که در آن
عبودیت داعیهٔ مقتضای طبع و عادت باشد نباشد
الخلق الجدید • اتصال امداد وجودست از نفس رحمانی
بهر واحدی از موجودات ممکنه و ممکن الوجود بذات خود
معدومست که اگر قطع نظر کنند از موجد و فیض وجود
بر موجد موجد منعدم گردد • ممکن موجود گردد و از وی
بی جود وجود اوست لاشی • چون عطاء وجود پیوسته بود
در هر آنی خلق جدید باشد باختلاف نسب وجود ممکن
الوجود به آنات و استمرار عدم ممکن در ذات خود •
موجود بواجب الوجود ند همه • بجود وجود بی وجود ند همه

باب الذال

• ذخایر الله • جمعی از دوستان
خدایند که ببرکت ایشان دفع بلا می فرماید از بندگان
همچنانکه بذخیره دفع می کند بلای فاقه • ذخیره الهی
نقدینهٔ گنج پادشاهی • الذوق الاول • درجات شهود
حقست بحق در اثنای بوارق متوالیه بادنی درنگی واندکی

زمانی از تجلی برقی و اگر نفس موقوف ماند باوسط مقام
شهود رسد چه شاربان شرب خوانع اند این را و اگر
بنهایت رسد ریّی و این بحسب صفای سیرست از نظر بغیر •
ذو العقل • آنکه خلق را ظاهر بیند و حق را باطن و حق
نزد او آینه خلق باشد و آینه پنهان شود بصورتی
که ظاهر بود در آینه و این احتجاب مطلق است بمقید •
ذو العین • حق را ظاهر بیند و خلق را باطن و خلق
نزد او آینه حق شود و حق ظهور کرده بر آینه و خلق مستور بود
ظهور حق چون اختفاء آینه بصورت • ذو العقل و العین •
آنست که خلق و حق بهم می بیند • نی حق بر خلق بکیفی نشیند •
محجوب بازین سر و نباشد یکدم • از سر شجره میوه او می چینند
بلکه وجود واحد مشاهده می نماید و در حجاب نباشد
بکثرت از شهود وجه واحد احد و شهود احدیة وجه حق
از شهود کثرت خلقیه محجوب نماند واحدیة ذات متجلیه
بیند در مرایای اعیان که غیر او بیند و الی المراتب الثلث
اشار الشیخ الکامل قدس الله سره العزیز شعر
ففی الخلق عین الحق ان کنت ذا عین • و فی الحق عین الخلق ان کنت ذا عقل

وان

وان کنت ذا عین و عقل فما تری • سوی عین شیء واحد فیه بالشکل •
باب الضاد الضائن • نفاست خصائص
اشارتست و از نفاست نفسا نرا ضنائن می گویند کما
قال عم ان لله ضنائن من خلقه البسهم النور الساطع
یحییهم فی عافیة و یمیتهم فی عافیة • الضیاء • رؤیة
اشیا بعین حق باب الظاء • الظاهر
ظاهر ممکنات تجلی حقست بصور اعیان و صفات ممکنات
و این تجلی را وجود اضافی خوانند و ظاهر وجود نیز می
گویند • الظل • وجود اضافیست ظاهر بتعینات اعیان
ممکنه و احکام تعینات معدومات و ظاهر باسم النور و آن
وجود خارجیست که منسوبست باعیان ممکنه و ظلمة عدمیه
اعیان تیز می کند نور را که ظاهرست بصور اعیان مصرع
لاجرم سایه می شود پیدا • همچنانکه ظهور ظل بنور و سایه
در نفس خود معدوم قال الله تعالی الم تر الی ربک کیف
مد الظل و آن وجود اضافیست که کشیده اند بر اعیان
ممکنات و ظلمة بازار این نور عدم بود و گفته اند
الظلمة عدم النور عما من شانه ان یتنور قال الله تعالی

والذین آمنوا یخرجهم من الظلمات الی النور • الظل الاول
عقل اول ظل اول گفته‌اند • زیرا که اول عین که ظاهر شد
بنور حق وقبول کرد صورت کثرت یعنی شئون وحدت
ذاتیهٔ عقل اول بود • بیت • سایه‌نشین مباش وگر سایه‌پروری
در سایه‌ای نشین که از آن سایه برخوری • ظل الاله •
انسان کاملست که متحقق بحضرت واحدیت • بیت •
آیینهٔ حضرت الهیست • مجموعهٔ راز پادشاهیست

باب الغین

• الغراب • کنایتست از جسم
کلی وجسم کلی در غایت دوریست از عالم قدس وحضرت
احدیت وخلو از ادراک نوریه وغراب مثل اوست
در بعد وسواد • الغشاء • الغشاوه • بیت • آیینهٔ دل
از آن تکدر گردد • هر عین بصر نیز مضطر گردد •••
بردار غشاوه وغشا از دیده • تا آیینه‌ات باز منور گردد •
الغنی • ملک تام وغنی بالذات حقست زیرا که حقایق
اشیا از آن اوست وبندهٔ غنی آنست که بحق غنی
باشد واز غیر حق مستغنی • الغوث • قطبست که
هنگامی که پناه می‌برند بحضرت او غوث می‌گویند

غیب الالوهیة وغیب المطلق • ذات حقست
باعتبار لا تعین • غیب المکنون وغیب المصون •
سر ذات وکنه ذات است قوله تعالی وما قدروا الله
حق قدره • غیر او قدر او نمی‌داند • زیرا که مصونست
از اغیار ومکنون از عقول وابصار که لا تدرکه
الابصار • الغین والدین • غشا وغشاوه
صداست وصدا حجاب رقیق است که جلی شود
بتصفیه وزایل گردد بنور تجلی بواسطهٔ بقای
ایمان باوی اما رین حجابیست کثیف میان
دل وایمان بحق اما غین ذهول بود •
از شهود با احتجاب از سهو •
یا از صحت اعتقاد •
بی تکلف اصطلاحات خویشتن • خوش بیانی وعبارات خویشتن
خوش بدان وخوش بخوان وخوش نگر •
علم حالات وکمالات خویشتن •
والله اعلم •
والکتاب •
قد تم

القسم الثاني من الاصطلاحات

انتخابی میکنم از قسم ثانی یاد دار یادگار نعمة الله است نیکو یاد آر
الیقظه • اصلست درین قسم و مستجب در سایر اقسام
و در دفتر فروعات و شعبات و درجاتست و یقظه
درین قسم تنبیه است از سنه غفلت و قیام بعبودیت
حضرت عزت و در نهایات تمکنست فی یقظه حقانیه
و احتراز از اشتباه و احکام وجوبیه یا امکانیه
التوبه • در بدایات رجوعست از معاصی و اعراض
ازان و در نهایات رجوعست از ظهور بقیه انیه
المحاسبه • در بدایات موازنه است میان حسنات
و سیئات و در نهایات تحقق بمحض توحید در مقام
احدیه فرق و جمع • الانابه • در بدایت رجوعست
بحق بو فا بعهد توبه و در نهایات اضمحلال بود در
عین جمع وجود و خلاص از تعین بمحض شهود • التفکر •
در بدایات توجه بصیرتست با دراک محتاجه و در نهایات
انتقال بود از معرفت بتحقق و از صورت بمعنی
و از خلق بحق فکرک فیک یکفیک • التذکر • در بدایات

قبول موعظه و استبصار عین و استحضار آنچه صید گردد است
بفکر و در نهایات رجوعست الی ما کان علیه من الفناء
قال صلی الله علیه وسلم کان الله ولم یکن معه شیء و بقاء حق
در ابد همچنانست که در ازل کما قیل الآن کما کان و آن
و آن احدیت فرق و جمعیت ازین جهت گفته اند
الفانی فان فی الازل • والباقی باق لا یزال •
الاعتصام • در بدایات تمسک بحبل الله و آن طاعت
بر وفق کتاب و سنت و در نهایات تمسک است بالوهیت
حق بعد از فناء تام در هویه هو حتی یفعل ما یفعل به
باقیا ببقائه • الفرار • در بدایات گریختن است از هر چه
ترا باز دارد از طاعت حق و از انچه ترا مایل گرداند
بمعصیت و در نهایات فرار است از احکام اثنینیت و
اعتبار دوی بلکه از رویت فرار و آثار رویه ••
الریاضه • در بدایات ترک حظوظ نفس است و اقتضا
از حقوق با استمرار جوارح بر موافقت حکم شرع و مخالفت
مقتضی طبع و در نهایات تصفیه معرفتست از علم
و تصفیه شهود حق بحق از شهود خود و شهود غیر در حال

بقا بعد از فناء و زمان ظهور کثرت در وحدت تا تغیر نکند
حدوث قدم را و معارض شود فرق با جمع بلکه مجموع را
یکی بیند • السماع • در بدایات سماع وعد و وعید است
از واعظ ربانی بسمع قبول و در نهایات سماع عند است
کلام همه بسمع حق • الحزن والخوف • قال الله تعالی
الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون مولد
حزن طلب ادراک حظ فائت است و مولد خوف طلب
دوام حظ موجود لاجرم خوف از نظر بزمان مستقبل تولد
کند و حزن از نظر بزمان ماضی • الحزن علی ما فات
والخوف علی ما سوآت • و اولیاء الله حاضر حال اند بماضی
و مستقبل نپردازند • الاشفاق • در بدایات اشفاقست
بر عمل تا مبادا که ضایع شود و در نهایات در مقام تحقیق
منع کردن بقیه رسوم از محض توحید • الخشوع •
در بدایات خضوع جوارح است در طاعات و در نهایات
تجرد از بقیه و اعتبار اثنینیه • الاخبات • در بدایات
سکون نفس است برجوع از مخالفات و در نهایات
سکون است با حق بحق و قرار بفناء رسوم خلق

الزهد • در بدایات ترک شواغل بود و قطع علایق و
دفع عوایق و در نهایات بقیه است بحق رسم اثنینیه •
الورع • در بدایات استقصاست در اجتناب از محرمات
و اخراج از شبهات و در نهایات اعراض از هر چه عارض شود
در حال جمع بحق رسوم بلکه محو رؤیة بودن او در جمع •
التبتل • در بدایات انقطاعست از تلذذ بمعاصی و تجرد
نفس از ان انقطاع و در نهایات فناء صفاتست در جمع
بالکلیه و فناء ذات در حق بالمرة از بقیه • الرجاء • در بدایات
توقع نجاتست و در نهایات طلب اعطاء مقام احدیت جمع و
فرق در حال ظهور فرق ثانی و تلوین بظهور خلق • الرغبة
در بدایات میل نفس است از طبع بسوی دل و در نهایات معیة است
با حق بغیر مقارنه بلکه تحقق است بحقیقتی که فوق توهم مقارنه
بود • المراعاة • در بدایات انقیاد است بحکم شرع اگرچه
بتکلف بود و در نهایات رعایت ازلیه حق است بحق زیرا که
ازلیت ازل نیست غیر حق وحده • المراقبة • در بدایات
محافظه جوارح است از مخالفات و در نهایات مراقبه اشارات
ازلیست بر استواء ابد و مراقبه اخلاص از ربطه مراقبه

بقضا و ذات رسم بعین جمع • الحریة • در بدایات بیرون
آمدنست از رقیت مرادات خلق و متابعت لذات
حسی و خیالی و در نهایات خروجست از رقیت رسوم
یعنی تعینات و تشخصات و اضمحلال در تجلی نور الانوار
• الاخلاص • در بدایات فلیعمل عملا صالحا و لا یشرک
بعبادة ربه احدا و در نهایات اخلاص توحیدیست
یعنی فرق از جمع در مقام احدیت فرق و جمع چنانچه
امام علی فرموده نور یشرق من صبح الازل فیلوح
علی هیاکل التوحید آثاره • التهذیب • در بدایات
تحسین علست بموافقت علم و در نهایات تهذیب عین
جمع بود از فرق بی رؤیت تهذیب بل بعینه در جمع از
رؤیت جمع • الاستقامة • در بدایات وفاست بعهد
توبه و ثبات بر حکم آن و در نهایات استقامة بود
در بقا بشهود او که قایم است بحق • التوکل • در بدایات
ترک افعال عادیه بود که صادر شود از هوا با التزام
افعال مأموره مشروعه و در نهایات قیام است
بحق در جمیع امور نه بخود • التفویض • در بدایات

انقیا

انقیاد اوست باستسلام طاعت بزرگ تدبیر و در نهایات
اسلام وجودست از برای واجب الوجود و شهود وجه حق
بحق و تحقق بمعنی کل هالک الا وجهه • الثقة • در بدایات
تصدیق خبر مخبر صادق است عزما و در نهایات وثوقست
به بقاء خود بقیومیت حق و امن از فناء حق • التسلیم
در بدایات تسلیم احکام شرعیه است بی اعتراض و بی طلب
علة و در نهایات تسلیم غیر حق بحضرت حق بود تا بسلامت
از رؤیة تسلیم بمعاینه تسلیم حق او را • الصبر • در بدایات
حبس نفس است از معاصی و بر طاعات به ثبات بطاعات
و عدم شکایت با غیر حق و در نهایات صبرست بحق در مقام
بقا بعد از فنا • الرضاء • در بدایات رضیت بالله ربا
و بالاسلام دینا و بمحمد عم رسولا و در نهایات قیامست
بحق در ذات و صفات خود و راضی بودن از حق و غیر حق
برضاء حق • الشکر • در بدایات ثناست بزبان و جوارح
و در نهایات مشاهده نماید از حق نعمتی با استهلاک او در عین
جمع و محض توحید • الحیاء • در بدایات شرم داشتن است
از خواستن مرادات بواسطه علم او باطلاع حق بر باطن او

چنانکه بر ظاهر شرع و در نهایات حیا از عجز تست در قیام بحقوق
عبودیة و در اوایل مقام بقا پیش از کمال استقامه
الصدق • در بدایات صدق در اقوال و در اعمال و در
نهایات صدق در محو رسم در عین حق • الایثار • در بدایات
انفاق آنچه زیاده باشد از قوت و ترک ذخیره و در نهایات
محق آینه و کم کردن بقیه و محو رسوم بالکلیه • الخلق •
در بدایات وفاست بعهود شرعیه و امتثال بواجبات
و اجتناب از منهیات و سالم بودن مسلمانان از دست
و زبانش و در نهایات تحققست باخلاق حق در حال بقا
بعد از فنا • التواضع • در بدایات تواضع از برای [illegible] و
خاطر او و در نهایات رجوعست با عدم اصلی در وجود حقی
الفتوة • در بدایات وفاست بعهد ایمان و عقود اسلام
و ترک خصومت با انام و در نهایات قیامست بحق از
غیر رسم و قوف با حقیقة نه با اسم • الانبساط •
در بدایات ترک تکلف است و در نهایات انبساط بسط
حق بود در مقام بقا بعد از فنا از جمیع رسوم •
القصد • در بدایات قصد تجریدست از برای طاعت

و در نهایات قصد محو است در عین جمع بحق و خلاص از
رسم خلق • العزم • در بدایات عزم بر محافظه حدود
شرعیه و در نهایات تحقق بمشیة الله بود و حال تحقق
بقا او ببقاء حق قال تعالی وما تشاؤن الا ان یشاء الله •
الادب • در بدایات ترقیست از سهو و بمیدان مشاهده
و صفا از تکثر صفات و در نهایات بی نیازیست از تادب
بتادیب حق و خلاص از شهود ادب • الیقین • در بدایات
[illegible] شهود حجاب علمست و در احوال فناست یا [illegible]
ز استدلال و بعیان از خبر و در حقایق حق الیقین
استیلاء نور تجلی حقیقت بر ظلمة رسم عبد و در نهایات
فناست در حق الیقین از رسم خود بکلیه • الانس •
در بدایات انس بطاعتست بر موافقه و وحشت از
معاصی و مخالفة و در نهایات اضمحلال رسوم بکلیه
در عین جمع احدیه • الذکر • در بدایات ذکر ظاهر و در
نهایات شهود ذکر حق ما را و خلاص از شهود ذکر ما او را
و فناء ذاکر در مذکور بانه مذکور و ذکر و ذاکر •
الفقر • در بدایات ترک دنیا و ما فیها و در نهایات فنا

در عین جمع احدیت • الغنی • در بدایات فنا عقب
میدهد رزاق و در نهایات بی نیازیست بحق • منه
در بدایات عصمت از جفا و مخالفة و در نهایات اسجد
بحاجیت و اختصاص بشی از انبیا و ولی از اولیا ••
الاحسان • در بدایات ان تعبد الله کانک تراه و در
نهایات شهود ذات حق بذات حق با تلوین بقیة از رسم ذاتیه
العلم • در بدایات علم شرعی است حاصل باستناد و توا
و در نهایات شهود حق ذاته بذاته و این را عین الیقین
میخوانند و کمال مقام احسان می گویند • الحکمة • در
بدایات معرفت آنچه حق تعالی تکلیف فرموده بنده را از
عقاید ایمانیه و اعمال اسلامیه و معرفت خواص
حس شرعیه و احکام دینیه و در نهایات استقامت است
در حال بقا بعد از فنا و کمال تمکین و امن از تلوین
البصیره • در بدایات ادراک حقیقه اخبار شریعه و
صدق مخبر و در نهایات شهود کثرت در عین وحدت
و قیام تمام بحقوق عبودیت و ابقاء حقوق ربوبیت
الفراسة • در بدایات خواطر ثابته و مناجات صادقه

مقامات مختلفه بسبب ظهور عدد ظاهر شود
آیینه روشنی بیاض نور جمال او نماید جیم امام الائمه
الحی امام محکم العالم امام المخصوص المرید امام الاوجد
القادر امام الامن القابل امام المنعم الجواد امام العدل
المقسط باجتماع و اتفاق این ائمه سبعه طلب وجود عالم
کردند حضرت جواد مطلق یعنی حق در خزانه جود بگشود
و تجلی تو ایشان فیافی فنا که عریان بسبب عدم مضاف بودند
از نقود کنت کنزا مخفیا الحدیث هر واحدی را چنانکه
مناسب استعداد او بود انعامی کرامت فرمود هر آیینه بیت
عالم همه سربسر کمالی دارد • نیکو بنگر که خوش جمالی دارد •
در غایت احکام و اتقان است فلم یبق فی الامکان ابدع
من هذا العالم بیت خود نباشد عالمی خوشتر ازین •
کس ندید صورت بهتر ازین • که اگر ممکن باشد ابدع ازین
عالم جواد جواد نبود بلکه بخل باشد یا عجز و کلیهما علی الله
محال بیت عالم که بصورت الهی است • مرات جمال پادشاهیست
شین معجمه • اعیان ممکنات محل ظهور ظل الهی است قال الله
تعالی الم تر الی ربک کیف مد الظل بیت از نور وجود اوست عالم روشن

روشن بنگر که روشنست آن برمن • و لو شاء لجعله س
بیت موجود بجود آن وجودیم • بی جود وجود بی وجودیم
ثم جعلنا الشمس علیه دلیلا و وجود عالم نور الهیت و این
نور را شمس گفته اند باعتباری که شمس مظهر نور است و سموات
ارواح و ارض اشباح بنور الله نور السموات والارض
منورند این نور دلیل بود بر اعیان ممکنات بیت
فرع بی آفتاب ننماید • سایه بی شخص کی پدید آید • وجود
اضافی ظل وجود مطلق هست و مقید بی مطلق نتواند بود
و مطلق بی مقید اگرچه در تعقل متعقل بود و وجود حقیقی حق
راست و ظل حضرت اوست که در مرایای کونیه بصورت
ظلیه می نماید و نظر با صور عالم ضرب واحد است در کثیر
و باعتبار حقیقت ضرب احد در واحد فافهم و نتیجه ضرب
واحد در واحد واحد بیت یک وجود اعتبارش صد هزار
آن یکی در هر یکی خوش می شمار ض معجمه موجودات از حیثیت
وجود دالند بر احدیة واجب الوجود و از آن رو که خیالند
دلیل اند بر کثرت اسماء الهیه و کثرت اسماء ظاهر بصور
خیالیه اما وقوف به احدیة وقوف بود با ذات از آن رو که

غنی است از عالم لقوله تعالی والله غنی عن العالمین و وقوف
با کثرت وقوفست با عالم و با اسماء الهیه و وقوف با احدیة
مرتبه عارفیست که محجوب بود از خلق بحق و وقوف
با کثرت و مرتبه شخصی باشد که از حق محجوب بود بخلق
اما مقام اعلی جامع دو مقام است و اهل کمال در جمیع مظاهر
مظهر ببینند و وحدت را با کثرت و کثرت را با وحدت
مشاهده فرماید بیت باده نوشند و جام از آن بینند • نزد رندان بذوق بنشینند
لام هیولای کلیه جوهریست قابل صور جمیع موجودات روحانیه
و جسمانیه و صور مشهوده در هیولای معقوله و جوهر در حقیقت
واحد و صور کثیره مختلف بیت بمعنی یکی و بصورت هزار
تو نقش خیالش خوشی می نگار نون آدم علیه السلام مصور است
بصورت الهیه یعنی باسما و صفات رحمانیه کما جاء فی الحدیث
الصحیح ان الله تعالی خلق آدم علی صورته و فی روایت علی صورت
الرحمن و مراد بصورت صفت است یعنی موصوف باسما
و صفات الهیه بیت عقل از ادراک او حیران شده •
لاجرم در درکه سرگردان شده • زیرا که عقل جسمانی
منغمس است در ظلمات نفسانی و عاجز از دفع وهم و شبهات

وقاصر از ادراک ظهور ربانی در صورت انسانی و غیر انسانی
بیت در همه آینه بنموده جمال • لاجرم باشند جمله بر کمال •
راء مهمله نفس ناطقهٔ انسانیه مظهر اسم جامع الهیت
و برزخیست میان صفات الهیه و کونیه و از آن وجه که روحانی
محض است مقدس بود از زمان و مکان و منزه از تغیر و حدثات
و برزخ با نصیب بود از طرفین هر اینه از جهت جسمانی محتاج بود
بمکان و زمان و متغیر بتغیرات زمان و اکوان و او را عالم
علوی و حالی است و سفلی جسمانی و خلیفه حق است در ملک
و ملکوت بیت ملک و ملکوت جمله صورت حال ویست • او جان منست
و اینچنین حال ویست طاء مهمله اعیان ممکنه منقسم اند
باعیان جوهریه و عرضیه و جواهر متبوعات و اعراض توابع
و جواهر منقسم به بسیط در عقل و خارج چون عقول و نفوس
مجرده یا بسیط در خارج و مرکب در عقل چون اجسام بسیط
یا مرکب در خارج چون موالید ثلاثه و هر واحدی از اعیان
جوهریه و عرضیه منقسم باعیان اجناس عالیه و متوسطه
سافله و فاصله و هر یکی از اعیان اجناس منقسم باصناف
و اشخاص فسبحانه الذی لا یعزب عن علمه شی فی الارض

و لا فی السماء و هو سمیع العلیم بیت بکمالست علم حضرت او •
نظری کن بصنع صنعت او دال مهمله معرفت ذات
بذات اکمل معارفست و معرفت ذات بصفات اسهل
و معرفه مؤثر به آثار طریقهٔ عقل است و معرفة ذات
بصفات معرفتهٔ عرفا و معرفة ذات بذات خاصهٔ محققین
کما قال رسول الله صلی الله علیه و سلم عرفت ربی بربی
تا بدو نقطه از فوق در لیل امکان افتاب بماه نماید و در
نهار وجوب ماه با فتاب بدید آید لاجرم موحد وحدت
ذات در کثرت اسما و صفات مشاهده فرماید و محقق کثرت
اسما و صفات در ذات و وحدت اسما بذات بود و کثرت
اسما بصفات و صفت نسب و نسب امور عدمیه نسبت با خارج
بیت منصب هر یکی بیان کردم • گنج پنهان تو عیان کردم •
زاء معجمه هویت الهیه اولا در مظاهر اعیان ثابته
ظهور فرموده و ثانیا در مرایای ارواح بعد از آن در مظاهر
اشباح و در هر آینه تمثال جمال اسمی نموده بیت
می نماید حضرتش در هر یکی • هر یکی وش از آن یک بی شکی •
شعر العین واحدة و الحکم مختلف • و ذاک السر لاهل العلم ینکشف

بیت جمله یک ذاتست اما متصف • جمله یک حرف و عبارت مختلف
سین عالم مسبوق است بعدم و قدم سابق بر عدم
هر آینه میان حدوث و قدم وادی عدم بود و طالب
معرفة ربانیة را کشوف ربوبیه بشوارق الوهیت
ظلیه باشد و اگرچه سمات و آیات صفات الهیه در
صفحات ذرات موجودات می نماید اما در آینهٔ کاملهٔ جامعه
انسان کامل اظهر انوارست مص کون جامع کمالا و بکمال
می نماید بما جمال و جلال ص مهمله احدیة الهیه مقام جمع
وجودست و مسما بواحدیة اما احدیة ذات مقام جمع الجمع بود
و درین مقام تمام اسما و صفات و نسب اضافات مستهلکه اند
و قال الله تعالی کل شئ هالک الا وجهه و وجه هر شئ حقیقت آن شی است
فافهم بیت غیر حق هالک بود اشیا تمام • فهم فرما این حقیقت والسلام
ظاء معجمه آثار محسوسهٔ ملکیة سمات فعلیه ربانیه اند و آیات
معقولهٔ ملکوتیه مشرقهٔ اسما و صفات الهیه و انوار اسرار
جزئیهٔ شوارق تجلیات ذاتیهٔ سبحانیه و عقل کل را از رنگ
جوید و مشک را به بوید و موثر را باثر تعقل کند و گفته اند
شعر کذلک یفعلی عارف بی جاهل • و عارفنی بی عارف بالحقیقة

اما موحد در ملکوت اشیا حقیقه واحده باسما و صفات
متعدده معلوم فرماید رایت ربی فی احسن صورة
و محقق بعد از فنا ذات در ذات بتحقیق گوید • رایت
ربی بربی مثنوی چشم عالم روشن است از روی او
ناظر او نیست جز منظور او • می نماید نور او در آینه
نه بیک آینه در هر آینه • دیده دیده نور روی او باو
لاجرم بیند همه عالم نکو • خوش خیالی نقش بسته در نظر
یک نظر در چشم مست ما نگر • رند سرمستیم و با ساقی حریف
خوش می صافی و خوش جام لطیف • در خرابات فنا افتاده ایم
سر بپای خم می بنهاده ایم • لب نهاده بر لب ساغر مدام
همدم جامیم دایم والسلام ثاء عالم کبیر و صغیر روحانی
و جسمانی صورت حقیقت انسانیه اند و این حقیقه مظهر اسما و
صفات الهیه و دانسته که اسرار ربانیه مفصل است
در عالم و مجموع در انسان شعر کل الجمال غدا لوجهک مجملا
لکنه فی العالمین مفصلا بیت بجمال و جلال موصوف است
کاملی بر کمال موصوفست • مرات حضرتین است و جامع
نشاتین و حافظ خزانتین و خلیفه بصورت و معنی در دلی

وعقبی و مصور بصورت ان الله خلق آدم علی صورته و جمیل
بجمال ان الله جمیل یحب الجمال و به نشاء انسانیه جامعه
جامع رتبت جمع وجود است و بجسم رتبت تمام اجسام
و بروح رتبت جمیع ارواح **بیت** او محیط است بر همه عالم
مظهر اوست حضرت آدم • اینچنین والدار همی جو همی
طلبش کن ز خدمت خاتم • با این جمعیت خلیفة الله حجت بود
بر ملائکه و از علامات حجت الله انست که قادر باشد بر احیا
و امانت سید عالم و خلیفه بحق حضرت اوست خوش بگو
ذال معجمه حق سبحانه و تعالی از حیثیت اسم الظاهر در مجموع
مظاهر ظاهر است اما بحسب اسم الباطن مختفی است از فهوم
عموم مگر از ادراک کاملی که عالم را مظهر مظهر حضرت او بینند
و در هر مظهری مظهر مشاهده نماید و این رؤیت بحسب
ظهور تجلی است نه بحسب حقیقه زیرا که ادراک ذات ممکن نیست
و نزد اهل الله رؤیت الله تعالی در مرتبه احدیه ممنوع است
بلکه ادراک مجموع تجلیات حق بطریق تفصیل ممکن نبود و مظاهر
اسماء الهیه مفصلا غیر متناهی اند اگرچه بحسب امهات متناهی
عقول عقلاء عالم از ادراک ذاتش عاجز و قاصر اند کما قال

تبارک و تعالی بسم الله الرحمن الرحیم
لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار و هو اللطیف الخبیر
بیت دیده باید نور او بیند • دیده آنجا چو نیست چون بیند •
فا را احدیه الهیه احدیه جمع است و احدیه ذاتیه احدیه
جمع الجمع و احدیه جمع سماست بواحدیه و در واحدیه •
تواند که موحد گوید **م** ترا چیزی گرداند و من چیزی گردم
اما در احدیه ذاتیه مجموع اسما و اشیا مستهلک اند اسما و اضافات
و صفات آنجا نیست اعیان چه بود و تعینات آنجا نیست مرآینه
ممکن نبود که واحدی اقدم در احدیه ذاتیه داشته باشد
و هویه الهیه حقیقه واحده همچنانکه انسان در واحدی و آخر
بیت قطره و بحر هر دو یک آبند • عارفان این مو زر دریابند
و احدیه مسماة الله عبارتست از مجموع اسماء الهی که ارباب
متعینه اند در ذات الهیه و مرتبه الوهیت موقوف مرتبه
ربوبیت است و الوهیت حضرت اسماء ذات و صفات و افعال
است بطریق اجمال و ربوبیت اسما و صفات و افعال بوجه
تفصیل و ربوبیت نسبت و نسبت طالب منتسبین **ع**
آن یکی رب و ما و تو مربوب • فافهم **با** اسم جامع مشتملت

بر جمیع اسمأ الٰهی و مقدم بر اسما بحسب مراتب الهیه و مظهر
این اسم هم مقدم بود بر مظاهر اسما و مجموع مظاهر اسما مظاهر
این اسم اعظم اند زیرا که مظهر و مظهر در وجود واحد اند
اگرچه در عقل ممتاز اند **بیت** مظهر و مظهر همه یکی بنگر
مظهری ظاهر درین مظهر نگر • خوش حبابی برکن از آب حیات
آب را می نوش و دریا می نگر • نعمة الله در همه عالم ببین
نور او در بحر و هم در بر نگر • و باین جامعیت مستحق خلافت است
شعر سبحان من اظهر ناسوته • سر سنا لاهوته الثاقب
ثم بدا فی خلقه ظاهرا • فی صورة الاکل و الشارب
میم ظهور حقیقت انسانیه در عالم تفصیلا اولا در صورت عقل
اول و عقل اول صورت فلکیه و غیر آنگاه طبیعیه دیگر در صورت
هیولا کلی آخر در صورت جسمیه بسیطه و مرکبه اما ظهورات
این حقیقت در عالم انسانی اجمالا مظهر اول او صورت
روحیه مجرده مطابقه صورت عقلیه دیگر در صورت قلبیه
مطابقه نفس کلیه دیگر در صورت نفس حیوانیه مطابقه
طبیعت کلیه دیگر در صورت دخانیه لطیفه مطابقه با هیولا
کلیه دیگر در صورت دمویه مطابقه جسم کلی آخر در صورت

اعضائیه مطابقه عالم کبیر و باین تنزلات مطابقه حاصل است
میان نسخه مجمل و مفصل و این از تدبیرات الهیه است در
مملکت انسانیه **بیت** هرچه در غیب و در شهادت بود •
همه ایثار بندگان فرمود • حسن اسما و هم جمال صفات •
در چنین آینه بما بنمود **واو** و هر اسمی از اسمای الهیه
صورتی دارد معنویه در حضرت علمیه که اصحاب صوفیه
از اعیان ثابته گویند و صورت خارجیه که مظهر و موجود
عینیه خوانند و مظاهر مربوبند و حضرت رب الارباب
تربیت مربوبات باسامی فرماید و حقیقه محمدیه علیه السلام
صورت اسم جامع الهی است و اسم جامع جامع معانی
جمیع اسماست و عین مسما و مظهر او خلیفه او و بخلافت
این اسم اعظم تربیت عالم می فرماید ظاهر باسم الظاهر
و باطن باسم الباطن مربی تمام ملک علام و مربی تمام
خواص و عوام علیه السلام اما ربوبیت او عرضیه و مربوبیته
او ذاتیه اشارت بربوبیته او و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین
و بیان معانی مربوبیته کامله او و انه لما قام عبد الله
و حقیقه محمدیه علیه السلام مشتمل است بر جهت ربوبیه

وجعودیه وتنزل او بعالم از برا احاطه است بظاهر خواص
عالم ظاهر وبباطن خواص عالم باطن مجمع البحرین و مظهر
عالمین است و نزول او کمال اوست همچنانکه عروج بش
کمالست قطب عالم باصالت ومدار احکام عالم بروبیست
ومرکز دایرهٔ وجودست از ازل تا ابد واحد باعتبار
حکم وحدت ومعتد باعتبار حکم کثرت

بیت

در دو آیینه یکی گر رو نمود • دو نمود اما حقیقت دو نبود
آن یکی در هر یکی پیدا شده • جان من از عشق او شیدا شده
یک حقیقت مظهر ذات و صفات • وحدی لامثل له فی الکاینات
جمع کرده جامع اسما تمام • مجمع ام الکتابست والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی عین عین اعیان العالم بعین جوده فی وجوده
والصلوة والسلام علی مظهر اسمائه وصفاته ومظهر خزاین
جوده محمد ومحموده وعلی آله واصحابه وودوده یا احی ابد
کا الله بروح الارواح اعلم ان العالم هو صورة الحقیقة
الانسانیة وحقایق العالم فی العلم والعین کلها مظاهر
الحقیقة الانسانیة التی هی مظهر لاسم الله فارواحها کلها

جزئیات الروح الاعظم الانسانی سواء کان روحاً فلکیاً
او عنصریا او حیوانیا وصورها صورت تلک الحقیقة ولوا
زمها کذلک یسمی العالم المفصل بالانسان الکبیر عند اهل الله
لظهور الحقیقة الانسانیة فیه وبهذا الاشتمال وظهور
الاسرار الالهیة کلها فیها دون غیرها استحقت الخلافة
من بین الحقایق کلها والانسان الکامل لا بدان یسری
فی جمیع الموجودات کسریان الحق فیها وعند هذا السفر
یتم کماله وبه یحصل له حق الیقین والحمد لله رب العالمین

ت

نکته میکویمت از گفتهٔ اهل کمال • کاملانه کوش کن ای کامل
تکمیل بین • دفتر عالم بخوان تفصیل این معنی نگر
جامع انسان بدان اجمال این تفصیل بین نکته
حقیقة انسانیه را ظهوراتست در عالم تفصیلاً و در عالم
انسانی اجمالا شعر کل الجمال غدا لوجهک مجملا لکنه فی العالمین
مفصل • ومظهر اول او در عالم انسانی صورت روحیهٔ
مجرده است که مطابقهٔ صورت نفس کلیه است بعد از آن
صورة نفس حیوانیه که مطابقهٔ طبیعة کلیه است ومطابقه
نفس منطبعهٔ فلکیه بعد از آن دخانیهٔ لطیفه که اطبا آن را

عقل کلیست و ...
صورة عقلیه
مطابقه صورة

روح حیوانیه خوانند که مطابقهٔ هیولی کلیه است بعد از آن
صورة و موبّه که مطابقهٔ صورة جسم کلیست بعد از آن
صورة اعضائیه که مطابقهٔ اجسام عالم کبیرست و بسبب
این تنزلات تطابق حاصل شده میان نسختین و این از
تدبیرات الهیه است در مملکت انسانیه **بیت** سرحد در
عالم کبراست مثالش اینجاست • گرچه این عالم صغراست بنام این کبراست
شعر فما ثمه وما ثمه وعین ثمه ثمه • فمن قد عمه خصه ومن قد خصه عمه
فاعین سوی عین فنور عینه ظلمه • فمن یغفل عن هذا یجد فی نفسه غمه
بیت گر بوجود ناظری هر دو یکیست در وجود • ور بصفات مایلی
این دگرست و آن دگر • جام و میست جسم و جان جام و میست جسم و جان
ور تو ندانی این سخن تن دگرست و جان دگر **شعر** یا خالق
الاشیاء فی نفسه • انت لما تخلقه جامع **بیت** دریا و موج
در نظر ما یکی بود • گرچه دو صورتند بمعنی یکی بود •
گر صد هزار اسم بود ای عزیز من • بنگر بذاتشان که مسمّی
یکی بود **شعر** لو جهها من وجهها قمروا لعینها من عینها کحل
بیت آفتابی تو و ما سایهٔ تو • احولست آنکه یکی را بدو دید
روی تو نور هم از روی تو یافت • چشم تو سرمه هم چشم تو دید

اینچنین خوش سخنی مستانه • در خرابات که گفت و که شنید
عین واحده در ظهور عین متکثره است و عیون مختلفه
در بطون عین واحده و هر اسمی از اسماء الهیه او را
صورتیست در علم که از اعیان ثابته خوانند و صورتی
دارد در خارج که از اموجود عینیه گویند و مظاهر
از وجهی ساتره اند و از وجهی مظهره و اسما من حیث
الذات واحدند و من حیث ما یختص به من المعنی متعدد
شعر مسمّی واحد اسما کثیر • و فی تلوین اسمائی ثباتی
صفات الله فی وجهی جلی • واسمی نعمت الله کیف ذاتی
بیت از سر ذوق دیده‌ام عین یکی و نام صد • ذات یکی
صفت بسی خاص یکی و عام صد • حسن یکی و در نظر آینه بی‌شمار هست
روح یکی و تن هزار باده یکی و جام صد • گر بصد آینه یکی رو بنمود
صد نشد • نقش خیال او صدست صد نشد و کدام صد
نام یکی اگر یکی صد نهد ای عزیز من • صد نشود حقیقتا یک بود او بنام صد
نکتهٔ دوم کثرت متخیلات عالم دلیلند بر کثرت اسمائیه
و هر اسمی از اسماء الهیه مظهر صورتی از صور خیالیه که بظهور
اسما در صور خیالیه الوان ظاهر گشته و احدیة ذات دلیلیست

بر احدیة ما فی الکون انما الکون خیال و هو حق فی الحقیقة والذی
یفهم هذا حاز اسرار الطریقة وجود مضاف ظل وجود مطلقست
و وجود مطلق نزد محقق حق و ظل هر شیء اگرچه باعتباری
غیر اوست باعتباری عین اوست سبحان من لم یکن علیه دلیل
الا نفسه و لا ثبت کونه الا بعینه و اگر در مرتبهٔ واحدیة و مقام
جمع و کثرت مطالعه می‌نمایی م میدانکه حریف مجلسی اسمائی
و اگر در مرتبهٔ احدیة و مقام جمع الجمعی م در حضرت ذات یار غار مائی

نکتهٔ سیوم مظهر بی مظهر ظهور نفرماید و مظهر را بی مظهر وجودی
نبود و محقق وحدت ذاتیه در کثرت اسمائیه مطالعه نماید و کثرت
اسمائیه در وحدة ذاتیه مشاهده فرماید و ظهور حق در مراتب
مختلفه بحسب تنزلات و معارج مظاهر خلقیة تواند بود و مظاهر
از وجه تعین و خلقه همیشه در تبدل و تغیر بل هم فی لبس من
خلق جدید اما من حیث الحقیقه ازلا و ابدا باقی الفانی فان
لم یزل والباقی باق لا یزال زان روکه ماییم فانی نماییم
زان روکه اوییم باقی نماییم شعر فلا یفنی و لا یبقی و لا یفنی و لا یبقی
و لا یلقی علیک الوحی و لا یلقی و رسول من حیث التعین
غیر مرسل اما از روی حقیقه عین مرسلست و مرسل عین

رسول و القای وحی از مقام جمعیتست مقام تفصیلیه جمع
و تفصیل اگر چنین دانی دفتر کاینات برخوانی شعر رسول
جا من عندی الی بارسال الرساله مرسلاتی بیت جام می
آمد که آوردم بیام از خم می گر بنوشی می نه بینی این و ان جز عین وی

نکتهٔ چهارم انسان مظهر حقایق و مفردات عالمست و حقایق
عالم اعیان ثابته اند و مفردات موجودات خارجیه و اعیان
ثابتهٔ انسانیه در علم ثابته اند و موجودات خارجیه بتعین ثابتهٔ
خارجیه انسانیه حه انسانرا احدیة جمع است علماً و عیناً
و عالم را دو اعتبارست اعتبار احدیة و اعتبار کثرت
باعتبار احدیة جامعهٔ انسان کبیر خوانند و باعتبار کثرت افراد
گویند حسب الواحد افراد الواحد و افراد اگرچه احدی جمع
ندارند چون انسان اما صحیح نباشد که مطلقا فرمایند که عالم
احدیة جمع ندارد چه عالم من حیث المجموع صورت اسم الهیت
و ان اسم جامعست که انسان کامل مظهر اوست چه عالم همه
جام و اسم وی می از روی وجود جام و می وی
و عالم دایر است میان کثیف و لطیف و حق موصوفست
بحجب نورانیة و ظلمانیه و تمیز عالم از حق باینیة عالمست که

اگر آئینهٔ عالم مرتفع شود عالم نماند پس عالم حجاب عالم باشد
شعر بینی وبینک انّی ینازعنی • فارفع بلطفک انّی من البین
غزل موج و دریائیم و سرد و غیر آبی هست نیست • در میان
ما و او جز ما حجابی هست نیست • عقل اگر در خواب می بیند خیال دیگری
اعتباری و خیالی یا بخوابی هست نیست • نیست هستی غیر آن سلطان بی
همتای ما • گر کسی گوید که هست آن در حسابی هست نیست • ز آفتاب روی او
ذرات عالم روشنست • در نظر پیداست غیر از آفتابی هست نیست
در خرابات مغان هستند سرمستان ولی • همچو من رندی خوشی مست
خرابی هست نیست • ما شراب ذوق از آن لعل لبش نوشیده ایم
خوبتر زین جام و خوشتر زین شرابی هست نیست • نعمة الله این سخن
از ذوق میگوید بتو • اینچنین مستانه قولی در کتابی هست نیست
و همچنانکه عالم حجاب ظلمت نور حق حجاب حقیقت کما قیل
لیس حجابه الا النور ولا اخفاؤه الا الظهور نور او در مرتبهٔ
احدیه عین اوست پس نور هست حجاب و نور او عین وی است
جامیست پر از شراب و آن جامیست نکتهٔ پنجم رب الارباب
بعینه تربیت اسما میفرماید و تربیت اعیان باسما و ارواح
باعیان و اشباح را بارواح تا ربوبیهٔ او در جمیع مراتب

ظا

ظاهر میشود و ممکن نیست زوال حق از صور عالم اصلا چه عالم
بی ظهور وجود عدم محضست و عالم باسره اسم الظاهر ست
و روح عالم اسم الباطن و اگرچه باعتباری ربوبیه این
اسم غیر ربوبیهٔ آن اسمست اما باعتبار احدیهٔ حقیقة الحقایق
ظاهر عین باطنست و باطن عین ظاهر • بیت صورت و معنی بهم
ظاهر و باطن بدان • جام می را نوش کن • در یاب ذوق عاشقان
بیت صورت و معنی نبودی گر نبودی آن و این •
ظاهر و باطن که دیدی گر نبودی این و آن نکتهٔ ششم
حقایق اشیا بعضی متبوعه مکتنفه اند بعوارض و بعضی تابعهٔ
لاحقه و تابعه مبتدله و متبوعه شئ واحد که صور عالم طاری
میشود بروی و موجودات متعینه متکثره ظاهر میگردد و متبوعه
جوهرست و تابعه عرض جوهر مقومست و عرض متقوم و ظهور
جوهر بعرض و وجود عرض بجوهر و ابدا ارتباط باشد میان
علة و معلول از غیر انفکاک حاصل و حق را در هر شئ ظهوریست
خاص متجلیست بر عباد بقدر قابلیت و استعداد و حصول
استعداد از فیض اقدس است یعنی از تجلی حبی ذاتی و فیض مقدس
از تجلی صفاتیست بقدر قابلیت و استعداد قال علیه السلام

کانکو نوا یولی علیکم بیت بقدر روزنه تابد بخانه نور قمر
اگرچه مشرق و مغرب ضیاش عام بود • تو جام هستی خود را
برو قوامی ده • که این شراب قدیمست و با قوام بود نکته هفتم
قال الله تبارک و تعالی وانزلنا من السماء ماءً فسّر ابن عباس
رضی الله عنه الماء بالعلم بیت آبی که حیوة جان فزاید
از حضرت عزت وی آید • فسالت اودیة بقدرها
همچنانکه قطرات مطرات از نظرات سحات بر وجنات
غیرات بارد اول جبلات بقدر شموخ و علوی که دارد
تلقی نماید و از جبلات بوادی جاری گردد بعد ازان
اشجار و نباتات فیافی و سباسب ریان شوند زلال فیوض
الهی از محیط اسما و صفات نامتناهی در صور عیون اعیان
ثابته بر جبال بوادی عالم اشباح نازلست بیت تن زنده
بجان و جان بازنده باب • خوش آب حیاتیست درین جو دریاب
اگرچه عذب فرات مزیل عطش نست • و ملح اجاج مزیل
عطشان نیست • از روی خاصیة غیر انند اما من حیث الحقیقه
آب حقیقه واحد است که باختلاف بقاع مختلف گشته
در طعم اگر دوئی به بینی در آب • از روی حقیقتی یک آبست دریاب

نکته هشتم هیچ شیٔ متحقق نشود الا بوجود و تحقق
وجود بوجودست • وجود محیطست بر جمیع اشیا و اگر
نه وجود بودی هیچ شی نه در ذهن و نه در خارج مو
جود نبودی • وجود خیر محض است و منبع جمیع انوار
روحانیه و جسمانیه و حقیقة او غیر معلومه و عین اشیاست
بحسب ظهور و ملابسهٔ اسما و صفات در علم و عین و غیر
اشیاست باختفای او در اشیا و ایجاد اشیا اختفای
وجودست در اشیا و اعدام اشیا در قیامت کبری بروز
ظهور وجودست بوحدة ذاتیه چون نماند تعینات وجود
بی تعین وجود خواهد بود و در قیامت صغری تحول وجودست
از شهادت بغیب و اعیان ثابته صور کمالات وجودند
یعنی صور اسما و صفات وجود و وجود بحسب صور
و ظهور متکثره و بحسب حقیقه واحد بل احد بالذات و واحد
بالصفات و تا بعلم صحیح دانسته نشود که موجود فی الوجود و
نباشد سر قوله تعالی وهو معکم اینما کنتم معلوم نگردد
مقصود قوله علیه السلام لو دلیتم بحبل لهبط علی الله
مفهوم نشود بیت اگر بکعبه در آیی جمال او بنگر

وگر به بتکده باشی جلال او نگر • خیال را چو وجودی بخود نمی باشد •
وجود جملهٔ عالم خیال او نگر **نکتهٔ نهم** کمالی که ملحق اشیا شود
بواسطهٔ وجود تواند بود و کمال وجود بوجود است
بیت
چون کمال همه بود بوجود • نتوان یافت بی وجود کمال •
هست عالم همه خیال وجود • وز تجلّی اوست بود خیال •
و وجود در مرتبهٔ احدیّة مفنی تعیناتست و در مرتبهٔ
واحدیّة مبقی و مرتبهٔ احدیّة را مقام جمع الجمع و حقیقة
الحقایق میخوانند و عما حقیقتا نفس رحمانیست که هیولی
عالمست چنانکه راوی ابی رزین روایة میکند که اعرابی
از حضرت رسول صلی الله علیه و اله سوال کرد که •
این کان ربنا قبل ان یخلق الخلق قال علیه السلام
فی عماءٍ ما فوقه هواء و لا تحته هواء یعنی قبل از ظهور
نه اسم بود و نه مسمّی نه صفت بود و نه موصوف
تجلّی صفاتش را مظاهر در ظهور آرد • ولی چون ذات
بنماید عدم بر مظهر اندازد **نکتهٔ دهم** اعیان ثابته
مظاهر اسمااند و ارواح مظاهر اعیان و اشباح مظاهر
ارواح و اعیان که مظاهر اسمااند ازلی و ابدی اند

و ازلیة مظاهر از اسم الاوّل و ابدیة از اسم الآخر
و ظهور از اسم الظاهر و بطون از اسم الباطن و اسمایی
که متعلقه اند به ابداع و ایجاد داخله اند در اسم الاوّل
و اسمای که متعلقه اند به اعادة و جزات داخله اند در
اسم الآخر و آنچه متعلقه اند بظهور و بطون داخله در
اسم الظاهر و الباطن و اشیا ازین اقسام اربعه خالی نیست
ظهوریست و بطونی و اوّلیتیست و اخریة
گر بدانی اوّل و آخر تمام • ظاهر و باطن تو باشی و السلام

مثنوی

ذکر حق ای یار من بسیار کن — ور توانی کار کن در کار کن
پاک باش و بی وضو یکدم مباش — جز که با پاکان دمی همدم مباش
دور باش از مجلس نقش و خیال — صحبتی میدار با اهل کمال
یک سر مویی خلاف دین مکن — ور کند شخصی تو اش تحسین مکن
ره روان راه حق را دوست دار — ره روی مهجور راهی می سپار
گر ببینی جامی از زر یا سفال — نوش کن از سر دو جام آب زلال
گرم باش و آتشی خوش بر فروز — عود دل در مجمر سینه بسوز
معنی توحید جامع را بجوی — از همه مصنوع صانع را بجوی

هر چه بینی مظهر اسما نگر • هر چه بینی دوست دار ما نگر
سیدی گر بهشت آید یا غلام • میرسانش از ما سلامش والسلام

نصایح حضرت قدوة المحققین الواثق الغنی الموصوف بالصفات الله امیر نور الدین نعمة الله در آن

هو الاول والآخر والظاهر والباطن وهو بکل شیء علیم لیس کمثله شیء وهو السمیع البصیر بیت

باطن و ظاهر اگر کنی طاهر • پاک باشی بباطن و ظاهر

ان الله یحب التوابین ویحب المتطهرین

این نصیحت بگوش جان بشنو • با تو گویم چنین چنان بشنو
قرة العین همدم ما شو • سعی کن همچو جد و آبا شو
این دوئی خیال را بگذار • ای یگانه بیا و یکتا شو
صورت و معنی همه دریاب • می و جام اند همچو آب و حباب
در همه آینه یکی بنگر • آن یکی نیز بی شکی بنگر
متخلق بخلق او می باش • گنج اخلاق بر همه می پاش
گر تو فانی شوی بقا یابی • عمر جاوید از خدا یابی
درد درش بنوش و درمان جو • جان بجانان سپار و جانان جو
در همه شی جمال اسما بین • با همه اسم یک مسما بین

گر خیالش بخواب می بینی • تو بخوابی حجاب می بینی
ماه دیدی در آفتاب نگر • آفتابی بماهتاب نگر
گفته ام من ترا خلیل الله • خوش خلیلی اگر شوی آگاه
گر ز باطل تمام وارستی • حق پرستی بحق چو پیوستی
جبر تفویض و قدر بود دران • مرکب خود میان شان میران
تو ز هستی و نیستی بگذر • شاید اینجا که نیستی بگذر
در ولایت امام کامل جو • عمر داری ز عمر حاصل جو
جام گیتی نما بدست آور • دامن اولیا بدست آور
گر ز اسرار حق شدی آگاه • خوش بگو لا اله الا الله
تابع دین جد خود می باش • هر چه یابی بیاب و آن می پاش
هر که حق را بعین او بیند • بد نه بیند همه نکو بیند
چون هویت یکی بود اسما • بهویت یکی بود اشیا
در نظر عالمیست چون سایه • سایه بنگر بنور همسایه
صفت و اسم ذات را می دان • سه یکی و یکی بسه می خوان
یک وجود است اگر خبر داری • عین آن بین اگر نظر داری
نور او را بنور او بنگر • در همه آینه نکو بنگر
در ظهور است مظهر و مظهر • نیک دریاب باطن و ظاهر

ابدا علم از خدا میجو / چون بیابی بطالبان میگو
سخن عارفان خوش میخوان / معنیش همچو عارفان میدان
یک مؤثر هزار آثارست / یک حقیقت باسم بسیارست
کثرت و وحدت اینچنین گفتم / گوهر معرفت نکو سفتم

پیر ما هست سالک دانا
اینچنین گفت کرد روی بما

شیخ من کامل و مکمل بود / قطب وقت و امام کامل بود
گاه ارشاد چون سخن گفتی / در توحید را نکو سفتی
یافعی[1] بود نام عبدالله / رهبر ره روان آن درگاه
صالح بربری[2] رو جانی / شیخ شیخ منست تا دانی
پیر او هم کمال[3] کوفی بود / کز کمالش بسی کمال افزود
باز باشد ابوالفتوح[4] سعید / که سعیدست آن سعید شهید
از ابی مدین[5] او عنایت یافت / بکمال از ولی ولایت یافت
مغربی بود و مشرقی بصفا / آفتاب تمام به سیما
شیخ ابی مدینست شیخ سعید / که نظیرش[6] نبود در توحید
دیگران عارف و ودود بود / کنیت او ابوالسعود بود
بود در اندلس و را مسکن / بس کرم کرد روح او با من

پیر او بود هم ابوالبرکات[7] / بکمال و جمال و ذات و صفات
باز ابوالفضل[8] بود بغدادی / افضل فاضلان باستادی
شیخ او احمد غزالی[9] بود / مظهر کامل جمالی بود
خرقه اش پاره بود و او بمرست / زانکه نساج[10] ان ابو بکرست
پیر نساج شیخ ابوالقاسم[11] / مرشد عصر و ذاکر دایم
باز شیخ بزرگ ابوعثمان[12] / که نظیرش نبود در عرفان
مظهر لطف حضرت وهاب / بندگی ابو علی[13] کاتب
شیخ او شیخ کاملش دانند / بوعلی[14] رودبارش خوانند
شیخ او هم جنید بغدادی[15] / مصر معنی و مشتق دلشادی
شیخ او خال او سری سقطی[16] / محرم حال او سری سقطی
باز شیخ سری بود معروف[17] / چون سری سر او باو مکشوف
او ز موسی جواد احسان یافت / کفر بگذاشت نقد ایمان یافت
یافت در خدمت امام کمال / بود بواب در گهش ده سال
شیخ معروف را نکو میدان / شیخ داود طائیش[18] میخوان
پیر داود بود شیخ حبیب[19] / عجمی بود و از عرب نصیب
پیر بصری ابوالحسن[20] باشد / شیخ شیخان انجمن باشد
یافت از صحبت علی ولی / گشت منظور بندگی علی

خرقهٔ او هم از رسول خداست　　اینچنین خرقهٔ لطیف کراست

نعمة الله ام و ز آل رسول
نسبتم با علی نسب ز بتول

اینچنین نسبت خوشی بتمام　　خوش بود گر ترا بود و سلام

نسبت خرقهٔ حضرت شاه نعمة الله بن عبد الله

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله علی نواله و الصلوة و السلام علی محمد و اله
چون بمقتضی الارواح جنود مجندة فما تعارف
منها ایتلف و ما تناکر منها اختلف اخوان صفا
یعنی اعیان ثابته که صور علمیه اند و مظاهر اسماء حضرت
الهیه معرفتی والفتی بوده و هست و خواهد بود
اولا در علم و ثانیا در عین و بحکم تخلقوا باخلاق الله
ای متصف بصفات الله در جهان اشباح از متا
بعت متبوع مطبوع چاره نیست تا بواسطهٔ
آن صاحب کمال تحصیل کمالات که احاطه است
بر جمیع مراتب وجود میسر گردد و در سلسلهٔ
طریقت با سر حلقهٔ حقیقت یعنی صاحب شریعت

علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات نسبت خود
صحیح کرده اند لاجرم بجذبهٔ جذبة من جذبات
الحق توازی عمل الثقلین درویش طالب و
طالب درویش الاخ فی الله سلمه الله تشریف
فرموده و دست ارادت بدامن ولایت در
ویشان زد و نسبت خرقه با فقیران صحیح کرد آمد

قطعه
نسبت خرقهٔ که من دارم　　بشنو از من که تا شوی آگاه
اینچنین است که می شمرد حش　　تا بجدم رسد رسول الله

نسبت خرقهٔ این فقیر نعمة الله بن عبد الله

بن محمد بن عبد الله الحسینی از حضرت با رفعت
قطب المحققین و قدوة السالکین حافظ بلاد الله
و ناصر عباد الله الشیخ عبد الله الیافعی رحمة الله
علیه و او از سالک مسالک مکاشفات و عالم عالم
مشاهدات الشیخ صالح البربری رحمة الله علیه
و او از مرشد کامل مکمل و اصل الشیخ کمال الدین
الکوفی رحمة الله علیه و او از شهسوار میدان
ریاضت و تاج فرق اهل ولایت الشیخ ابو الفتوح

السعیدی رحمة الله علیه و او از مجرد جهان تجرید
و مفرد عالم تفرید الشیخ ابی مدین المغربی رحمة الله
علیه و او از سالک سراپرده انسی و معتکف
خلوت خانهٔ قدسی ابو سعود الاندلسی رحمة الله علیه
و او از مقدم اصحاب مقامات و سرور ارباب
حالات الشیخ ابو البرکات رحمة الله علیه
و او از مجاور کعبهٔ حقیقت و مفتی خانقاه
طریقت و مدرس مدارس شریعت الشیخ ابو الفضل
بغدادی رحمة الله علیه و او از محقق محقق
و صدیق مصدق الشیخ ابو بکر النساج رحمة الله
علیه و او از مظهر جمال ذو الجلالی الشیخ احمد
الغزالی رحمة الله علیه و او از شیخ المشایخ
شاکر عالم و ذاکر دایم شیخ ابو القاسم رحمة
الله علیه و او از رهنمای سالکان و مقتدای
واصلان الشیخ ابو عثمان المغربی رحمة الله علیه
و او از حافظ کتب خانهٔ علم و علمناه من لدنا
علما الشیخ ابو علی کاتب رحمة الله علیه و او از

مظهر الطاف باری الشیخ علی رودباری رحمة الله
علیه و او از سید الطایفة الصوفیه بیت
شیخ مرشد جنید بغدادی * مصر معنی دمشق دلشادی
رحمة الله علیه و او از سرخیل عارفان و مربی
عاشقان الشیخ سری سقطی رحمة الله علیه و او
از عارف معرفت رموز کنوز کلی الشیخ معروف
کرخی رحمة الله علیه و او از داود حضرت کبریایی
الشیخ داود طایی رحمة الله علیه و او از طالب
مطلوب و محب محبوب الشیخ حبیب العجمی رحمة
الله علیه و او از همای آشیان ملکوت و شاه بازی
فضای جبروت الشیخ حسن البصری رحمة الله
علیه و او از امام الائمه محی السنت و الجماعه
سلطان الاولیا و برهان الاصفیا مظهر العجایب
امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه و او
از حضرت نقطهٔ دایره ظهور احدیت و مرکز اظهار محیط
واحدیت اول بمعنی و آخر بصورت محمد مصطفی صلی الله علیه
و علی آله و اصحابه نسبت خرقه را بیان کردم خرقه پوشان سلسله را تمام کردم
تم

عزایم اول که بر مصروع بخوانند در طرح بسم الله الرحمن الرحیم وتوکلت علی الحی الذی لا یموت وکفی بالله

حیا الم تر انا ارسلنا الشیاطین علی الکافرین تؤزهم ازا فاتینا الذین امنوا علی عدوهم

فاصبحوا ظاهرین کهیعص حمعسق طه طسم طس طسم یس استجیبوا لربکم اسرع الاجابة

لله الواحد القهار ونفخ فی الصور فجمعناهم جمعا العجل العجل العجل الوحا الوحا الوحا الساعة

الساعة بر سر بکشاد او برین طریقه بوید بر ابهام عفص بسایه نقش رو طغفر بر نفر فوفو برجم کد

بعد از ان قدری نمک طلبکنه قدری بعد بور قرش وسینه بر آن ریزد و دست بر یض بر بالای آن بر آرد ابیه اکند خانه

او بود فانکه وبوه جلدی صونی موذیعی ر الجوانه وایه لو انزلنا هذا القرآن هذا القرآن ای آیه تا اخر کوانه و بخوان

بسم الله الرحمن الرحیم اعزم علیکم ایتها الجن المامورین والملوک السبعة الکاتبین

المطیعین بکلام رب العالمین بعزة اشمخ شمخا شلیخا شلاخونا بحق هذه الاسماء الذی

تکلمت بها وتکلم بها ملک الکروبیین صرصرائیل تطططا بها وروس الملائکة المقربین

الذین یحملون عرش رب العالمین وهم ثمانیة اصناف یا روح یا روح یا روح یا عالی علی کل

روح یا غشب یا کراکون بالذلة والخضوع بین یدی یدیک یا الله یا اله یا الله

یا قدوس یا قدوس یا قدوس یا شدید الارعاد یا طیا یا طیا یا هو یا ذا النور الاعلی

یا طمطوش یا طمطوش اجب اجب اجب ایها العارض واشرقت الارض بنور

ربها ووضع الکتاب فتری المجرمین مشفقین مما فیه ویقولون

یا ویلتنا ما لهذا الکتاب لا یغادر صغیرة ولا کبیرة الا احصاها ووجدوا

ما عملوا حاضرا ولا یظلم ربک احدا ان المجرمین فی عذاب جهنم خالدون

لا یفتر عنهم وهم فیه مبلسون ویوم یسحبون فی النار علی وجوههم

ذوقوا مس سقر انا کل شیء خلقناه بقدر وما امرنا الا

واحدة

البحر عزمت علیکم بشیشوب کمیوس لا صاح صاحب الصورة فصعق

من فی السموات ومن فی الارض الا من شاء الله ثم نفخ فیه اخری فاذا هم قیام

ینظرون عزمت علی ما بین الجرین الی الطورین بعزیم الله التی تطرح الطیر

من الهوا وتقرب البعید من النوی وذرهم به الملک وتجری به الفلک

ولین به السلطان واذل به الشیطان خلق الانسان من صلصال

کالفخار وخلق الجان من مارج من نار فانی اعزم علیکم واجلبکم

بعزائم الله الجبار وهو خالق کل شیء بمقدار لا تدرکه الابصار وهو

یدرک الابصار وهو اللطیف الخبیر الله لا اله الا هو الحی القیوم الواحد

القهار العزیز الکبیر المتعال الخالق البارئ المصور له الاسماء الحسنی

یسبح له ما فی السموات والارض وهو العزیز الحکیم واعزم علیکم بفالق الاصباح

وقابض الارواح ومرسل الریاح وجامع الناس لیوم لا ریب فیه وهو الله

الواحد القهار الا ما اجبتم وحضرتم واسرعتم الاجابة لله الواحد القهار

وبینتم بی ما بهذا المریض بین یدی اسرع من البرق الخاطف والریح العاصف

انا من لحم ودم خلقنی الله وانتم من ریح وارواح خلقکم الله من نار

السموات فانی اعزم علیکم واجلبکم بالله من

نار السموم فانی اعزم علیکم کما فی القرآن

واجلبکم فانا لکم بالنفاق والغفار

والجبار والقهار والکفور

والجبار والعفیف والمنافق

والمعروف والاستاد والمجاد

والمنافقات والحافظ

والمطارح واعزم عليكم واحضركم من كل فج عميق واعزم على المسلمين
منكم واليهود والنصارى والمجوس واعزم من كان منكم اسود او ابيض
او احمر او اصفر او اغبر او اعزم على من يسكن منكم الدور والقصور
والجحور والثغور وسكان الكهوف والجبال وساحل البحار واعزم عليكم
بنور وجه الله الجبار وبما تغشى به العرش من جلال ربنا الا ما حضرتم
بهذا العارض اللعين الذي قد الم هذا المريض الذي بين يدي واجلبكم
يا جميع الجان صاغرين مطيعين واخذت عليكم العهود الثقال وعقدت
رقابكم الاغلال وحضرتكم بقدرة من تفرد بالجلال والاكرام الاسماء
تظلكم والارض تنقلكم والشموس تقلبكم والاقسام تسلبكم
والعزائم تجلبكم حتى تاتوني ما بهذا العارض اللعين الذي قد الم
هذا المريض الذي بين يدي بحق خاتم محمد وبحق خاتم سليمان ابن داود
عليهم السلام الساعة الساعة الساعة الوحا الوحا الوحا العجل العجل العجل
واعزم عليكم ايها الجان واجلبكم واحضركم من كل فج عميق وبالذي
هو نور ونورا فوق نور ونورا يضيء له كل ظلمة ويسكن له
قوة كل شيطان مريد وجبار عنيد وجني شديد واعزم عليكم
بفالق الاصباح وقابض الارواح ومرسل الرياح وجامع الناس
ليوم لا ريب فيه واعزم عليكم يا ابا عبد الرحمن الا ما حضرت

وحضرت
ضنبلك واظلامك
فجعدك وقوتك وقوا دو
نوأب ته هقل وهيهقل وبني سحان و
بني بعضيب وبني بدا وبني ضوا وبني خراب
فبني عماد وبني اصف وبني عاصف وبني صامت وبني
ناطق وبني سواده وبني عباده وبني قصطلة وبني غطا طلس
وبني مشرق وبني مغرب وبني عواده وبني الامر وبني الجان والجن عند النار واعظم على الثلاثة
الذين يبصرون ولا يسمعون ولا يضرون ولا ينفعون واعظم عليكم بحق بسم الله بعزائم الله القوي القهار
وبما انزل على محمد المختار واعزم عليكم بعز وجه الله الجبار وبما تغشى به العرش من جلال ربنا الا ما
حضرتم بالذي ينقض بهذا المريض الذي بين يدي بحق خاتم الطاعة عليكم وبحق الملك الذي جعل
عليكم خاتما بحق هولتش وهولتش واعزم عليكم بالذي اتخذ ابراهيم خليله وموسى كليما وعيسى ابن مريم
من روح القدس وبعث محمدا بياتم واعزم عليكم باسماء الذي لا يحصى وبنور وجه الذي لا يطفى وبخاتم
الله الشداد الذي لا يطاق وهي احصا من الجبال الذي ترهق الارواح في الاجساد اجيبوا داعي الله
فلي بحق الارض وليس له من دونه اولياء اولئك في ضلال مبين اللهم بحق ما في هذا الكهف ان
تستيقوا اعظموا واجيبوا ربكم من قبل ان ياتي يوم لا ريب فيه ما لكم من ملجإ
يومئذ وما لكم من نكير اينما تكونوا يات بكم الله جميعا ان الله
على كل شيء قدير واعزم عليكم يا معاشر الطلوس
يا بني الطلوس واعزم على
رجالكم ونسائكم

منتخب از اصطلاحات شاه نور الدین نعمة الله ولی قدس

بیان اصطلاحاتست در باب که تا گویم ترا در بیست و هشت باب

باب الالف الالف یشار به الی الذات الاحدیة ای الحق

من حیث هو اول الاشیاء فی ازل الازال • اتحاد

شهود وجود واحد مطلق است از حیثیتی که مجموع اشیا

موجودند بحق ع با تو قایم چو تو قایم بذات • باین

معنی که همه بحق موجودند و بخود معدوم نه از حیثیت آنکه

سوی الله را وجودیست که متحد شد بحق • الاتصال ملاحظه

عبد است عین خود را که متصل است بوجود احدی

بقطع نظر از تقید وجود حق بعین او و اسقاط اضافت

بحق و رفع مباینت و ازالهٔ اثنیت • در چنین حال وجود بنده

در نظر جز نقش ننماید • لاجرم مشاهده فرماید مدد وجود

و اتصال نفس رحمانی بخود علی الدوام • لاجرم موجود بیند خود

اتصال اینست دریابش نکو • الاحد اسم ذاتست باعتبار

انتفای تعدد صفات و اسما و نسبت تعینات • الاحدیة

الاعظم حقایق الاسما تعینات و نسبت ذاتند زیرا که تعینات

و نسب صفاتند و تمیز بعضی اسما از بعض تعینات

ذاتست بود یعنی صفات ی اسما متعدد و ندا اما بصفات

مجموع یکی بود و لیکن بالذات • حق الیقین شهود حق است

حقیقة در مقام چنین جمع احدیت در مقام عین احدیت

الحکمة علمست بحقایق اشیا و باوصاف و خواص و احکام

آن و ارتباط اسباب بمسببات و اسرار انضباط

نظام موجودات و عمل بمقتضی آن کما قال الله تعالی

و من یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا الحکمة المنطوق بها

علوم شریعت و طریقت است اما علم شریعت بدان نکو

و علم طریقت بدان و بایکش بگو • و علم حقیقت بدان نکو

الحکمة المسکوت عنها اسرار حقیقت که علوم و رسوم و عوام

از درک آن قاصرند ی راز با خامه و با نامه نمی یارم گفت

با دو روی و دو زبان راز نگوید عارف • الحکمة المجهولة

آنست که پوشیده است بر غیر حکمة در ایجاد آن شیء

همچنانکه ایلام بعضی عباد و قوت اطفال و خلود در نار

ایمان بدان واجب و رضا بوقوع آن اعتقاد کردن

که عدلست الحکمة الخاصة معرفت حق است وعمل بدان
ونمعرفة باطل واجتناب ازان باب الطاء الطوالع
اول چیزی که پیدا شود از تجلیات اسماء الهیه بر باطن
بعید تو عزیز کمر واید اخلاق واوصافش بتنویر باطنش
طاهر الظاهر کسی که بدانچه اورا از معاصی پاک شود طاهر الباطن
معصومی که حق تعالی اورا از وساوس وهواجس
تعلق باغیار نکند طاهر السر پاکی که لحظه ولمحه از الله تعالی
غافل وذاهل نماند طاهر السر والعلانیه صاحب دل که
دائم قائم بود باداء حقوق حق برعایت جانبین
الطبیب الروحانی علیمت بکمالات قبول وبافات واعراض
واردات آن بکیفیت حفظ صحت واعتدال ورد امراض
بصحت الطبیب الروحانی شیخی که عارف باشد باین علم وقادر
بود بارشاد وتکمیل الطریقة سیری که مختص بود
بسلوک از قطع منازل وترقی در مقامات الطمس
ذهاب رسوم سائرست بالکلیة در صفات نور الانوار است
باب الیاء الیاقوت الحمراء نفس کلیه است که ممتزجه
نورانیة او بظلمت تعلق بجسم بخلاف عقل مفارق

معبرست بدرة بیضاء البدان اسماء الهیه اند متقابله چون
فاعله وقابله ازین جهت الله تعالی قال لابلیس مامنعک ان
تسجد لما خلقت بیدی وبعضی گفته اند که بدین حضرت وجوب
امکان اند وحق انست تقابل اعمست که در فاعل تقابل
می توان یافت چون جمیل وجلیل ودر قابل تقابل می توان
دید چون راجی وخائف یوم الجمعه وقت لقاء ووصول
بعین جمع بعین جمع واصل شود که یوم جمعه آن باشد بیت
مبارک جمعه باشد اگر روزی چنان باشد باب الکاف
الکتاب المبین لوح محفوظست مارا در نظر قال الله تعالی
لا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین الکل اسم حق است
تعالی وتقدس باعتبار حضرت واحدیة الکلمة عبارتست
از هر واحد از ماهیات واعیان وحقایق وموجودات
خارجیه امعقولات مختصة اند بکلمه معنویه وخارجیات
بکلمه وجودیه ومجردات ومفارقات بکلمه تامه وماهیه
بی امتیاز وجود ولوازم حروف غیبیه وماهیه بالوازم
بی اعتبار وجود کلمه غیبیه وماهیه با وجود بی لوازم
حروف وجودیه وماهیه با وجود ولوازم کلمه وجودیه

حرف حرفش بجای خود میخوان ستر حرف رانکو میدان
کلمة الحصرة اشارتست بکلمهٔ کن کقوله تعالی انما امرنا لشیٔ
الی اخره و کلمهٔ کن درین محل صورت ارادهٔ کلیه است
و ان تعلق هر بدست بوده و مراد الکنز الخفی هویتا حدیت
مکنونه در غیب او و بطن هر باطن است الکنود در شریعت
تارک فرایض بود و در طریقت تارک فضائل و در حقیقت
نادانی که چیزی خواهد که خدا نخواهد و نزاع کند با حق در
مشیت حق کون القطور غیر مشتت الشمل فطور اینجا تمیز
خلق است از حق بتعین و معنی این سخن آنست که تکثر
واحدی که حقیقت بتمیز تعینات موجب تفرقه جمعیت الهیه
واحدیهٔ ذاتیه نیست بیت بتعین یکی نگردد دو نشود دو یکی بکفین تو
کوکب الصبح اول نوری که روی نماید از تجلیات و اطلاق
می کنند بر مظهر منوری که متحقق باشد بمظهریت نفس کلیه
قال الله تعالی فلما جن علیه اللیل رای کوکبا الکیمیا قناعت
بموجود و ترک تشوق بسوی مفقود کیمیاء السعادة
تهذیب اخلاق با جتناب رذائل و تزکیهٔ نفس از ذمایم
و اکتساب فضائل و تحلی نفس بحلی کمالات کیمیا العلوم

استبدال متاع اخروی باقی بحطام دنیوی فانی کیمیا الخواص
تخلیص دل از کون به استتار بکون باب اللام اللایحة
انچه ظاهر شود از نور تجلی و باز چون پوشیده شود بارقه
و خطره خوانند اللاهوت حیاتی که ساریه است در اشیا
و ناسوت محل آن و ذلک روح بیت روح شمع و شعاع آنست حیات
خانه روشن از و و او از ذات اللب عقل که منور بود
بنور قدس و صافی از قشور اوهام و تخیلات لب اللب
مادهٔ نور الهی قدس است که عقل تایید می باید بآن نور
و بردن می از قشور اوهام و تخیلات و ادارک می کنند
صحیح که متعالیه است از ادراک مدرک دلش متعلق باشد
بکون و این علوم مصوره است که متعالیه از فهم
عالمی که محجوب بود بعلم رسمی و آن حسن سابقه است که
مقتضیه و احسن خاتمه است اللبس صورت عنصریه
که لباس حقایق روحانیة اند قال الله تعالی و لو جعلناه
ملکا الی اخره اما لبس حقیقة الحقایق صور انسانیة اند
کما یشیر الیه و فی الحدیث القدسی الاولیای تحت قبابی
لا یعرفهم غیری لسان الحق انسان کاملی که متحقق بود

بمظهریت اسم المتکلم • اللطیفة • اشارتی که دقیق بود معنی آن
آنا وش شود ازان اشارت معنی در فهم که در عبارت نگنجد
اللطیفة الانسانیة • حکما نفس ناطقه خوانند و صاحب دلان
دل گویند و فی الحقیقة تنزل روحست بمرتبهٔ قریبه از نفس
و مناسبتی دارد با روح بوجهی بوجه اول صدر گویند
و بوجه ثانی فؤاد و دل چو فرزند دان بجو خبرش • نفس و روح
مادر و پدرش • اللوائح • جمع لایحه است و اطلاق می کنند
بر شئی که ظاهر شود حس را از عالم مثال و این از کشف
صوریست اما بمعنی لایحه از کشف معنویست از جناب اقدس •
اللوامع • انوار ساطعه که پیدا شود اهل بدایات را از
ارباب نفس ضعیفه ظاهره و منعکس شود آن نور از
خیال بحس مشترک و مشاهد نماید بحواس ظاهره و ببیند
انوار همچون انوار شب قمر و آفتاب روشن گردد حوالی
ایشان و این انوار ساطعه اگر از غلبهٔ انوار قهر و وعید بود
سرخ رنگ نماید و اگر از غلبهٔ انوار لطف و وعد باشد
برنگ سبز برآید بیت می صافی چو در ساغر درآید • برنگ جام می
می را نماید • لیلة القدر • شبی که سالک را بتجلی خاص مشرف

گردانند تا بان تجلی شناسند قدر و رتبهٔ خود و نسبت با محبوب
و آن وقت ابتداء وصول سالک است بعین جمع و مقام
اهل کمال در معرفت باب المیم • الماسک به و الممسوک
لاجله • عهد و معنویه است و آن حقیقت انسان
کامل است کما قال لولاک لولاک لما خلقت الافلاک
و شیخ ابو طالب مکی قدس سره در کتاب قوت القلوب
فرموده که افلاک دایرند بانفاس بنی آدم و شیخ
محی الدین عربی روح الله روحه در اول نسخة الحق
می فرماید که الحمد لله الذی جعل الانسان الکامل
معلم الملک و ادار سبحانه و تعالی تشریفا و تنویرا
بانفاسه الفلک • ماء القدس • علمی که نفس را طاهر
گرداند از دنس طبیعت و از نجاست رذائل شهوات
باشهود حقیقیه است به تجلی قدیم که رافع حدیث مبدائیه
اضافت محض است باعتبار تقدم ذات احدیت بر حضرت
واحدیت که منشأ تعینات و نسب اسمائیه و صفات و اضافات
و اعتبارات عقلیه است و مبدائیه مجمع اعتبارات و منبع
نسب و اضافات ظاهره است در وجود و باطنه در تعقلات

واز ان وجود مطلق واحد واجب عبارة است از تعین
وجود و نسبت علمیه ذاتیه الهیه و متحقق از حیثیت
این نسبت حق مبدا می خواند • مبادی النهایات •
فروض عبادات است چون صلوة و زکوة و صوم و حج
و نهایات صلوة کمال قربت و مواصلت حقیقه و نهایت
زکوة بذل غیر حق از سر صدق و اخلاص بمحبت حق
و نهایت صوم امساکست از رسوم خلقیه بفنا در حق
و لهذا قال الله تعالی فی الکلمات المقدسیة الصوم لی
وانا اجزی به و نهایت حج وصولست در معرفة و تحقق
به بقا بعد از فنا زیرا مجموع مناسک که وضع کرده اند
بازاء منازل سالکان است تا نهایت که مقام احدیت
جمع و فرقست • مبنی التصوف • خصال ثلث است که
ابو محمد رویم رض فرمود تمسک بفقر و افتقار
و تحقق ببذل و ایثار و ترک تعرض و اختیار • بیت •
فقر بگزین و غنا ایثار کن • اختیار خود فدای یار کن •
المتحقق بالحق • محقق که مشاهده حق می فرماید در هر
متعین بی تعین آن متعین زیرا که الله تعالی اگر چه مشهود است

در هر مقیدی باسمی یا صفتی یا اعتباری یا یقینی یا حیثیتی
منحصر و مقید نیست در انها لاجرم مطلق مقید باشد
و مقید مطلق منزه بود از تقیید و اطلاق و لا اطلاق •
المتحقق بالحق والخلق • صاحب نظری که مطالعه فرماید
که هر مطلقی در وجود وجهی دارد با تقیید و هر تقییدی
او را وجهی است با طلاق بلکه مشاهده فرماید که وجود
حقیقی واحد است و او را جهت مطلق و وجهی
مقید بهر قیدی و مشاهده این مشهد بطریق ذوق
متحقق بود بحق و خلق و فنا و بقا • المجذوب • عزیزی که
حق تعالی او را از برای خود برگزیند و اختیار فرماید
او را از برای حضرت انس و باب قدس خود او را مقدس
گرداند و مجموع منح و مواهب او را کرامت فرماید
تا برسد بجمیع مقامات و مراتب بی کلفت کسب و
تعب طلب • المجالی الکلیة و المطالع و المنصات •
مظاهر مفاتیح الغیو بند که ابواب مسدوده میان
ظاهر وجود و باطن وجود باین مفاتیح گشاده می شود
وان پنج است اول مجلی ذات احدیة و عین جمع و مقام

او ادنی و طامة الکبری و مجلی حقیقة الحقایق و آن
غایة الغایات و نهایة النهایات است
بغایتی برسیدم که غایة آنجا نیست نهایتی است که نیلم نهایة آنجا نیست
دوم مجلی برزخیهٔ اولی و مجمع البحرین و مقام قاب
قوسین و حضرت جمعیت اسماء الهی سیم مجلی عالم
جبروت و انکشاف ارواح قدسیه چهارم عالم ملکوت
و مدبرات سماویه که تدبیر میکنند بامر الهی در عالم
ربوبیت پنجم مجلی عالم ملک بکشف صوری و عجایب
عالم مثال و کشف مدبرات کونیه در عالم سفلی مجمع
البحرین حضرت قاب قوسین مجمع البحرین یک
محیطست از دو روان نهرین و گفته اند که حضرت جمع
وجودست باعتبار اجتماع اسماء الهیه و حقایق کونیه
مجمع الاهواء حضرت جمال مطلق است که میل بغیر
خود نکند نکر بالتفاتی و لذلک قیل نقل فوادک حیث
شئت من الهوی ما الحب الا للحبیب الاول
و قال الشیبانی رض کل الجمال غدا لوجهک مجملا
لکنه فی العالمین مفصلا نمه عالم جمال حضرت و است

او جمیل و جمال دارد و دوست مجمع الاضداد هویت
مطلقه است المحبة الاصلیة محبت ذاتیه است
و این محبت ذاتیه اصلیه اصل مجموع انواع محبتهاست
و شیء که میان دو شیء باشد یا بمناسبت باشد در ذات
یا طرفین یا اتحاد در وصف یا در مرتبه یا حال یا فعل
و گفته اند المحبة محبة المحبة المحفوظ آنست که نگاه
داشته باشد او را حفیظ مطلق یعنی حق تعالی از
مخالفات در قول و در فعل و آراء ذات تا هرچه گوید و کنند
مرضی حق باشد و نخواهد الا آنچه خدا خواهد و قصد
نکند الا آنچه امر کرده باشد خدای تعالی او را ایدان
محو ارباب الظواهر رفع اوصاف بهاوتیت و خصال
ذمیمه و ما بقال آن اثبات و آن اقامت احکام عبادت
و اکتساب اخلاق حمیده محو ارباب السرائر ازاله
علل و افات و اثبات مواصلات و این محو و اثبات
برفع اوصاف و رسوم افعال و اخلاق عبدست
بتجلیات صفات و اخلاق و افعال حق کما قال جل
ذکره کنت سمعه الحدیث محو الطمع و محو الحقیقی

فناء کثرت در وحدت • محو العبودیة و محو عین العبد •
اسقاط اضافات وجودست بسوی اعیان زیرا که
اعیان شؤون ذاتیه اند ظاهره در حضرت واحدیت بحکم عالمیت
و اعیان معلومات معدومات العین اند ابدا و وجود حقیقت
ظاهر است در مرایای اعیان و مرایا من حیث الوجود عین
نماینده و اعیان از آن رو که ممکنات اند معدومه و اعیان
ممکنات را اثارست در وجودی که ظاهرست در اعیان
وجود عین حق است و اضافت وجود با عیان نسبتی است
اعتباری و افعال و تاثیرات تابعه وجودند و اعیان
معدومه و معدوم نه مؤثر تواند بود و نه فاعل
بلکه موجود حقیقت تعالی و حق حامد باعتباری محمود
باعتباری پس حقیقت که عابد است باعتبار تعین
و تقید بصورت عبد و آن شانیست از شؤون ذاتیه
و حق معبودست باعتبار اطلاق و عین عبد باقیه
در عدم اصلیه بندگی و بندگی همه فانیست • هرچه هست
آن ظهور سلطنت است • قال الله تعالی و ما رمیت الایة •
و قال الله تعالی ما یکون من نجوی ثلثة الا هو رابعهم

در حضرت واحدیت • من ارا انک توحید مدارک کنه لفقه • مسالک
تمجید ملائک نصرة • الاسم باصطلاح قوم نه لفظی است که
دلالت کند بر شئ بالوضع بلکه اسم ذاتست باعتبار صفت
و صفت یا وجودیه چون علیم و قدیم یا عدمیه چون قدوس
و سلام • عارفانی که علم ما دانند • صفت و ذات اسم را خوانند
الاسماء الذاتیه • آنست که موقوف نباشد وجود او
بر وجود غیر و اگرچه موقوف باشد باعتباری و تعقل و این
اسماء اولیه • و مفاتیح الغیب و ایمه اسما خوانند • الاسم
الاعظم • اسم اعظم جامع اسما بود • صورت او معنی اشیا بود •
الاصطلام • چیزی که غالبست بر دل و این برویکت
از هیمان • و عشق افراط محبت است و هیمان افراط
عشق • الاعراف مطلع است و آن مقام اشراقست بر اطراف
قال الله تعالی و علی الاعراف رجال یعرفون کلا بسیماهم •
الاعیان الثابته • اعیان ممکناتند و صور اسماء الهیه
ثابته در حضرت علمیه و نسبت اعیان ثابته باسماء الهیه نسبت
ابدانند بارواح و نسبت اعیان با ارواح نسبت ارواح اند
با ابدان • الافق المبین • نهایت مقام روح است

الافق الاعلی

از نظر قطب و در بعضی اسمار جال که بیرون از اشناخته الافراد اشانند از رجال که خارج باشند ... افرادنه

ذات حضرت واحدیت و ان حضرت الوهیت ام الکتاب نسبت
عقل اول نام او ام الکتاب فهم کن والله اعلم بالصواب
الامناء ملامتیه اند و پیدا نشود اثر کمال که در بواطن
ایشان است بر ظواهر و تلامذه امنا متقلبون اند در مقامات
اهل فتوت و قائمون بحق از غیر اسم واقفون اند بغیر اسم
الامامان امامی را نام عبد الرب و مسند وزارتش تمکین بر
سریر غوث و ناظر است در ملکوت و واحدی بر یسار قطب است
نامش عبد الملک و ناظر در ملک و او اعلی است از عبد الرب
و خلیفه قطب است و نام غوث عبد الله است و دائم
انسان کامل در دنیا موجود است و او قطب عالم انسانیت
و امام زمان خود الان الدائم امتداد حضرت الهیه است
و نفس رحمانیه لاجرم باین امتداد ازل مندرج باشد در ابد و
ازل و ابد در وقت حاضر و وقت مجمع ازل و ابد و هر آینه
ازل و ابد متحد باشد بوقت و نسبت ثابتات با ثابتات
سرمدست و نسبت متغیر است با متغیرات زمان و نسبت
ثابتات با متغیرات دهر و اصل زمان سرمد است و آنات
زمانیه نقوش اند بر سرمد و باین نقوش ظاهر می شود احکام

صورت

صورت او و سرمد بر حال خود و دائما سرمد او را حضرت
عندیه هم می خوانند لقوله علیه السلام لیس عند ربک صباح
ولا مساء الانانیة حقیقتی که مرجع بنده راشی بخود مضاف
گرداند چنانکه گوید نفس من و روح من و دل من و انانیة
حق وجودیه است و انانیة ما عدمیه الانیة تحقق وجود
عینی از حیثیت رتبت ذاتیه الانزعاج تحرک دلست بحضرت حق
بتاثیر وعظ و سماع انصداع الجمع فرق بعد از جمعیت
بظهور وحدت در کثرت و اعتبار کثرت در وحدت
الاوتاد چهار نفرند در جهات اربعه و موجود در هر زمانی
لا یزیدون ولا ینقصون واحدی در مشرق اسم او
عبد الحی و یکی در مغرب اسم او عبد العلیم و عبد القادر
در جنوب و عبد المرید در شمال والله تعالی محافظه جهات
اربعه می فرماید باوتاد اربعه که محل نظر رحمت حق اند
و همچنانکه جبال سبب سکون زمین اند اوتاد سبب وجود
معموری مشرق و مغرب و جنوب و شمال اند لاجرم
معتبر بجبال اند لقوله تعالی الم نجعل الارض مهادا والجبال
اوتادا ائمة الاسماء اسما سبعه اند و اول مسماة

اسماء الهیه اند و هی الحی و العالم و المرید و القادر و السمیع
و البصیر و المتکلم و این اسماء سبعه اصول مجموع اسماء الهیه اند
و بعضی از اهل الله بعوض السمیع و البصیر الجواد و المقسط
آورده اند و نزد ما این اسمین از اسماء ثانیه تالیه اند جود
و عدل موقوف بعلم و ارادت و قدرت بلکه وجود و عدل
موقوفند بائمه سبعه زیرا که فیض جود او موقوفست
برؤیت استعداد مستفیض جود و اعطاء ما ینبغی لمن ینبغی
کما ینبغی است لاجرم موقوف باشد برؤیت استعداد
بر دعاء سائل بلسان استعداد و اجابت دعاء او بکلمه کن
بر وجهی که مقتضی استعداد سائل باشد از اعیان ثابته
قال الله تعالی و آتاکم من کل ما سألتموه ای بلسان الاستعداد
و نزد ما جواد و مقسط همچنان اند که موجود و خالق و رزاق
و این هر سه اسم از اسماء ربوبیت اند و بعضی الحی را
امام الائمه گفته اند زیرا که الحی بذات مقدم است
بر عالم و حیوة شرط را تقدم است بر مشروط و نزد ما
العالم امامت و اولیت زیرا که امامت امریست نسبی
و مقتضی ماموم و امام اشرف از ماموم و علم مقتضی

آنست

آنست که معلوم قائم باشد بروی و الحیوة لا یقتضی غیر الحی
و حیاة عین ذاتست و غیر مقتضیه نسبت و ظاهر نیست که
علم اشرفست از حیوة زیرا که شرف حیوة بعلم نسبته میشود
و امامت از تقدم بالطبع لازم نیاید و دانسته که مزاج
معتدل بدن را شرط حیوة است و حیوة را تقدم شرفست
بر مزاج پس علم است امام جمله اسما ٭ اولی اینست بشنو از ما
باب الباء الباء اشاره الی اول الموجودات الممکنة و هو
المرتبة الثانیة من الوجود ٭ باب الابواب ٭ توبه است
و توبه رجوع است تاب و آب و اناب اذا رجع و اول در
که عبد الله در آید بحضرت قرب از جناب رب باب توبه است
البارقة ٭ لایحه ایست از جناب اقدس قدس که می نماید و لمحی باید
و آن از اوایل کشف است ٭ الباطل ٭ ما هو ای الحق عدم بتیقین بود
ترک باطل بگو و حق را بین ٭ زیرا که وجود در حقیقت حق را است
لقوله علیه السلام اصدق بیت قالته العرب قول لبید شعر
الا کل شیء ما خلا الله باطل ٭٭ و کل نعیم لا محالة زائل ٭
البدلاء هفت رجال اند چون مسافرت کنند یکی از ایشان
از موضعی ترک جسد کند بصورتی که داشت بحیثیتی که

هیچ کس نداند که او غایب شد و معنی بدلا اینست و این بدلاء
بر قلب ابراهیم اند • ن شیخ در مصر و خرقه در کرمان
خرقه بازی چنین کند ایشان • البدنة • کنایتست از نفسی که
در سیر قاطعه از برای منازل بهایم و مراحل سالکین
موافقه کند • البرق • اول چیزی که ظاهر شود و بنده را
از لوامع نوریه دعوت کند بعبد ابدخول در حضرت قرب
رب • البرزخ • شیء که حائل بود میان دو شیء همچنانکه
حال برزخی است میان ماضی و مستقبل و برزخ با نصیب بود
از طرفین و حال نهایت ماضی است و بدایت مستقبل
و عالم مثال که حاجز هست میان اجسام کثیفه و ارواح مجرده
اعنی دنیا و آخرت • البرزخ الجامع • حضرت واحدیت
و تعین اول است که اصل مجموع برازخ است و این برزخ
جامع را برزخ اول و اکبر و اعظم میخوانند • البسط •
بسط در مقام دل بمثابه رجاست و یا مقابل بسط قبض است
همچنانکه خوف یا مقابل رجاست در مقام نفس •
البسط فی مقام الحق • آنست که خدای تعالی بنده را منبسط
گرداند با خلق ظاهرا و مقبوض باطنا و این رحمتی بود

از حق بحق تا همه اشیا در و گنجد و او در هیچ چیز نگنجد و مؤثر
باشد در اشیا و هیچ شیء در و مؤثر نباشد • البصیرة •
قوتیست در دل منور بنور قدس که حقایق و بواطن
اشیا با و دیده شود بمثابه بصر که بمعاونت نور شمس
یا قمر یا نیران مشتعله صور و مظاهر اشیا بیند • و حکما
بصیرت را قوت عاقله نظریه خوانند • و چون منور گردد
بنور قدس و هدایت حق حجب وهم و خیال از دیده او
مرتفع شود او را قوت قدسیه گویند • البقرة • کنایتست
از نفسی که مستعد ریاضت باشد و ظاهر شود در وی صلاحیت
قمع هوا که حیوة اوست و پیش از آنکه این صلاحیت در و
ظاهر نبود کبش می گفتند و با این صفت بقره و چون در سلوک
در آید بدنه • البوادة • جمع باده است و باده چیزی که ناگه
در دل آید از غیب که قبض باشد یا بسط • بیت الحکمة • دل که
غالب بود بر وی اخلاص بیت خانه حکمتش همی خوانند
بیت المقدس • دل بود که طاهر بود از تعلقات غیر •
بیت الحرام • دل انسان کاملست این دل که حرامست بر سوی المحبوب •
بیت العزة • دلی که واصل بود بمقام جمع در حال فنا در حق

باب الجیم • الجذبة • تقرب عبد است بحضرت حق بمقتضای
عنایت الهی و مهیا گردانیدن مجموع ما یحتاج بنده در طی
منازل و قطع مراحل الی کلفت و سعی • الجرس • اجمال خطاب
بضربی از قهر • الجسد • انچه ظاهر شود از ارواح و متمثل شود
در جسم ناری و نوری و جسم ناری چون جسد کثیف و جسم
نوری چون لطیفهٔ روحانیه فتمثل لها بشرا سویا •
الجلاء • ظهور ذات مقدسه است لذاته فی ذاته و الاستجلاء ظهور
ذات است لذاته فی تعیناته • الجلال • احتجاب حق است از بصائر
و ابصار و غیری نتواند بحقیقت هویت حق را بداند چنانکه
او خود را می داند قال الله تبارک و تعالی و ما قدروا الله حق قدره •
ع که شناسد ورا چنانکه وی است • و هیچ احدی از سوی الله
ذات او نه بیند چنانکه او بیند • بیت در حضرت ذات غیر را بار نیست
غیری چه بود اسم و صفت باری نیست • الجمال • تجلی حق بوجه حق
برای حق و جمال مطلق را جلالت و ان قهاریت جمالست
چو آفتاب برآید ستاره ننماید • کدام ذره در آن حال در حساب آید •
و این مرتبه علو جمالست • اما مرتبهٔ دنو او ظهور او ست
در مجموع اعیان چنانکه گفته اند شعر • جمالک فی کل الحقایق سافر •

و لیس له الا جلالک ساتر • تجلیت للاکوان خلف ستورها •
فنمت بما ضمت علیه الستائر • شعر و جمال را جلال احتجاب او ست
بتعینات اکوان و هر جمالی جلالی دارد و هر جلالی جمالی
الجمعیة • اجتماع همت است ع در توجه بسوی حضرت حق
اما تفرقه توزع خاطر است و مشغول بخلق • الجمع • شهود
حق است بی خلق • جمع الجمع • شهود خلق است قائم بحق • بیت
فرق بعد الجمع میخوانند این مقام • جمع کن این جمع و فرقش والسلام •
جنة الاعمال • جنت صوریه است از جنس مطاعم سازگار
و مشارب خوشگوار • جنة الوراثة • جنت نفس است که نتیجهٔ
اخلاق حمیده و حصول این اخلاق بکمال حسن متابعت
نبینا المصطفی المجتبی صلی الله علیه و سلم تواند بود • جنة المعنویة •
جنت معنویه است از تجلیات اسما و صفات الهیه ع
و این جنت دل صاحبدلانست قال الله تبارک و تعالی فادخلی
فی عبادی و ادخلی جنتی • جنة الذات • مشاهدهٔ جمال
احدیتست و آن جنت روح است • الجنائب • راه روان
راه حق در منازل نفوس و حاملان زاد و تقوی و طاعت اند •
و سیر ایشان السیر الی الله و بنسبت اهل شهود و عیان اهل

جنابیت محجوب باشند⁎ تمام القائلون بینی فاحل عشقی و اما القاطعون
فهم جنائب و جنائب جمع جنیبه است فعیله بمعنی المجنوب
و هو البعد یعنی بعید عن الحضرت و معرفت حقایق الاشیا
زیرا که بعقول ضعیفه مشوبه بوهم محجوبه استدلال می جویند
با ثار بموثر و تا خرسند با بل دل و مقامات قرب مرتبه
السیر فی الله نیابند⁎ جهة الضیق و السعة⁎ ضیق و سعت
دو اعتبار زند مر ذات را بحسب ذات است از هر چه در فهم
و عقل ها اید⁎ و آن اعتبار وحدت حقیقه است مصرع
غیر در حضرتش نمی گنجد⁎ لا وجودا و لا تعقلا جای سخن
تنگ شد لا یعرف الله الا الله اما بحسب ظهور در جمیع
مراتب باعتبار اسما و صفات که مقتضیه مظاهر غیر
متناهیه اند و هو السعة فرق و جمع و وحدت و کثرت
و سعة و ضیق⁎ جهة الطلب⁎ و این دو جهت وجوبیه
و امکانیه است و طلب اول طلب اسماء ربوبیت است
از برای ظهور با عیان ثابته و طلب اعیان ظهور
اعیانست باسما و ظهور در شئون اجابة سر و
سؤال و حضرت او حضرت تعین اول⁎ جواهر العلوم

و الانباء و المعارف⁎ حقایق ثابته اند که تغیر و تبدل
نمی یابند باختلاف شرایع و اختلاف امم و ازمنه کما
قال الله تعالی شرع لکم من الدین الآیه باب الدال الدبور⁎
صولتی که داعیه هوای نفس و استیلای او باشد تشبیه
کرده اند بریح دبور که از جهت مغرب آید و چنین صولتی
از جهت طبیعیه جسمانیه ظاهر می شود که مغرب نور است
و ما یقابل او ریح صبا که داعیه روح و استیلای اوست
و لهذا قال علیه السلام نصرت بالصبا و اهلکت عاد بالدبور⁎
الدرة البیضاء⁎ عقل اول درهٔ بیضا بود صورت و معنی
باب الهاء الهاء⁎ ذات اعتبار ذات است بحسب حضور و وجود⁎
الهو⁎ اعتبار ذاتست بحسب غیب و فقد⁎ الهباء⁎ ماده ایست
که مصور صور عالم اجسام در و پیدا می کرد اند و او را عنقا
گفته اند و حکما او را هیولی خوانند⁎ و حضرت امام علی رضی الله عنه
او را جوهر هبا فرموده⁎ همة الافاقة⁎ اول درجات همت است
و این همیشه همت باعثه است بر طلب باقی و ترک فانی
الهمة الانفة⁎ درجه ثانیه همت است⁎ و صاحب این همت
خاطرش متعلق بود به اجر عمل و دلش مشغول بتوقع آنچه

حق تعالی وعده فرموده است از ثواب جزء عمل ولا جرم طلب
مشاهده حق نکنند بلکه تعبد کنند بامید احسان او • رضا
طلب غیر او از و نکنیم •• و ترکنیم آن طلب نکو نکنیم
همة ارباب الهمم العالیة • درجة ثالثة است • و همت علیة
ارباب همم عالیة متعلق نگردد الا بحق • و ملتفت نشود بغیر او
و این مرتبه اعلی همم است بلکه راضی نبود باحوال و مقامات
و توقف ننماید باسما و صفات و نظر نفرماید بغیر ذاته • الهوی
میل نفس است بمقتضیات طبع و اعراض از جهت علویه •
و توجه بجهت سفلیه • الهواجس خواطر نفسانیه • الهجوم
لطائفی که بغتة وارد شود بر دل از قوت وقت از غیر عمل
از بنده ع تا که بر حسد بر دل اگه برسد • الهیولی نزد اهل الله
اسم چیزی که ظهور در و ظاهر شود و هر باطنی که صورت
در و ظاهر می گردد هیولا خوانند باب الواو الواو •
وجه مطلق در همه اشیا • الواحدیة • اعتبار ذاتست از آن
رو که انتشار اسما از ویست و واحدیت بر اسما نداشت
و تکثر اسما بصفات قطعه شاه یکی غلام صد باده یکی جام صد
ذات یکی صفت بسی خاص یکی عام صد • نام یکی اگر کسی صد بنهد ز زمن •

صد نبود حقیقتش یک بود و بنام صد • الواحد اسم ذاتست باین اعتبار
الوارد • آنچه نازل شود بر دل از معانی از غیر عمل از عبد •
الواقعه آنچه فرود آید بر دل از عالم غیب بهر طریق که
باشد از معانی • واسطة الفیض و واسطة المدد ••
انسان کاملست که واسطه است میان حق و خلق بمناسبة
طرفین کما قال الله تعالی لولاک لولاک لما خلقت الافلاک •
الوتر • ذاتست باعتبار سقوط جمیع اعتبارات مصرع
اعتبارات را مجالی نیست • زیرا که احدیت نسبتی ندارد با غیر
بلکه هیچ شئ را با و نسبت نه بلکه ع در حضرت او غیر ندارد بار کی
بخلاف شفع که باعتبار او ع متعین می شوند اعیان •
آن و ترک غیر او احدیت بیت اصل عددست و از عددیت •
الوجود • وجدان حق است ذات او را بذات او و باین
معنی حضرت جمع را حضرت وجود گفته اند • وجه العنایة •
جذبه اند و سلوک این هر دو از هدایت مراد بود نیکو •
وجه الاطلاق و التقید • اعتبار ذاتست بحسب سقوط
جمیع اعتبارات زیرا که ذات وجود است من حیث هو
وجود وجود مطلق یعنی حقیقتی که با هر شئ است از غیر

مقارنه و غیر وجود بحت عدم محض لاجرم وجود مقارن شئ
نباشد که با وجود موجود و بخود معدوم و عین هر شئ است
از غیر منزه آید زیرا که غیر وجود اعیان معدومه اند و اگر
وجود جدا شود از شئ آن شئ موجود نباشد و المقید
لیس بشئ عندنا و اشیا بوجود موجودند و بخود معدوم
بود وجود بخود موجود و اگر وجود را مقید گرداند بقید
تجرد یعنی بقید ان لا یکون معه شئ او واحدی باشد
و غیر با او نه چنانکه رسول صلی الله علیه سلم فرمود کان الله
و لم یکن معه شئ و محققان گفته اند و الان کما کان و اگر
مقید کنند که با او شئ است و عین مقید باشد چنانکه دانستی
که هرچه غیر موجود است موجود بوجود تواند بود و اگر
تجلی کنند در صورتی وجود را مضاف گردانند بآن
صورت و چون اسقاط اضافت کنند ع آن صورت بی وجود
معدوم بود اینست معنی قول موحد فرموده التوحید
اسقاط الاضافات و صادق بود که گویند وجود عین
حقیقت واجبست و در ممکن زاید و شک نیست که سوادیه
اسود و انسانیه انسان غیر وجود ایشانست وجه الحق

ع هرچه بینی بوجه حق حقست زیرا که هیچ شئ نیست
الا بحق ع حقیقت همه حقست نزد اهل حقایق و معنی
حقست که مقوم همه اشیاست و هو القیوم قال الله تعالی
فاینما تولوا فثم وجه الله لاجرم اهل نظر چون بنور کشف
قیومیت حق را در همه اشیا مشاهده نمایند بیت
وجه حق در همه عیان بینند　این چنینست و آن چنان بینند
وجه جمیع العالمین توجه همه عالم بود بحضرت او
و هی الحضرة الالوهیة الورقاء نفس کلیه است که
قلب عالم است و لوح محفوظ و کتاب مبین و الملبس
الملبس حقیقت در حضرت احدیت قبل از واحدیت زیرا
که حضرت واحدیت حضرت ثانیه و بعد ازین حضرت
تلبس است بمعانی اسما و حقایق اعیان بعد از آن
بصور روحانیه آنگاه بصور مثالیه الخ بحیث الوصف
الذاتی للحق احدیة جمع است و وجوب ذاتی و غنا از عالم
بیت بالذات غنیست از من و تو　با تو فقیر حضرت او
الوصف الذاتی للخلق امکان ذاتی و فقر ذاتی بیت
گر همه عالم بود ملک اسیر　همچنان باشد بذات خود فقیر

وصل وحدت حقیقت واصله میان ظهور و بطون
و تعبیر کرده اند وصل را از سبق رحمت بمحبت چنانکه
فرمود فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق و تعبیر کرده اند
از قیومیت حق اشیا را زیرا از قیومیت حق کثرت
وصل می یابد بعضی ببعضی و بالفصل تنزه عن حدوثها
چنانچه امام معصوم جعفر بن محمد الصادق رضی الله عنه
فرمود من عرف الفصل من الوصل و الحرکة من السکون
فقد بلغ القرار فی التوحید و تعبیر کرده اند بوصل از فنا
عبد از اوصاف خود در اوصاف حق و ان تحقق است
باسماء الله که معبر است باحصا اسما کما قال صلی الله علیه وسلم
من احصاها دخل الجنة وصل الفصل و شعب الصدع
و جمع الفرق ظهور وحدتست در کثرت زیرا که وحدت
واصله فصولست با تمام کثرت بوحدت همچنانکه فصل
وصل ظهور کثرتست در وحدت زیرا که کثرت فاصله است
مر وصل وحدت متکثره را بتعینات که موجبه تنوع
ظهور وحدتست در قوابل مختلف چون اختلاف وجه
واحد در مرایای متعدده وصل الوصل بازگشتن

بعد از ذهاب و عروج بعد از نزول و هر واحدی از ما تنزل کرده
از اعلی مراتب که عین جمع احدیت است و آن وصل مطلق بود
در ادنی مراتب هبوط که عالم عناصر است و بعضی
از بنی آدم اقامت کردند در غایت حضیض تا فرو رفتند
باسفل السافلین و بعضی رجوع فرمودند و معاودت
نمودند بسلوک السیر الی الله و السیر فی الله باتصاف
صفات حق و فنا در ذات تا حاصل شد او را وصل
حقیقی ابدا همچنانکه بود در ازل تا بود ایره انجا که شد او را تمام
اول و اخر بداند و السلام الوفا بالعهد خروج است
از عهده عهدی که با رب خود بسته در زبان اقرار
بر ربوبیت در جواب الست بربکم بلی گفته الوفا بعهد العبودیة در
عبادات عامه معلوم بود برغبت در وعد و رهبت
در وعید اما عبودیت خاصه متابعت امر است بلا رهبة
ولا رغبة و عبودیت خاص الخاص برترست از حول
و قوت خود و غیر محبوب حقیقی مطلوبی و مرغوبی ندارد
و از لوازم وفا بعهد عبودیت انست که هر نقصی که
بیند از خود بیند و کمال از حضرت او الوفا بحفظ عهد التصرف

باید که ترک عبودیت نکنی و غافل نباشی از عجز خود
در اوقات عطا تصرفات و خرق عادات الوقت
حاضر وقت خویشتن می باش تا هر چه بتو روی نماید
در حالی اگر بتصرف حقست بی کسب تو فعلیک الرضا
تا بحکم وقت باشی و غیر در خاطرت خطور نکنند و اگر
متعلق می یابی بکسب خود آنچه اهم تست اختیار کن بگذر
الی ماضی و مستقبل که حالت فوت شد زیرا که تدارک کردن
ماضی ضایع کردن وقتست و باین معنی گفته اند الصوفی
ابن الوقت الوقت الدائم وقت دائم ان دائم گفته اند
الوقفه توقف میان دو مقام از برای آنچه باقیست از حقوق
و تهیه آنچه ترقی کند باد ا از حق مقام ثانی الوقوف الصادق
وقوف بمراد حق الولی آنکس که تولا کند بحق و متابعت
نماید امر او را و محافظه محافظه کند او را از عصیان و نگاه
داردش از خذلان تا برساندش در کمال بدرجه رجال
قال الله تبارک و تعالی و هو یتولی الصالحین الولایه
قیام عبد است بحق در حال فنا از خود و ولی فانیست در حق
و باقیست بحق لا جرم ولی مطلق آن بنده فانی [illegible]

بیت گر تو ذوق فنای ما یابی • خوش بقایی ازین فنا یابی •
و اگر چه هر مؤمنی ولی است بولایت عامه اما نزد اولیا
ولی بولایت خاصه آنست که فانی باشد در حق و باقی بحق
و اعیان ثابته اولیا باستعداد اصلی طالبند که بعد از فنا
تعلق گیرند ببقا تا در عالم ملک تصویر خلق کنند در عقول خلق
شعر و من انا ایاها الی حیث لا الی • عرجت و عطرت الوجود برجعتی •
از بشری رسته بود باز برای بشر • تا بکمال او رود پایه نقصان گرفت
بیان رحمت الهیه رحمت الهیه منقسم است بر قسمین
ذاتیه و صفاتیه و هر یکی ازین دو قسم منقسم بر رحمت عامه
و خاصه و هر چهار اصول و امهات اند و متفرع اند از امهات
اربعه نود و شش فروعات و رحمت و ما ارسلناک الا رحمة
للعالمین فرمود و آن لله مائة رحمة الحدیث و رحمت صفاتیه
عامه حکم رحمت ذاتیه عامه دارد کما قال و هو ارحم الراحمین
و رحمتی وسعت کل شیء و حکم عام خاص است برحمت عامه
اما رحمت خاصه ذاتیه محض عنایت حضرت الهی است
کما قال جل ذکره ان رحمة الله قریب من المحسنین این رحمت
از آثار محبت الهی است بر بعضی عباد بی اسباب طاعات

و عبادات و وسایل علم و عمل چنانکه حق تعالی در حق خضر علیه السلام
فرموده و آتیناه رحمة من عندنا و علمناه من لدنا علما
و رحمت خاصهٔ صفاتیه مخصوص است به سعداء و منقسم
بر دو قسم موقت و غیر موقت اما غیر موقت مخصوص به
سعداء در دنیا به یافتن مرادات در غالب احوال و اوقات
بخلاف آخرت اما رحمت صفاتیه خاصهٔ موقت ابدیه مختص است
به اهل جنت بیت گر بخدمت نیک بشتابیم ما • این سعادت جاودان یابیم ما •
بیان تجلی هویة الهیه هویت الهیه باسم النور در
سماوات روحانیه و ارض جسمانیه ظهور فرموده در مرایای
موجودات ملک و ملکوت تجلی کرده و از تجلیات هویت
در اشیا ظهور صفات الهیه واضح و لایح است در عالم
و اسماء سبعهٔ صفاتیه و دیگر صفات چون نور بر دیدهٔ
روشن اهل کمال ظاهر است و از چشم بدیدهٔ ناقص
محجوب مطلع آفتابی در همه ذرات عالم تافته •
هر یکی از جود او نور وجودی یافته • و بحسب قابلیت و استعداد
مظاهر ظهور هویت الهیه در بعضی اتم نماید و فرق
میان مظهر العالم و مظهر القادر فرق است میان سمین

بحسب حیطه و هویت الهیه حقیقت واحده بیت
چون هویت یکی است اسما را • بهویت یکی بود اشیا •
و محقق کثرت موجوده که در عالم مشاهده نماید در واحد
حقیقی بیند چون رویهٔ قطرات در بحر و ثمرات در شجره
بیت در مقام جمع می بیند چنین • در مقام فرق بیند آن باین •
اما رویهٔ وحدة در کثرت مطالعهٔ کثرت اسمائیه بود در عین
واحده مانند دیدن بحر در هر قطره از قطرات و شجر در هر
ثمری از ثمرات و هویه که مندرجه و مستور است ظاهر گردد
بر تحقیق در قیامت کبری بعد از آن حق تعالی تجلی فرماید در آخرت
جلت قدرته بکثرت مشهوده بیان صورت معنویهٔ
آدم علیه قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله خلق آدم
علی صورته حق سبحانه و تعالی بفیض اقدس یعنی بتجلی حبی
ذاتی اعیان ثابته را وجود علمی و استعدادی اصلی کرامت
فرموده و بفیض مقدس بمقتضی و آتاکم من کل ما سألتموه
هر سایلی را بتشریف شریف اسمی مشرف فرموده و بصورت
روحانیه در عالم مصور گردانیده و عین ثابتهٔ آدم علیه السلام
اولا در علم بجمال ان الله جمیل یحب الجمال بیاراسته و به انوار

وعلّم آدم الاسماء کلّها منوّر گردانید و موصوف بصفات الٰهیه
بعد از آن صورتی روحانیه و صورتی مثالیه و صورتی
محسوسه انعام فرمود تا بکمال ظهور کرد بیت
مخزن اسرار ربانی رسید ● مظهر انوار سبحانی رسید ●
گنج و گنجینه بما انعام کرد ● این عطا از فیض سلطانی رسید
و عالم بی آدم بمثل وجودی بود شبح یعنی تن بی روح
و جامی بی راح و آیینهٔ صیقل ناکرده و آدم علیه السلام
آمد و عین جلا مرآت عالم شد بیت لاجرم جان عالمش خوانم ●
مظهر اسم اعظمش دانم ● و نسبت اعیان ثابته با اسماء
الٰهیه نسبت ابدانند با ارواح و نسبت اعیان با ارواح
نسبت ارواحند با ابدان همچنانک نسبت عالم با آدم
و نسبت آدم با عالم و عالم را انسان کبیر گفته‌اند و مصوّر
بصورت اسماء الٰهیه و انسان ظاهرا بصورت عالم
و باطنا بصورت حق بیت بصفات کمال موصوفست ●
بجمال و جلال معروفست ● و آدم روح عالمست و روح او
مقتبس از روح خاتم و فیض الٰهیه و روح خاتم روح
الارواح مطلع آدم از خاتم حیاتی یافت خاتم از آنچه ●

روز و شب روشن شده از آفتاب و نور ماه ● و عالم انسان
کبیرست بصورت و انسان اکبر بمعنی و کامل ناظر ببصر کنت بصره
الذی یبصر به الحدیث بیت چشم بینای او چنان بیند ●
عین و اعیان همه عیان بیند ● که ازل با بنور این نگرد ●
که این را بعین آن نگرد ● بیان معنی قال رسول الله
صلی الله علیه و سلم اقوم عن یمین العرش عند ربی فی مقام
لا یقوم فیه احد من العالمین غیری این است معانی بیان
انا سید الناس یوم القیامة بیت اینچنین فرمود آن سلطان ما ●
جان فدای او و او جانان ما ● انبیا و اولیا و حکما متفق‌اند که
هر کمالی که انسان را درین نشأ انسانیه در دار دنیا ویه
حاصل نشود بعد از موت در آخرت نخواهد بود بیت
نیک و بد هرچه کردهٔ حاصل ● در قیامت بتو شود واصل ●
بیان مراتب مجموع مراتب الٰهیه به اصالت است
و احکام آن در کون واضح و لایح بیت مجموع مراتب الٰهی ●
در جام جهان نما نموده ● آن نور جمال ساقی ما ● در دیدهٔ مست ما نموده ●
و رتبت غنا از عالم خاصهٔ حضرت سلطان سراپرده
قدم است کما قال جل ذکره والله غنی عن العالمین ●

او غنی است از همه عالم • این و آن سر بسر باو محتاج •
از غنا او غنیست تا دانی • همه عالم باو بگو محتاج
اما رتبت غنا در عالم غناست از عالم بعالم و انسان کامل
اگرچه غنی است از عالم باعتباری فقیر است و محتاج بجمیع
افراد عالم زیرا که حق تعالی در مرایای عالم بروی تجلی
کرده قال عز و جل یا ایها الناس انتم الفقراء الی الله
بیت در همه آینه می بینیم دوست • لاجرم آینه را داریم دوست •
و هر اسمی از اسماء الهیه مرتبه دارد خاصه و صورت آن اسم
رتبتی دارد خاص که صورت آن اسم دیگر ندارد
هرچه آید در نظر آن نور اسمی دیگرست • رتبت خاص است او را و اسمی دیگرست •
و اول مراتب علو مرتبه ذاتست و دیگر مرتبه اسماء و صفات
باز مرتبه موجود اول باز مرتبه صف اول باز اول بحسب
صفوف تا آخر مراتب عالم ارواح دیگر مراتب عالم سفلی
از هیولی عالم اجسام تا آخر مراتب وجود و هر مرتبه
از مراتب علوی و سفلی به اعتبار ما فوق سفلی است
و به اعتبار ما بعد علوی و علو صفاتی و مرتبه مکانی
در علو ذاتی مستهلک اند و هو علی بذاته و قال جل

ذکره

کاملان ... [illegible] الست
... تمام ما ... [illegible]
از ... [illegible]
دروازه ... [illegible]

ذکره کل شیء هالک الا وجهه و مراتب نسبت اند و نسبت امور
عدمیه نه موجودات خارجیه بیت صاحب مرتبه چنین داند •
گفته‌ها بذوق میخواند • بیان نسبت قرابت بحضرت
سید المرسلین نسبت قرابت بحضرت او علیه السلام یا بحسب صورت
طینیه دنیاویه بود یا بحسب صورت معنویه دینیه یا بصورت
و معنی و قرابت جامعه تامه معتبره قرابت صورت و معنی ست
و این مرتبه خلیفه و امام است که در هر وقتی قایم مقام اوست
قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من مات و لم یعرف امام زمانه
مات میتة جاهلیة مطلع گر قرابت چنین شود حاصل •
صورت و معنیش بود کامل • بیان ظهور حق سبحانه
و تعالی از حیثیت ظهور باسم الظاهر اظهر اشیاست و از
حیثیت بطون باسم الباطن ابطن هر آینه معرفت حق
اسهل معارف بود باعتباری و اشکل معارف باعتباری
و عارف کامل در جمیع مظاهر حق را مشاهده نماید بنور حق
چنانکه شیخ جنید بغدادی قدس سره فرمود که مدت
سی سالست که سخن با حق میگویم دیگران پندارند که
با ایشان میگویم فوادی عند مشهودی مقیم یشاهده

وعندکم لسانی واین بحسب ظهورست نه بحسب حقیقت
قال الله تعالی لاتدرکه الابصار وهو یدرک الابصار
واغلب عرفا معرفت ایشان اجمالی است نه تفصیلی
زیرا که مظاهر حق مفصلا غیر متناهی است اگرچه از
جهت امهات متناهی اند ومعرفت تفصیلیه خاصهٔ
قطب عالم است **بیت** تو باجمال سعی کن دریاب •
که چنین گفته اند اولوا الالباب • ونظر عقل در وجوه
متعدده متضاده است ومحجوب بحجبات بشریه ومعلوم
نمی کند که تجلی حق حقیقت واحده است در حقایق کثیره
وسالک اگر با وحدت است محققانه با حق است واگر
با کثرت بود مقلدانه با خلق است واگر وحدت
در کثرت مجتمعه می یابد وکثرت را در وحدت مستهلکه
بیت کون جامع خوانمش صاحب کمال • با نصیب از خلق
وز حق لایزال • **بیان** حروف لفظیه
که مرقوم می گردد در علم کتابت بیست وهشت حرفست
والف مبتداء حروف وحرکت مستقیمه از قیومیت
والقیوم قایم بنفسه ویقوم به غیره واگر سایلی

سوال کند که چرا عدد حروف در حساب ۲۸ حرفست بگو اعیان
حروف در عالم عناصر ظاهر میشوند ونسبتی با عناصر دارند
که سبب نزدیکترست وحدوث عناصر از حرکات افلاک
وقطع حرکات افلاک در ۲۸ منزله اول شرطین وآخر
رشا وصدور عالم از نفس الرحمن است وآن بسط وجود است
بر اعیان ممکنات ونفس مناسب عنصر عنصر بود ومتشکل
میشوند منازل فلکیه در هوای عنصری وانچه حاصل شود
از عناصر در مولدات واز مولدات ظاهر گردد در اکمل
نشاء مولدات یعنی انسان صورت تمام حروف از بیست
وهشت منزل ولام الف خطی است وتنبیه بر قاطع
در منازل وآن کواکب سبعهٔ سیاره اند وحروف
کلمات اصل اند وکلمات نامتناهی وواحد اصل عدد
وعدد بی عد وحد **بیت** بحر اعیان گر شود یکسر مداد •
کی تواند داد این تقریر داد • در قلم جاوید بنویسد کلام •
همچنان باقی بود ما لا کلام • **مثنوی** •
بیا با ما درین دریا بسر بر • ز دریا دامنی خوش پر گهر بر •
زما بشنو حبابی پر کن از آب • حباب از آب و در وی آب دریاب •

بمعنی آب و در صورت حبابست   حقیقت بین که این هر دو یکی آبست
دمی در آفتاب و سایه بنگر   در آن همسایه و هم سایه بنگر
چه دریایی که ما غرقیم در وی   چه خوش جامی که ما داریم پر می
درین دریا بعین ما نظر کن   صدف بشکن تماشای گهر کن
وجودی جز وجود او نه بینی   اگر آیی بچشم ما نشینی
بنور او جمال او توان دید   چنین می بین که بیند آن چنان بین
نشان بی نشانی عارفانست   اگرچه بی نشانی هم نشانست
یکی در جملهٔ اعیان عیانست   ولی از دیدهٔ مردم نهانست
بهر آینهٔ حسنی نماید   ز هر برجی بشکل نو برآید
نگنجد گنج او در کنج عالم   طلب این گنج و هم گنجینه فافهم
حقیقت در دو عالم جز یکی نیست   یکی هست و در آن ما را شکی نیست
خیال از نقش می بندی بخوابی   جز او تعبیر خواب خود نیابی
زهی جامیست پر می بر کف ما   حبابی می نماید عین دریا
که دارد اینچنین ذوقی که ماراست   که ذوق ما همه عالم بیاراست
معانی بیان نعمة الله   بپرس از آفتاب حضرت شاه
ز ذوق خود ترا آگاه کردم   بهانه آفتاب و ماه کردم
درا در حلقهٔ رندان سرمست   ترا گر میل ذوق عارفانست

فنا شو تا بقا یابی ز باقی   سبو کش خاک پای لطف ساقی
دوئی بگذار تا باشی یگانه   مرا او با یکی دیگر بهانه
ز شرک خود پرستی گر برستی   بغیر حضرت حق کی پرستی
خیال غیر خود بی می نماید   همه عالم سرابی می نماید
ببزم عاشقان ما گذر کن   دمی در چشم سرمستان نظر کن
طلب کن گنج اسمای الهی   اگر یابی بیابی پادشاهی
اگر اسم و مسمی را بدانی   بذوق این شرح اسما را بخوانی

اسما متعددند بصفات و واحد بوحدت ذات و امام الایمهٔ اسما اسم جامع یعنی جامع مجموع اسمای الهیه

بیت
مقدم بر همه اسماست الله • چنین گفتیم با یاران آگاه •
مسمی واحد اسما کثیر • بگو دریاب قول نعمة الله •

بیان خاتم اولیا معلوم فرما که سبب ختم کمال مقام است و هرچه در دار دنیاست بحسب السلام بشرع خاتم انبیا صلی الله علیه وسلم ختم شد و ختم ولایت عامه بر عیسی بود علیه السلام که سلالهٔ اخلاق محمدیست و ابتدای این کار صور تا به نبی مطلق بود یعنی آدم علیه السلام و ختم به نبی مطلق یعنی عیسی علیه السلام و ختم

اولیا بولایت خاصهٔ مهدی است علیه السلام که سلاله
وعترهٔ سید عالم است صلی الله علیه وسلم خاتمه

بیت
شیخ ما بود در حرم محرم • قطب وقت ویگانهٔ عالم •
از دمش مرده می شدی زنده • نفسش همچو عیسی مریم •
بصفات کمال حق موصوف • هفت دریا بنزد او شبنم •
شرح اسما بذوق خوش خوانده • عارف اسم اعظم آن اعظم •
بود سلطان اولیاء زمان • بود روح القدس وراهمدم •
سینه اش بود مخزن اسرار • در دلش بود گنج حق مدغم •
نعمة الله مرید حضرت اوست • شیخ عبد الله است او فافهم •

بسم الله الرحمن الرحیم • الحمد لولی الحمد وبه نستعین •
سخن از ذوق رند میگویم • رند مستی خوشی همی جویم •
بلکه رند خوشی اگر جویی • نعمة الله بجو که من اویم •
رند شجرهٔ طیب الرایحه است از شجر بادیه چو عود را
نیز رند میگویند بیت از بوی خوشی رندان عالم همه خوش بو شد •
عالم همه خوش بو شد از بوی خوشی رندان • بشنو که رند
طیب طیب طینت طیب الرایحه را رندانه بیان

میکند و میفرماید شعر ومن انا ایا عالی حیث لا الی •
عرجت وعطرت الوجود برجعتی • یعنی از ابتدای انفصال
تا غایت اتصال عروج کردم بلکه تا غایتی که غایت هم
نماند و از آن غایت الغایات گفته اند بیت
در طریق عاشقی رفتم بسی • تا بدان غایت که غایت هم نماند •
و بعد از ازالهٔ قیود وجود ممکنه و خیال نعوت حادث
وجود را بعطر صفات الهیه معطر گردانیده از برای
تطهیر مظاهر ظاهر از عالم غیب بمشهد شهادت مراجعت
نمودم رباعی در کوی خرابات بسی کوشیدم • تا جملهٔ شراب
میکده نوشیدم • تا ره بر رندان جهانی باشم • رندانه قبای
عاشقی پوشیدم • مرتبه سینهٔ رند نقد ست عیش و نوش
او رعد و جام قابلیتش مالا مالست وجدون استعداد انس
از میاه معارف ربانیه مملو سخن بعضی رندان از رعونتی آراسته
خالی نیست چنانکه گفته اند انا الفاعل فی هذا العالم اما
ایمای رند وجدان الحق است ور حرز رند متمکن انا الباقی
ببقاء الحق وانا الموجود بوجوده بیت رندان سراپرده کما
مستانند • انگشت زنانند و از بن دستانند • مرتبه

زاهد طالب هواست و عارف طالب لقا زاهد جام
جوید و رندی عاقل خود را سپند و عاشق وی منظور
اهل نظر افعال است و مشهود رند فاعل بری مار را بصفت
ما طلبد و بحری مار را بما جوید بیت رند بجان عاشق رندان بود •
مرتبهٔ عالی رندان بود • مرتبه قول رندان
آگاهست که عالم جمال الله است و حق جمیل و محب
جمال و یار هی که عالم را بدوستی حق دوست دارد و حقیقتاً
حق را دوست داشته باشد بدوستی حق زیرا که جمال
صنعت در حقیقت راجع است با صانع و هذه مسئلة
دقیقة بیت رندایم جمال دارد دوست •
همه را بر کمال دارد دوست • مرتبه بعضی رندان
سرا پردهٔ میخانه عشق راح روح بخش روح افزا از جامات
افعال نوش کنند و با شاهدان سرمست مشهد شهادت
دست در آغوش کنند بیت رندان بدام جام می نوش کنند •
چون مست شوند خرد فراموش کنند • اما بعضی شراب
تجلیات از کاسات صفات نوشند و تشریف تشریف
و خلعت لطیف از جامه خانهٔ تخلقوا باخلاق الله

بوشند بیت ذات موصوف در صفت نگرند • آن یکی در هزار می شمرند •
اما رند کامل افعال را آثار صفات یابد و صفات مندرج
در سطوت ذات بیت دریا و حباب و موج در یاب •
با ما بنشین خوشی درین آب خوشی • مدام همدم جام شراب باشند رند

همیشه عاشق مست خراب باشد رند • حجاب زاهد بیچاره زهد و طاعت اوست •
ولی بمذهب ما بی حجاب باشد رند • چو رند جام می بی حساب می نوشد •
بنزد عقل کجا در حساب باشد رند • لبش بر آب حیات و نهاده بر لب ما •
مگر چو جام حباب بر آب باشد رند • بهر طریق که یابد رفیق راه رود •
نه مانند سراب و سراب باشد رند • بهیچ چیز مقید نباشد آن مطلق •
کجا مقید علم و کتاب باشد رند • طریق رندی سید نعمة الله جو •
که بی خطا رود و در صواب باشد رند • مرتبه از صفت

واحده جز فعل واحده متصور نیست اما از فعل واحده
آثار کثیره متصور است شعر ان الذی شاهدته فعل واحد •
بغرده الکنه بحجب الا کنه • کتابت فعل واحده است
و مکتوب آثار متعدد بیت گر بگویم هزار یک سخنت •
یوسفی را نزار پیرهنت • مرتبه غایت سیر طریقی
و نهایت هر سالکی سعادت مواصلت اوست

بدب او وطریق محقق وراه مقلد منبعث اند از اصل
واحد ومتناهی باصل واحد وطریقان متغایراند
اما بدایت ونهایت هر دو یکی همچو صورتها اما راهی
سهلهٔ سمح است وراه مخوف وپر عقارب وحیّه
بیت بهر راهی که میخواهی روان شو • دراو در ره رفیق ره روان شو
مرتبه حروف تهجی اسماء حروف مبسوطه اند
وترکیب کلام از حروف منبسوطه است ولام الف
برزخیت جامع میان کاف ومیم وحروف تهجی
بترتیب ابجد در علم حسب جمل اصل مراتب احاد وعشرات
ومئاة والوف یکیست تا هزار واعداد را بیست مرتبه است
باقی تکرار بیت کر هزار است ور هزار هزار • اول او یکی
بود بشمار • واوّل هر حرفی از حروف تهجی حرفیست
از حروف مبسوطه که اسماء آن حرفست وگفته اند
حرف هستی است که عارضهٔ صوت شده مسماء
الف اول اسم اسم اعظم ولام اوّل این اسم
اشارتست با محو ولام ثانی اشارتست با محو محو
در کشف هاء هویة که ساریه است در همه موجودات

وجود مفاض عامست وآن اخذ وجود ستّ لا بشرط شیٔ
ولا بشرط لا شی وها اعتبار ذاتست بحسب حضور و
وجدان وهوا اعتبار ذاتست بحسب غیبت وفقدان
وها باواو که اشارتست بجهات ستّه هو وهو بازالهٔ
واو ها وصورت ها دایره ایست وخط محور در میان
درآمده ومحیط بشکل قوسین ظاهر گشته بیت
عارفان چون دم از قدم زنند • های هو را میان دو نیم زنند •
مرتبه جمیع اسماء حق منسوبند باسم جامع و او
منسوب نیست باسمی از اسما قوله تعالی ولله الاسماء الحسنی
فادعوه بها واین اشارتست بعظمت وجامعیت اسم
اعظم هو الله الذی لا اله الا هو ودانسته که الفاظ
دلالت میکنند بر معانی ومعانی امور ذهنیه وصاحب
نظری که از مسافت بعیده جسمی را بیند وظن او آنکه
صخره ایست حکم فرماید بانه صخره وچون قریب شود
وحرکت آن مشاهده نماید گوید طیر وچون تمام نزدیک شود
گوید انسان لاجرم اختلاف اسما باختلاف تصورات
ذهنیه بود ومعلوم شد که مدلول الفاظ تصورات

ذهنیه اند نه اعیان خارجه که اگر لفظ دلالت کند
بر وجود خارجی چون حکیم گوید العالم قدیم و مومن
فرماید العالم حادث لازم آید که عالم قدیم باشد
و حادث معًا وهو محال • این گفتهٔ عارفانه دریاب •
اسرار محققانه دریاب • از نام ونشان نشان چه پرسی •
بگذار نشان نشانه دریاب • مرتبه اسماء الهی
لایتناهی است و دول اسمائی که داخله اند در مبدء عالم
ازلی ابدیست و دول اسمائی که داخله اند در آخره ابدی
و دول اسمائی که داخله اند در دنیا نه ازلیست و ابدی
نیاید مطلع دولت جاوید خواهی ملک باقی را طلب •
ذوق می داری بیا رندانه ساقی را طلب • مرتبه
از تصنیف و تألیف ربانی حروف علمیه را طلب
ابراز کلمات اسماء حقایق کونیه است و مادهٔ این
تألیف نفس رحمانیست که خزانهٔ جامعهٔ ام الکتاب
فافهم مرتبه مراتب عالم کبیر مخارج صورت
حضرت الهیت و صورت حضرت الهی نامتناهی
لاجرم از نتیجه صورت الهی صورت و کلمات لایتناهیست

بیت دریاب که عارفانه گفتیم • در بیت محققانه سفتیم •
مرتبه در هر نفس امداد تجلیات حق و اصل مشهود
و بعالم و در تحقیق تجلی واحد است که بحسب قوابل و استعداد
و تعینات مراتب کلیه اند ظاهر میگردد • مرتبه
در جملهٔ مرتبه برآید • در مرتبها همه نماید • وین طرفه که این همه مراتب
در وحدت او نمی فزاید • مرتبه وجود مفاض
عام کتاب کبیرست و عام الهیه حقیقت مجردهٔ کلیه
و امتیاز علم حق از غیب مطلق مقدس بتعین مرتبه است
از حیثیت تسمیه و علم کاشف امور است و غیب مطلق
مقدس از تعین و مرتبه لا اسم له و لا نعت له و لا صفة له
الا بحسب المظاهر مطلع یک وجود است و مظاهر بیشمار •
آن یکی را در مظاهر بیشمار • مرتبه وجود حال مطلقت
بیت بر قوابل در خزانهٔ جود • بگشودند و یافتند وجود •
و حرام مطلق احاطه است بکنه حق و مشاهدهٔ او
همچنانکه مشهود ذات او بذات او ع که شناسد ترا
چنانکه تویی قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله
غیور و من غیرته حرم الفواحش ما ظهر منها و ما بطن

مطلع زغیرت من نمیخواهم که غیری روی تو بیند
مرا خود رشک می آید که این کل دیگری چیند مرتبه
حق اظهر اشیاست بحسب انیة واخفی بحسب حقیقت
شعر سبحان من اظهر ناسوته سرّاً سنا لاهوته الثاقب
ثم بدا فی خلقه ظاهراً فی صورت الاکل والشارب
لاجرم معرفت حق اسهل معارف باشد و اشکل معارف
بیت آن حقیقت که اول همه اوست مشکل حل و حل مشکل هاست
مرتبه غنا را مراتب اربعه است ظاهره و باطنه
اما ظاهره محل حکم او دار دنیا و مادهٔ او اطعمهٔ دنیویه
اما مرتبهٔ باطنه غنای نفس است و غنای نفسی منقسم است
بر قسمین قسمی موقوفست باین جهان و این غنای اهل
نفوس است که متمکنه اند از تصرف در موجودات
به اسرار اسما و حروف و توجهات باطنه و تعلم
بکیمیا و تسخیرات و قسمی غیر مقید است بموطنی و حالی
چون حال الواثق بالله والمتوکل علی الله که با وجود
تمکن از تصرف تارک تصرف اند و قسمی جامع سایر اقسام
مذکوره اند و مرتبهٔ از مراتب فقر در مقابلهٔ مرتبهٔ

از مراتب غناست و فقر بجامع صحیح نیست الا انسان
کامل را فقر تمام مثمر غنای تامست شعر وتیمتها بالفقر
لکن بوصفه غنیت والقیت افتقاری وثروتی بیت
خوش فقر تمامی و فقیری بکمالست لب تشنه نماید بتو و عین
زلالست مرتبه جمعیت رندان رفع مباینت است
و اسقاط اضافات و ابراز شهود حق و صباحی که شمس
حقیقت حق از غیوم شام بشریت و کسوف محاق خلقیه
طلوع کند و متجلی گردد احکام ظلالات متکثره و مراتب
اسمائیه متعدده مستور و مختفی شوند رند سرمست جام را
عین می باید و خود را عین وی می جام هست و جام می
نازک سخنی خوشست هی هی مرتبه اول اسم هر حرفی
مسمای آن اسم است بیت در مکتب ابجد چنین میخوانند
طفلان همه حرف را چنین میدانند و نزد علماء علم حروف
حروف یا منفصله یا متصله است چنانکه در رسالهٔ
دیگر گفته شده و ماهیة بی قید وجود و لوازم حرف غیبیه
گفته اند و ماهیة با لوازم بی اعتبار وجود غیبیه و ماهیة
با وجود بی لوازم حرف وجودیه و ماهیة با وجود و لوازم

کلیه کلمهٔ وجودیه و کلام حق عبارتست از تجلی که حاصل شده
از تعلق ارادت و قدرت از برای اظهار آنچه در غیب است
قال الله تعالی انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له
کن فیکون و سمع حق عبارتست از تجلی حق بعلم حق که
متعلقست بحقیقت کلام ذاتی در مقام جمع الجمع و کلام
اعیانی در مقام جمع و تفصیل ظاهراً و باطناً از غیر
شهود و بصر حق عبارتست از تجلی حق و تعلق علم او
بحقایق بطریق شهود سبحان من تجلی فی کلامه علی خلقه
وهم لا یعلمون و مجموع عالم کلمات الله اند و اصل همه
کلمهٔ واحده بیت این یک کلمه اگر بدانی • مجموع کلام او بخوانی •
شعر کلامی نازل من فوق عرشی • الی لوح الوجود الکائنات •
مرتبه قران مجدد الانزالست بر قلوب تالین
و از تجدید نزول قران از حضرت حکیم قدیم مجید
بر قلوب تالین در حالت تلاوت عرش استوای قرائتست
و از سید الطائفه جنید قدس سره سوال کردند از
معروف و عارف فرمود لون الماء لون انائه اگر
عارفی سوال کند از قران و از دل که قران منزلست

بروی

بروی مسئول جواب گوید مثل جوابی که شیخ گفت بیت
آب در هر قدح که جا گیرد • در زمان رنگ آن انا گیرد •
و غواصی که درین محیط جامع غوطه خورد و از اصداف
عباراتش لآلی معانی بدست آرد عرایس اعتقادات
را بحلی تجلیات آن متحلی گرداند و اگر درین بحر عمیق
در یتیم بیابد با ذهب نبوة منضم گرداند و در گوش
ولایت کشد بیت هر که قران بدین نمط خواند • حافظی باشد او
و خوش خواند • مرتبه منازل اولیاء الله بر دو
نوعست حسیه و معنویه اما حسیه در جنة افعالیه
صد درجه دارد و در دنیا صد و هر منزلی از منازل
حسیه دنیاویه و اخراویه متضمن منازل کثیره است
اما منازل معنویه در معارف الهیه دویست هزار و چهل
هزار و هشت هزارست و این سلطنت از خصایص
امة مرحومه است و در هر منزلی نزلیست و هر نزلی را
ذوقی و هر ذوقی را وصف خاص یعرفه من ذاقه و این
عدد منحصرست در مقامات اربعه مقام علم لدنی و علم
نور و علم جمع و تفرقه و علم کتابت الهیه بعضی از اهل الله

بعضی منازل قطع کرده اند لاجرم بعضی مقامات یافته اند
و بعضی مجموع منازل طی فرموده اند و مالک ممالک
مقامات اربعه اند **بیت** علم این عالمان چنین باشد •
حاصل عمرشان همین باشد • **مرتبه** رند مست
در غلوای سکر ساقی را بساقی مشاهده می نماید و باقی را
بباقی **شعر** رایت الله فی عینی بعینه • وعینی عینه فانظر بعینه •
اما در حالت سرخوشی اسماء الهیه را و اعیان ثابته که
صور اسماء الهیه اند مطالعه فرماید و اعیان را
در ارواح و ارواح در اشباح گاه مجموعه اسما باسم
جامع خواند و گاه اسم جامع را به تفاصیل اسما تکرار
فرماید **بیت** جمع و تفصیل اینچنین داند • سخن با ذوق میخواند •
مرتبه در مملکت کثرت تفرقه و پریشانیست و در
ولایت وحدت جمعیت و شادمانی در تفرقه محجوبی
از حق بخلق و در مقام جمع از خلق بحق **شعر** تسترت
عن دهری بظل جناحه • فعینی تری دهری ولیس ترانی •
ولو تسئل الایام ما اسمی ما درت • واین مکانی ما آدرن مکانی •
اما در مقام جمع الجمع بحق از خلق غافل نمانی و بخلق

از حق در حجاب نباشی عاقل محمود خدا بخود شناسد
و عاشق سرمست خود را بخدا و محقق خدا را بخدا **بیت**
از بهر خدا بیا و یکدم بخدا • بشناس خدای خدا را بخدا •
در مقام تفرقه اثبات خلق است و در مقام جمع نفی خلق
و در جمع الجمع اثبات حق است بحق **مرتبه** دایره
ولایت بمثل خطیست مستدیر مولف از نقاط وجودات
اولیا و کون جامع حایز مجموع مراتب است و مقید بهیچ
مرتبه و اسمی و صفتی نه **بیت** جامع مجموع مراتب ویست •
ملتفت مرتبه خود کیست • و فانی فی الحق و باقی بالحق را
ولی خوانند **بیت** فانی لایزالی و باقی لم یزل •
هستند و نیستند و سخن گوی و ابکمند • **مرتبه** بعضی
از جام حباب آب نوشند و مستانه گویند **ع** جامات
حباب عین آبند • و بعضی فرمایند **بیت**
کاسه و کوزه چو بشکستیم ما • در میان آب بنشستیم ما •
مرتبه علم یا متعلقست بحق یا بغیر حق اما متعلق
بحق یا متعلقست از حیثیت اعتبار غنای حق از تعلق
بغیر از آن رو که غیرست یا متعلق است از حیثیت تعلق و

یا از حیثیت معقولیهٔ جامعه میان امرین یا از حیثیت نسبت
اطلاق از تقیید با طلاق و از مجموع قید و حصر بیت
بدین ترتیب آن هیچ در یاب • اگر دریافتی هیچ گنج دریاب •
مرتبه قال الله تعالی ان اکرمکم عند الله اتقیکم •
متقی آنست که حق تعالی وقایه گرداند در ذات و صفات و
افعالش تا مستور ماند ذات و صفات و افعال متقی
در ذات و صفات و افعال حق لاجرم بمقتضی کنت سمعه
و بصره که نتیجهٔ قرب نوافل است عبد باطن باشد و حق
ظاهر و این عبد الله اعظم نبی آدم هست بمنزلت عبد الله
واحقیت بمعرفت بلکه در عین معرفت کبری ست و عند ما
اقویت در ظهور قدرة تا به از خرق عاده و اظهار کرامت
زیرا که سمع و بصر و ید او حقیت مطلع سمع و بصر و لسان و
دست و پایم • چون حق باشد بغیر او چون پایم نثر
لهذا بحکم حدیث نتیجهٔ قرب فرایض چون بنده سمع و
بصر حق باشد حق باطن بود و عبد ظاهر جهة هویة
حقیت که مندرج است در صورت این نسخهٔ کامل
و هر آینه عالم این معنی ممتاز بود از غیر عالم قال الله تعالی

قل هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون انما یتذکر
اولوا الالباب رباعی محبانه بیا محجوب دریاب •
اگر تو طالبی مطلوب دریاب • سوی الله در سر آید گر بیابی ز
جو فراشان بکش جاروب دریاب • طالبی که با همه مطلوب را
مشاهده فرماید بلکه محبی که همه را محجوب مطالعه نماید
مساوی نباشد با نابینایی که دیدهٔ رمد دیدهٔ او بغطاء
بشریه و سبل وجوهات امکانیه محجوب بود بیت
آن یک بینا گشته وین یکی نابینا • نابینایی کجا بود چون بینا •
شتان بین محمدٍ و محمدی فافهم مرتبه محب صورت
محبوبت و محبوب روح محب و نسبت محبوب با محب
نسبت روح جزئیت با بدن خود و روح جزئی مدبر
صورت معینه است و حق مدبر عالم کما قال الله تعالی
یدبر الامر من السماء الی الارض و عالم بامره عبارت
از اسم الظاهر و من حیث المعنی والحقیقة روح عبارت
از اسم الباطن لاجرم همه حق باشند و بر حق باشند
و از حق باشند قوله تعالی والله یقول الحق وهو
یهدی السبیل مطلع قول ما حقیت و از حق می شنو •

که مقید گاه مطلق می شنو • حقیق علی ان لا اقول علی الله
الا الحق بیت بگذر از باطل و شنو از حق • از سر صدق خوش بگو صدق •
مرتبه مستدل حق را باستدلال جوید و محقق حق را
بحق عاقل • سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم خواند
و صدیق تفسیرا و لم یکف بربک انه علی کل شیء شهید
نیکو داند حکیم بمعرفت عرضیات عارف است
و عارف از معرفت ذاتیات واقف و او از لازم
بملزوم رود و این از ملزوم بلازم آید بعضی بعلم
نظری فکری عالمند و بعضی بعلم صحیح و کشف صریح رباعی
عارفان چون در آب بنشینند • عین ما را بعین ما بینند •
ثمرات بهشت روحانی • از درخت وجود ما چینند •
مرتبه روح ازان رو که جوهر مجرده است و متعلق
به بدن به تعلق تدبیر و تصرف مغایر بدنست و قائم
بنفسه و غیر محتاج به بدن در بقا و قوام اما ازان وجه که
بدن صورت و مظهر کمالات اوست در عالم شهادت
ع محتاج بود بمظهر خویش • و نزد اهل نظر روح مباینست
در بدن بسریان حلول و اتحاد اما نزد اهل الله ساریست

در بدن بسریان حق در جمیع موجودات و عارفی که تحقق
یافته باشد باشیا و بکیفیت ظهور حق در اشیا داند که
از کدام وجه مغایراند و از کدام وجه عین روح رب
بدن خود است و بدن مربوب و عالم مربوبست
و حق رب العالمین بیت رب و مربوب ار چنین دانی •
سخن ما بذوق خوش خوانی • مرتبه قدم را مراتبست
و مجموع مراتب در وجود مساویند اما عقل استیثار
میکند بعضی به بعضی قدیم و اقدم میکرد و همچنانکه
ترتیب بعض اسما بر بعضی و ممکن نیست که شیء مرید باشد
الا بعد از انک عالم بود و عالم نتواند بود الا حی
و جمیع اسما و صفات الهیه مستنده اند بحضرت ذات
و ذات را مقام اقدمست از حیثیت مرتبهٔ احدیه
اگرچه اسما و صفات الهیه قدیمه اند فافهم مطلع
بشناس وجود را عدم هم • دریاب مراتب قدم هم •
مرتبه متحرک نشود شیء از موجودات عینیه
الا بتحرک اعیان علمیه و حرکت اعیان از اسماء الهیه
و اسماء الهی بر صراط مستقیم و چون رب تجلی فرماید

در حضرت عینیه تجلی خاص از حضرت خاصه ظاهر شود و اثر
آن تجلی در صورت اسمی که عین ثابته است بعد از آن در
صورت روحیه بعد از آن در صورت نفسیه بعد از آن
در صورت حسیه لاجرم حرکات مجموع عالم جبریه بود
و حرکت وجود ارادیه • بیت همه عالم بجبر گردانند
نکته نازکست اگر دانند • مرتبه اسماء الهی من
حیث الوجود و واحدیه ذات عین مسما اند و مسمی
عین هویه حق و باعتبار کثرت غیر و هویه ساریه است
در جمیع موجودات • بیت همه از جود او بود موجود
بلکه جود وجود اوست وجود • مرتبه وجود عالم
بتجلی وجود حقانیست در مرایای اعیان ثابته و وجود
اعیان بغیر تجلی وجودی محال لاجرم تجلی وجودی
ظاهر گشته در اعیان عالم • نظم بی تجلی وجود او وجودی هست نیست
بلکه بی جود وجودش هیچ بودی هست نیست • مجلس عشقست و
ما سرمست و ساقی در نظر • خوشتر از این قول اگفته و شنودی هست نیست
مرتبه وجود کثرت اسمائیه عین ذات الهیه است
ظاهره بحسب شئون مختلفه بصور اعیان ثابته و ذات واحده

و کثرت اسماء صفات و صفات نسب و نسب معقوله امور
عدمیه نسبت با خارج اگرچه وجودیه اند در عقل فهم
• نظم دریاب که قول نازکانست • پاینده قول نازک آنست •
مرتبه دایره عبارتست از خطی مستدیر مولف
از نقاط متواصله هرگاه که خط مجوز در میان محیط در آید
قوسین نماید عاقل بحرین وجوب و امکان اعتبار فرماید
اما سالکی که بمقتضی التوحید اسقاط الاضافات
اضافت وجود با امکان که عدمیه است طرح کند دولت
معنی فکان قاب قوسین دریابد و اگر اضافت وجود
بواجب از حیثیت مغایرت زایل شود بتحقیق او ادنی
تحقق یابد • نظم از لش با ابد در آمیزد • از ره شرک نیک برخیزد •
اسم و رسمش همه شود فانی • موج با بحر خویش بر آمیزد •
مرتبه غایت سیر معنوی وجودی که صادر گشته
از غیب هویه در مراتب کلیه عرش است که محیط است
بر جمیع اجسام محسوسه اما حکم عام وجودی بعد از ظهور
در مراتب اربعه کلیه مفصل میشود در مراتب تفصیلیه
و نور وجود محض منبسط است بر ممکنات موجوده

كما اخبر سبحانه تعالى الله نور السموات والارض انكاه ذكر
مراتب ظهور و امثلهٔ مواد فرمود مثل نوره كمشكوة
فيها مصباح **نظم** نور چشمست و در نظر داريم
از مراتب همه خبر داريم • نور چشمست و در نظر پيداست •
نظری کن به بين كه او باماست • همه عالم منور ست از وی •
خواه جانش شمار و خواهی می • **مرتبه** عوام مؤمنين
بر جادهٔ شريعت مصطفويه راه روند و خواص شريعت غرا
و بر طريق طريقه احمديه طارقند و خاص الخاص جامع
الطريقين اند و محقق بحقيقت محمديه **نظم** آن يكی جسم دارد
اين يک جان • وان دگر جسم و جان و هم جانان • **مرتبه**
انّ للدنيا ابناء و للاخرة ابناء و للمجموع انباء فالسعيد
من جمع بين البنوتين مع هو الوارث الكامل من اولاد آدم
بعضی ميراث صوری يافته اند و بعضی ميراث معنوی
و بعضی ميراث صورت و معنی **نظم** لاجرم او اكمل اولاد اوست •
اين چنين ميراث اگر يابی نكوست • **مرتبه** مرايا متنوع عند
و تمثال متنوع می نمايد لاجرم نماينده واحده از حيثيت
ظهور متنوع بود تعدد اسما بتعدد اعيان هر آينه تعدد

و تكثر مرايا بتعين و تشخص تواند بود **نظم** كثرت اينجا اعتباری
گفته اند • با شما و ما بسياری گفته اند • اما اگر در جوهر مرايا نگرند
نظم جمله آيينه يک حديد بود • خواه عتيقست خواه حديد بود •
آينه روشنست نزديک آ • كور ازين رمزها بعيد بود •
در اشباح و ارواح و اعيان اسما كثرتست من وجه و وحدت
من وجه **نظم** ذات او واحد على الاطلاق • خواه جفتش شمار
خواهی طاق • **مرتبه** بنی آدم در استقامت بر اقسام
سبعه اند يا مستقيم اند بقول يا مستقيم اند بفعل يا مستقيم اند
بقلب يا مستقيم اند بقول و فعل بغير حال يا مستقيم اند بفعل
و قلب بغير قول يا مستقيم اند بقول و قلب بغير فعل يا مستقيم اند
قولاً و فعلاً و حالاً كما قال الله تعالى فاستقم كما امرت
المراد المراقبة لله فی تلوينه **شعر** المستقيم الذی قامت قيامته •
من غير موت و لا يدری به احد • و لا يصرفه عن امر خالقه •
من الخلائق لا اهل و لا ولد • **مرتبه** امداد و تجليات
حق و اصل ميشود بعالم در هر نفسی و در تحقيق اتم تجلی
واحد است كه بحسب قوابل و مراتب استعدادات تعينات
ظاهر ميگردد و نعوت مختلفه و صفات متعدده می نمايد

رباعی گر بصد آینه نماید رو • در حقیقت یکیست و صد نیست •
می نماید تعددی ورنه • نزد یاران تعددی خود نیست
و سالک را در هر زمانی یا تفرقه برو غالبست یا جمع و خدای
النعت اگر در حال تفرقه یعنی در وقت عدم خلو باطن
سالک از احکام کونیه و شوایب تعلقات ممکنه تجلی فرماید
آن تجلی ملتبس شود بحکم صفتی که حاکمه باشد بر دل و منصبغ
گردد بحکم کثرتی که مستولیه بود بروی و آن حکم ساری
شود در سایر صفات نفسانیه و قوای بدنیه و در هر جه
ظاهر شود از سالک از آثار و اعمال و احوال و افعال و
اقوال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم الولد سر ابیه
والرضاع یغیر الطباع رباعی در عین تو او جو خود نماید •
حالی بصفات تو بر آید • گر نیک و بد است از تو بر تست •
آن نور ترا بتو نماید • و اگر حق تعالی با مرارادیه بوحدت
احدیات که حاصله اند از حدیت اصلیه در جمیع مراتب
بر قلب جدانی النعت که مرآتیست مصقوله از رین اکوان
و شین تعلقات امکان تجلی فرماید دل حکم آن تجلی گیرد
و منصبغ شود بانصباعی که موجب اضمحلال احکام

کثرت

کثرت بود و تجلی اسمائی یا بحسب مرتبهٔ اسم الظاهر بود یا بحسب
مرتبهٔ اسم الباطن یا بحسب مرتبه اسم جامع اگر مختص
باسم الظاهر بود مفید توحید باشد در مرتبهٔ طبیعت
و در قوای حسیه و خیالیه بیت لاجرم زاهد مهره برچینید •
هرچه بیند همه خدا بیند • و اگر مختص بود باسم الباطن
افادهٔ معرفت احدیت وجود کند و نفی وجود از غیر حق
و سر توحید ظاهر شود در مرتبهٔ عقلیه و اعراض از
موجودات محسوسه و اجتناب از کثرت احکام ظاهره
و اگر مختص باسم جامع باشد ادراک مدرک از حیثیت
مرتبهٔ وسطی بود که جامعهٔ غیب و شهادت است
لاجرم مشرف و مشرَّف گردد باستشراف
بطرفین و فایض بجمع میان حسنین و علو توحید
بحسب نسب اسما مرتبهٔ صفات روحانیه است و نور
توحید در مراتب طبیعت اما چون اشعهٔ شمس ذات که
سبحات وجه اشارة بر آنست شارق شود مصراع
آتش غیرت او غیر بسوزد بتمام • و درین مقام که قیامت
کبریت لسان حق گوید لمن الملک الیوم و چون نسبت

غیر او ابد در عالم [illegible]

گونیه زایل شود و کثرت خلقیه در خلف حجاب غیبت رب
العالمین مستور گشته حق جواب حق فرماید لله الواحد
القهار و دران حال لسان مرتبهٔ الله گوید •••
الله لا اله الا هو له الاسماء الحسنی و رسول خدا
گوید ان الله قال علی لسان عبده سمع الله لمن حمده
نظم از حق شنو که ما ز حق میگوییم حقیم و مدام حق بحق میجوییم
مرتبه حقیقت حق عبارتست از صورت علم حق
بذات حق از حیثیت تعین حق در تعقل حق و علم و عالم و معلوم
و صفتیهٔ ذاتیه و ذات او متعینه است بنسبت با ظهار او
در متعینات اما من حیث هو هو غیر متعین و حکم بر او بتعین
بواسطهٔ تصور ادراک مدرکست که ادراک نمیکند حق را
الا در مظاهر اعم از آنکه ظهور را عین ظاهر داند یا غیر
و حقیقت خلق عبارتست از صورت علم رب او باو و این
علم ذاتیه الفقر منتهم غناست فافهم نظم فقری که ازو غنای مطلق آید
گر زانکه بجان طلب کنی می شاید • من فقر همی جویم و آن خواجه غنا •
از خواجه و من فقر و غنا می آید • مرتبه ثمرهٔ تنزیه عقلی
تمیز حقیقت یا نفی تعقل کمالی که مضاف کرده اند بحق باثبات

مثبت

مثبت نظم گهی تنزیه و گه تشبیه میکن • و زین تنزیه هم تنزیه میکن •
مرتبه حاکم عادل کامل حکم نفرماید بر محکوم علیه الا
بقدر قابلیت او و مثلا مریضی مرض خود بعرض حکیم رساند
و آن حکیم رحیم بعد از تعلق او بمعلوم میخواهد که آن الم
از سقیم زایل شود حکم میفرماید و حکم او تابع ارادت اوست
و ارادتش تابع علم و علمش تابع معلوم نظم حکم خود بر خویشتن
خود کردهٔ • گر همه نیکست باید کردهٔ • مرتبه بعضی عرفا
فرموده اند که مرآة را در نماینده اثریست نعم این قول
صحیح است اما من وجه لا مطلقا زیرا که اثر مرات وقتی
صحیح بود که در حقیقت منطبع اثر نمودی و آن غیر واقعست
رباعی یاری که بذوق این سخن برخواند • معنی کلام عارفان او داند •
آیینه اگرچه می نماید تمثال • در ذات نماینده اثر نتواند •
و اثر آیینه در نماینده از حیثیت ادراک قاصر المعرفت است
از حقیقت منطبع زیرا که مدرک ناقص ادراک نمیکند مطلوب را
الا در مرات و آیینه محل حقیقت نماینده نیست بلکه محل تمثال
و محل بعضی ظهورات اوست و نسبتی است مضاف بمنطبع
از حیثیت انطباع صورت او در آیینه و تجلیات ذاتیه که

مقصود کلیه بود نه در مظهر تواند بود و نه در مرآت بیت
نه مرتبه و نه مظهر و نه مرآت • انجا نبود اسم کدامست صفات •
و این تجلی ذاتیه برقیه حاصل محققی است که تمام فارغ بود
از اوصاف و احوال و احکام وجوبیه اسمائیه امکانیه
بیت فارغ البال اینچنین باشد • فارغ از قید کفر و دین باشد •
و این فراغ مطلق مغایر اطلاق حق نیست اما بارقه ایست
که می نماید و نمی پاید کما قال نبینا صلی الله علیه و اله لی مع الله وقت
الحدیث و سبب علوم و دوام این تجلی حکم جمعیت حقیقت
انسانیه است و وارث این تجلی ذاتیه در ان لمحه اوصاف
کمال و علوم نامتناهی است من ذاته یعرفه و این مشهد
العلماء ورثة الانبیاست ع اگر معلوم گردانی بدانی •
سر قوله علیه السلام کان الله و لم یکن معه شیٔ و سر قوله تعالی
و ما امرنا الا واحدة کلمح بالبصر نظم سر دو عالم فدای این دم باد
هر که این دم نیافت در غم باد • مرتبه سالک صاحب
معراج بود و سلوک او عروج و سر فردی باسمی عروج
کند و انسان کامل باسم اعظم نظم ره رو و میر با خلیل الله
در همه راه و با همه همراه • جمع کن همرهان و خوش میگو •

وجه لا اله الا الله • تعلق علم بمعلومات بحسب اقتضای
حقایق معلوماتست و حقایق معلومات بر نحوین یکی
تعلق بمعقولاتست از حیثیت استهلاک کثرت معلومات
در وحدت حق و آن تعقل مفصل است در مجمل بیت
یکدانه بکار تا ابد بردارش • تخمیست نکو تو هم نکو میکارش •
وجهی دیگر تعقل احکام وحدت است در کثرت و آن
وجود واحد است در صور متعلقات متعدده و این
عکس استهلاک کثرتست در وحدت و محقق از حیثیت
اطلاق و احاطه حق را متعین بوصفی و مسمی باسمی
نخواند و نسبت اقتضا بحق از نسبت لا اقتضا اولی
نداند و اقتضای ذاتی او را مراتب ثلثه است مرتبه
اولش موقوف نیست بشرطی یا موجبی که بسبب تعین
او باشد و حکم مرتبه ثانیه موقوفست بر شرط واحد
و حکم مرتبه ثلثه بر شروط اسباب و وسایط و اقتضای
ذاتی واحد و مراتب متعدد و مراتب عبارتست از تعینات
کلیه و اقتضای اول قبض ذاتیست که متعقل نسبت
در مقابله قابل و حکم اقتضای ثانی مشروط واحد و آن

عقل اولست و حکم اقتضا از حیثیت مرتبهٔ ثالث که
ظهور اثر اوست موقوف بر شروط شئ کیانی و اقتضاً
حقیقت و احدیت و او را مراتب ثلثه بیت در جمله مراتبش
توان یافت • هر کس که نیافت آنچنان یافت • مرتبه
اختلاف حکم باختلاف حال حاکم است و محکوم یا هر دو
ثابت یا هر دو مختلف اکر حاکم ثابت بود حکم او ثابت
و اکر منقلب الاحوال حکم او منقلب بود چون او و اکر
احوال محکوم متنوع باشد بحسب تلبس او حکم جاری
کردد بروی و اکر از شان محکوم ثبات بود حکم بروی نیز
واحده همچنانک علم تابع معلومست چه علم از وجود
منفک نتوا بود و تفاوت علم بحسب تفاوت وجود
و قابل وجود بوجه اتم علم او اتم و نقص علم بمقدار قبول
ناقص و غلبهٔ احکام امکان بر احکام وجوب و این
اذواق مختصه است بخصوص مقام کمال اما لسان عموم
از اذواق مقیده حاصلهٔ ارباب مقامات مخصوصه است
که مستند نه باسمی یا صفتی یا تجلی یا کشفی یا حسی یا خیالی بقدر قوه
ادراک مدرک بود و بعد از کشف عطای صورت و معنی .

اطلاع بر ذاتیات و لوازم کلیهٔ اشیا حاصل کردد نظم
چون برسی بحر ما واقف حال ما شوی • تا نرسی بما چو ما عارف ما کجا شوی •
موج و حباب را بمان آب چو تشنکا نخود تا که بعین ما چو ما واصل عین ما شوی •
مرتبه احدیة الهیه باصطلاح اهل الله مقام جمع
وجودست و احدیة مسماء الله کفته اند که عبارتست
از بودن مجموع اسماء الهی که ارباب متعینه اند بالقوه
در ذات الهیه و احدیة الهیه مغایر احدیة ذاتست زیرا که
احدیة جمع مسماست بواحدیة و احدیة ذات بجمع الجمع
و جمیع اسما و صفات در احدیة ذات مستهلکند نظم
اسم و صفت و مظاهر و مظهر کو • خود نام و نشان باطن و ظاهر کو •
معشوقه و عشق و عاشق آنجا نبود • منظور کجا نظر کجا ناظر کو •
مرتبه مراتب کلیه شش است و مجلی پنج اول وحدت
جمعیت و مقام او ادنی و طامة الکبری و حقیقة الحقایق
و غایة الغایات کفته اند دوم برزخیهٔ اولی و مجمع البحرین
و مقام قاب قوسین و حضرت الهیه فرموده اند سیم
عالم جبروت چهارم ملکوت پنجم ملک بیت مجلی پنجست و شش مراتب •
نیکو مجلی و خوش مراتب • مرتبهٔ اولی مرتبهٔ احدیة ثانیه

مرتبهٔ الهیه ثالثه مرتبهٔ ارواح مجرده رابعه مرتبهٔ ملکوت
خامسه مرتبهٔ ملک سادسه مرتبهٔ کون جامع که مجمع مراتب
و مظهر مجموع مظاهر و مرآت حضرتین است و ذات
احدیه مجلی غیر نیست و حق از احدیه ذات تجلی فرماید الا
بر انسان کامل مرتبه بعد از رفع استار و کشف
اسرار و ظهور انوار سالک را معلوم شود که واحدی
در واحدی تجلی فرموده و وجوه متعددهٔ اعتباریه
از عین واحده بعین واحده نموده و انشای عدد
بتکرار واحد است و ظهور واحد با ظهار عدد و عدد
بحسب وجود واحد و من حیث الظهور متعدد و کثرت
ظاهره راجعه اند با واحد حقیقی نظم مقصود ازین
سخن اگر دریابی • هر چند که قطرهٔ ولی دریایی • از جام حباب
میخوری آب ولی • خوش باشد اگر بذوق ما دریابی •
مرتبه وجود ساریست در مخلوقات و مبدعات
و حق عین وجود و بذات محیط بر اشیا و اشیا که
صورت حضرت اویند محافظه میفرماید از انعدام
و چون حق علیم است بر اشیا و حفیظ ظاهر شود

صورتی بغیر صورت او بلکه صورت غیر صورت او
محال بود و حقا که حق مشاهد حقیقت از سر شاهدی و مشهود
حقیقی از سر مشهودی و عالم که انسان کبیر است از آن رو که
عالم است صورت اوست و وجود واجب الوجود
روح او نظم عالم همه صورتست او جان • خواهی تو بر و خواه او جان •
مرتبه حروفات اصلیه الهیه عبارتست از تعلقات
حق اشیا را از حیثیت کینونت اشیا در وحدانیه او و حروف
اصلیه مفاتیح اولند که معبرند بمفاتیح الغیب و اسما ذاتیه
و امهات شیون اصلیه و ماهیات از لوازم امهات
شیون اصلیه اند و تعلق ثانی تعلق ماهیات است در عرصه
علم ذاتی از حیثیت امتیاز نسبی و اکابر و اشراف از محققین
و حکما تعقل ماهیات را حضرت ارتسام گفته اند و فرق
میان فوق حکیم و محقق درین مسئله زیرا که ارتسام نزد
محقق وصف علمست از حیثیت امتیاز نسبی از ذات نه وصف
ذات من حیث هی هی و نه وصف علم از آن رو که عین ذاتست
نظم دریاب تو این قول حکیمانهٔ ما • آنکه بخرام سوی میخانهٔ ما •
زین بس من و رندی و خرابات مغان • رندانه شنو گفتهٔ مستانهٔ ما •

نظم جامی بستان بذوق و می نوش • ور بتوانی ز عقل می نوش •
با ذوق در او ذوق مپیچو • خوش گفته اهل ذوق میگو •
علمی که بذوق حاصل ماست • از ما بطلب که در دل ماست •

مرتبه ابتدای هر تجلی ذوق آن تجلیست و تجلیات لا یتناهی است و هر تجلی مستلزم علمی و هر علمی مستلزم ذوقی باشد بیت لاجرم ذوق را نهایت نیست • ابتدا دارد او و غایت نیست • و تجلی الهی یا در صورتست یا در معنی و ذوق مختلف باختلاف تجلی و اگر تجلی در صورت بود منتج ذوق خیالیست و اگر در معنی باشد مفید ذوق عقلی و اثر ذوق خیالی در نفس بود و اثر ذوق عقلی در دل و اعطای اثر ذوق نفسی مجاهدات بدنیه است و اعطاء حکم اثر ذوق عقلی ریاضات نفسیه و تهذیب اخلاق و تبدیل اوصاف و ریاضت متضمن مجاهده است و مجاهده متضمن ریاضت نیست و ریاضت در حکم اتم است از مجاهده قال رسول الله صلی الله علیه وآله بعثت لاتمم مکارم الاخلاق

بیت خلقی بکمال حاصلت باد • پیوسته حبیب و اصلت باد •

مرتبه بعضی مرایا منور الذات و مظهر الصفات

معصوم

معصوم و محفوظ اند و گرد تراب امکانیه و زنگ زنگ کثرت خلقیه بر ذیل عصمت و وجه طهارت ایشان ننشسته •

بیت چون صفای خوش بغایت باشدش • صیقل و سوهان چه حاجت باشدش •

اما اگر غبار اغیار و علایق خلایق گرد او بر آمده باشد و آینه قلبش بکدورات عصیان تکدر سوهان مجاهده و صیقل ریاضت باید بیت تا کند آینه اش روشن دگر • یار بنماید درو رو چون قمر •

مرتبه شرب استفاده است از نفس ثانی با مضاف نفس اول که ذوقست بیت نفسی همدم ما باش که ذوقی یابی • ور کنی شرب بیا و دو نفس همدم باش •

واصل جنت بعد از شرب از حوض کوثر ازالهٔ عطش شرب ایشان شهود بود و التذاذ بیت از برای لذتست این شرب ما • تشنگی اینجا کجا و ما کجا • و شرب مختلف گردد باختلاف مشروب و اگر مشروب نوع واحد بود مختلف شود باختلاف امزجهٔ شاربین

مرتبه در جنت گردا رویهٔ تجلیات حق تعالی انهار اربعه که صورت تجلی علوم اند آفریده فیها انهار من ماء غیر آسن و انهار من لبن لم یتغیر طعمه و انهار من خمر لذة للشاربین و انهار

بیت
من عسل مصفی ما ازین مجموع شربی کرده ایم •
آب و شیر و شهد با هم خورده ایم • و تجلی علمی واقع
نمی شود الا در صور انهار اربعه مذکوره و بعضی
از شاربین بریان قایلند و بعضی نعرهٔ هل من مزید
چون بایزید میزنند و بعضی مشروبهٔ واحد دارند
و بعضی متنوع‌اند در مجموع مشروبات • بیت •
انسان بکمال جامها می نوشند • وز خلعت ذوق جامها می پوشند •
مرتبه تجلی حق در صورت ماء غیر آسن معانی مجرده
و خطاب و نصوص عطا میفرماید و این علم الهیست
طبیعت را در آن خللی نیست و جمع نص علم با سرار شرع
و اسلام و معرفت میزان احکام بعلم اوقات
و احوال از تجلی علم حق است در صورت لبن ع
تغییر درین علم نباشد ابدا • لم یتغیر طعمه اما ذوقی که
محو کننده عقولست از جهت علم نظری فکری از تجلی
علم حق است در صورت خمر نظم ظاهرش منهیست باطن نوش کن •
بند رندانست نیکو گوش کن • و چون خمر مزیل عقلست
و دنیا دار تکلیف و اباز بی ترتیب و معاونت حس

بخدمت محمود قیام نتواند نمود لاجرم خمر خاص شد
بهشت و لذهٔ او اتم بود از لذات سایر مشروبات نظم
معنیش می نوش صورت را نمان • تا در آیی در بهشت جاودان •
و همچنانکه خمر را اثرست در عقول و استیلا دارد بر سلطنت
و هم علم ذوق موثرست در اصناف علوم رباعی
جایی که چنین علم کمالی باشد • علم علما نقش و خیالی باشد •
از علم اشارات شفا نتوان یافت • شمه کی بود چه حالی باشد •
اما علم بطریق وحی و ایمان و صفاء الهام و آنچه
صحیحست که دانسته شود و معلوم کردن آنچه صحیح نیست که
که دانند از تجلی علم حقیقت در صورت عسل مصفا و شاربی
که جامع مشروبات بود صلی الله علیه و آله فرمود
علمت علم الاولین و الآخرین مرتبه اسم الباطن
حق تعالی و تقدس بفیض اقدس معطی وجود و استعدادات
اعیان ثابته است در حضرت علمیه و اسم الظاهر بقدر قابلیت
قوابل و بفیض اقدس هرچه خواست داد بفیض مقدس
و آتاکم من کل ما سألتموه ای بلسان الاستعداد لاجرم
هرچه ظاهر شود بر ما اقتضاء عین ماست عربی

فالكل لنا فينا عنا علينا معنا الينا نظم بر سر آب خانهٔ ز حباب •
جون بسازند آب و آن بر آب • و سالک واصل بعد از قطع
سفر ثانی و ثالث وصول یابد بمقام اقطاب و افراد
و آن خلاصهٔ واصل را خاصة الخاصه خوانند جون
مراجعت نماید از حق بخلق صفا را و علومست و حقایق
حقانیه که صافیه است از شوایب اکوان و نقایص امکان
نظم صوفی صافیست در عین صفا • می نماید نور او او زانما •
ذرهٔ از آفتاب نور او • نیست خالی در همه ارض و سما •
نقطه نقطه دایره پیموده است • وصل کرده ابتدا با انتها •
سیدم مستست و جامی می بدست • گر تو رندی باده می نوش بیا •
مرتبه آن از حیثیت صورت و روح جامع فعل و
افعال است و افعال ذاتیه است و ارادیه و طبعیه
و امریه و انسان بحسب روحانیه در حال انسلاخ بمعراج
روحانی اورا افعال و آثارست که مقتضی امور شتی
و نتایج رحمت اند با بقاء علاقهٔ بدنیه و تقیید ببعضی
وجوه بحکم دار دنیاویه و نشاء عنصریه اما بعد از
مفارقت از نشاء عنصریه بکلیه اورا در نشاء برزخیه

و حشریه و جنانیه غیرها افعال و احوال مختلفه است و ذاتی که بود
نفس انسانی مستغنی نباشد از مظهر و مظهر انسانی عاری نتواند
از طبیعت مرتبه انسان کامل عین مقصوده است
و تمثال اتم و اول و لایل و نسخهٔ جامعه از نسخ کتب
خانهٔ الهیه و تخلیت منتخبه از لوایح حروفات و کلمات
بسیط و مرکب نظم گنجینهٔ گنج کنت کنزا خوانمش •
صورت الطاف الهی دانمش • عین الله است پیش صاحب نظران •
آن نور دو چشم بر نظر بنشانمش • صورت اسما و صفات
طلب و معنی از ذات و وجود در تجود و توحد و تفرد
و روح عین اشعهٔ وجه است و دایرهٔ او قمریه و نفس
ظل ذاتست و دایرهٔ او شمسیه و وصول تحقق منظورست
الا بصفات حق و نبوة نعت مخلوق است و ولایت
صفت خالق لاجرم نبی با نبوة منفصل باشد و بولایت
متصل نظم دریاب بیا که نازکانه سخنیست •
دانستن این سخن نه از راهی جو منیست • در صورت و معنیش
نظر کن بتمام • تا دریابی که یوسف و پیرهنیست •
مرتبه عبارتست از تعینات و وحدت را مراتب

ثلثه است باعتباری که مختص بود بمرتبهٔ اول که اعتبار
وحدتست من حیث هی هی مغایر احدیة نیست بلکه عین آنست
و نعت واحدست بلکه حقیقت واحده است و هر موجودی
احدیتی دارد که مختصه است بوی از حیثیت عدم مغایرة
هر شانی از شئون ذاتیه از ذاتی که منعوته است باحدیة اما
وحدة باعتباری که نعت واحد باشد وحدة نسبت
خوانند از حیثیت اسم جامع بود که مجمع اسما و منبع وحدت
و کثرتست واحدیة افعال ناتجه است از ربوبیة بیت
مفعول بسی فعل یکی فاعل یک • مجعول همه جعل یکی جاعل یک •
مرتبه فرق میان نور حقیقی و وجود محض آنست که
وجود مدرک میشود در مقابله معلومات معدومهٔ متعینه
در علم حق اما ادراک نور محض ممکن نیست الا در مظهر موجود
دریاب تا دریابی فرق میان اسماء الهیه و تمیز بعضی
اسما از بعضی و فرق میان حکم وجود و حکم علم و حکم
نور و حکم وجود محض متعقل است در مقابلهٔ عدم که
مضاد وجودست هر آینه عدم را تعین بود در تعقل
و عدم را ظلمت و وجود را نورانیة و نور حجابست

همچ

همچنانک ظلمت حجابست و کشفی که واقع شود بضیا بود
و ضیا برزخیست میان نور محض و ظلمت صرف و عدم
متعقل تحقق ندارد در خارج بلکه او را تعینی است
در تعقل متعقل مطلع بر مراتب خوشی گذر کردم •
عالمی را اسمه خبر کردم • مرتبه کثرت مشهوده اند
در عین واحد و عین احده معقوله در کثرت مشهوده
چون صور موجودات در هیولی کلیه که قابل صور
روحانیه و جسمانیه است و هیولی معقوله در جمیع صور
واقعه و محقق کثرت را در واحد حقیقی که وجود مطلقست
و ظاهر بصور موجودات مشاهده فرماید چون رویة
قطرات در بحر و ثمر در شجر و شجر در نواة و دانه و دانسته که
کثرت اسماء الهیه که بحسب مفهوم مختلف الحقایق اند
راجعه اند با ذات الهیه و هویة که در صور مستوره است
در قیامت کبری حق بذاته ظهور فرماید و صور موجودات
مستور گردند نظم نه دار بماند و نه دیار • نه یار بماند و نه اغیار •
مرتبه وجود کتاب کبیرست و علم حقیقت مجردهٔ
کلیه و او را نسبست و خواص و احکام و عوارض

ولوازم و عالم اسمی استاز اسماء ذاتیه و امتیاز علم از غیب
مطلق بتعین مرتبه ایست از حیثیت تسمیه و علم کاشف
امور یست و غیب ذات را اسمی و صفتی و مرتبه نیست الا بحجب
مظاهر و مراتب و علم و عین نور ست او را باو توان دید
و غیر او را باو توان شناخت و از شدت ظهور علم تعریف
علم ممکن نیست زیرا که از شرط معرف آنست که بسیار اجلی
باشد از معرف و سابق باشد بروی و سابق بر علم غیب
ذاتست هر آینه غیب ذات بغیب ذات دانسته شود
و تقدم نسبت حیوة بعلم تقدم شرطیت باعتبار حیوة
مغایرت لا مطلقا و تقدم حیوة بر علم هم بعلم ثابتست
ازینجا گفته اند لا یعرف الله الا الله

عالم ذات عین ذات ویست • علم و معلوم غیر ذات کیست •

مرتبه انسان کامل محضره الهیه است بسبب
اتحاد در احدیة جمع که معبرست باسم جامع که مشتمل است
بر خصایص مجموع اسما و بر احکام تفصیلیه اسمائیه
و به نسبت اسما متفرعه اند ازین اسم

اسم اعظم اول اسما بود • صورتش معنی جدا با بود •

و آخر ست بحسب انتهاء احکام بوی و این اسم جامع یعنی
الله واسطه ایست میان سایر اسما و مسمی و اسمی دیگر واسطه نیست
میان او و ذات و صورت این اسم از حیثیت حقیقت
عبارتست از برزخیه جامعه میان احکام وجوب
و احکام امکان و محیط بود بر طریقین ازین معیه و او را
انسان حادث ازلی و نشاء دایم ابدی گفته اند و اولیه
و تقدم دارد بر موجودات و اخریه بحسب انتهاء احکام بوی
و جامعیه دارد ظاهرا و باطنا و حکم شان حق که جامع
شئونست دوریست و با مهات شیون که معبر اند
بمفاتیح الغیب ظاهر میشود پس هر دور را دور احوال موجودات

نظم خوش سماعی و عارفان در دور • همه در چرخ و این و آن در دور •

و افلاک صوریه نتیجه افلاک معنویه اند و عقول و نفوس
متفاوت الدرجات اند بسبب کثرت و سایط اند و قلت
عوارض و در عرصه عقل منور و شهود محقق و اخبارات
الهیه وصول آمده است بموجودات و عود حکم آن بجناب
الهی فمنه بدا و الیه یعود و مدد الهی بتعین از مطلق
فیض ذاتی ببرزخیه اصلیه واصل میشود آنگاه بعقل اول

بعد از ان بنفس کلیه بعد از ان بعرش انکه بکرسی بعد از ان
با فلاک سبعه فلکاً بعد فلک بعد از ان بعناصر اربعه
بترتیب باز در موالید ثلثه تا منتهی شود بانسان
متصبغ بجمیع خواص **نظم** از عرش فرود آمده بر فرش نشست
وز فرش برفت و باز بر عرش نشست چون سالک بسیر معنوی
عروج کند و متحد شود بعقول و نفوس بمناسبت اصلیه
ذاتیه و از انسانی تجاوز نماید تا متحد گردد بمرتبه که
مرتبهٔ اصلیه است بعد از انتهاء کثرت و وصول باقصی
درجات کثرت باحدیه کثرت متصل گردد و آن مرتبه
که وحدانیه از جملهٔ نعوت اوست و تالیه احدیه است
نظم دایره اینجا شود اورا تمام اول و آخر بداند والسلام
خاتمه عارفانرا معرفت حقیقت ملک و سجود
ابلیس وجود و شهود و اشهاد روز میثاق و شروق
انوار یوم التلاق روز باد و عزة اعد اکبر و مقام
اظهر و اشهر و عظمت اعظم و اکبر میسر و ذوق و حال
ستر ستری که علانیه است در ستر ستر و لطیفه که اخفاست
از سر محصل علم و توفیق علامت مضطر و حقیقت

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لولی الحمد والسلام علی صاحب لواء الحمد صلی الله علیه وسلم
قال امام الاولیاء والولایة احاطة بکل شیٔ و قیل
الولایة هی الفلک المحیط العام و ولایت یا عامه است
یا خاصه اما ولی بولایة عامه **ع** مؤمنان سربسر ولی باشد
و ولی بولایة خاصه الولی فانی فی الحق و باقی بالحق
این مرتبه سالک را حاصل شود بفنا الفناء ذات فی الله
احدیت ذاتیه و ببقاء البقاء بالله احدیت اسمائیه
و ولی در مرتبهٔ بقا بعد از فنا اطلاع یابد بمعارف و
حقایق الهیه **مرتبه** و بمقتضای حدیث نبینا صلی الله
علیه و آله و سلم که فرمود لا نبی بعدی نبوة تشریعی
و رسالة منقطع شده و ولایت باقیه و این حدیث
پشت اولیا را شکسته زیرا که بندهٔ فقیر تام خواهد که
عبادت تامهٔ کامله ازاو در وجود اید لاجرم اجتناب
نماید از دعوی مشارکة باسمی از اسماء الله با حضرت الربوبیة
و اتصاف اولیا به اسماء الله مقتضی ذات ممکن الوجود نیست
بلکه عرضی است که حاصل می شود در حالت فنا بنده در حق

مرتبه ارادت این طایفه آنست که ظاهر شوند
چنانکه اقتضاء ذات ایشانست و مرتبهٔ عباد و عبادت
و عبد الله قطب عباد و نبوة و رسالت مختص بعباد
و ولی اسمی است از اسماء الله کما قال الله تعالی الله
ولی الذین امنوا و قال و هو الولی الحمید و این اسم
با ولی باقی است در دنیا و آخرت سرا یعنی ولی را
ذوق عبودیت کامله حاصل شود و مرتبهٔ عبودیت
تامه خاصهٔ انبیاست علیهم السلام مرتبه نبوة تشریعی
بحکم لا نبی بعدی منقطعه اما نبوت عامه یعنی
اخبار از معارف اسماء الهیه باقیه بعنایت و رحمت
الهیه در حق امت مرحومهٔ محمدیه و انبیاء عام را نبوت
نگویند و ولی را باخبار از معارف ربانی نبی نخوانند
و مجتهدان وارث انبیا اند علیهم السلام کما قال نبینا
صلی الله علیه و سلم العلماء ورثة الانبیا و میراث انبیا
دفاین و خزاین اخراویه نه اموال دنیاویه کما قال
علیه السلام نحن معاشر الانبیاء لا نرث و لا نورث
و اولیا وارث بواطن انبیا اند و علما وارث ظواهر

و هر موجودی از اجسام او لطیفه است روحانیهٔ الهیه که
سبب حیات و صورة خود است و صورتها و واسطهٔ
ظهور و العالم کذلک بیت در لطیفه معنی دیگر بشنو •
چون لطیفان خوش بلطف ما گرو • و اشارتی که لایح شود
در عقل و عبارت قاصر بود از تقریرش لطیفان لطیفه
میگویند و ارباب لطف لطیف مطلق تجلی اوست در افعال
موجودات و رعایة لطف بنسبت بیدا و هو قوله و الله
خلقکم و ما تعملون و اعمال دیگر نمی شود الا از مخلوقات
بیت در حقیقت فاعل افعال اوست • جملهٔ افعال از ان وجهی نکوست •
لطفها و در این و آن ساری بود • هست ما را بس امید از لطف دوست •

غزل
بگو جانی گزین مظهر جدا شد • کجا بود و چرا آمد چرا شد •
اگر دارد مقامی آن کدامست • اگر جایی ندارد او کجا شد •
نشانی ده از آن خلوت سرایش • که گویم زین سرا با آن سرا شد •
ز تو باور ندارم گر بگویی • هوایی بود و بر باد و هوا شد •
جواب خوش جوابی بشنو از ما • که کشفان حق ما را عطا شد •
حباب جان ما در بحر وحدت • شکست آن صورتش او عین ما شد •
اگر یک قطره از دریای ما رفت • نپنداری که او از ما جدا شد •

درین دار فنا آمد و در زی • روانه گشت و با دار بقا شد
مثال جان و تن تمثال مرآت • شکست آینه تمثالش بجا شد
ازان وجهی که با آینه می داشت • نه از وجهی که با حق آشنا شد
نمیرد نعمة الله حاش لله • که دل زنده بدرگاه خدا شد
شوی دل زنده گر میری بعشقش • چنین مرگی مرا عمر بقا شد

انواع ساعت بعدد حضرات خمسه الهیه بود بیت
در سرای قیامتی بنماید • تا دریابیم این سخن فرماید بلهم فی لبس من خلق جدید • و تحول از غیب بشهادت انجا خوانند و از شهادت بغیب اعلام • این تحول باعتبار نبود بالتحول و راجع کار بود • اما موت طبیعی بمفارقت روح از جسد کما قال سید الاولین و الاخرین صلی الله علیه و سلم من مات فقد قامت قیامته دیگر قیامتست بموت ارادی کما قال علیه السلام موتوا قبل ان تموتوا بیت • از هوای خویش اگر میری تمام • زنده جاوید باشی و السلام • دیگر موت قیامت موعوده بموت مجموع مخلوقات یا بموت اکثر خلایق لقوله تعالی ان الساعة اتیة لا ریب فیها بیت
شک ندارم که اینچنان گردد • بر شما نیز هم عیان گردد

الحمد

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی خلق السموات و الارض و ما بینهما فی ستة ایام ثم استوی علی العرش و الصلوة و السلام علی نبیه و حبیبه خیر العرش و الفرش و علی اله و اصحابه اجمعین قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان الله خلق آدم علی صورته بیت
جام عالم نما چو پیدا کرد • بصفات خودش هویدا کرد •
و بتشریف انی جاعل فی الارض خلیفه مشرف فرمود و بتعلیم و علم آدم الاسماء کلها او را اعلم علماء عالم گردانید و مفتاح خزاین صورت و معنی در قبضه تصرف او نهاد و ید قابله عالم ید فاعله او داد و او را ید معطیه و ید اخذه ذو الیدین گردانید و در مرآت المؤمن مرآت المومن جمال ان الله جمیل یحب الجمال بنمود و گنج کنت کنزا مخفیا الحدیث بتمام نثار و ایثار او کرد بیت
هر چه در غیب و در شهادت بود • در چنان مظهری عیان بنمود • بصفت ذات او تجلی کرد • همه عالم باو عطا فرمود •
و آدم و الد کبیرست و خاتم والد اکبر این ابو الارواح و آن ابو الاشباح بیت

آدم پدرست او پسر نیست عجب • این طرفه نگر که آن پسر این پدرست
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم کنت نبیا وآدم بین
الروح والجسد ای لا روحا ولا جسدا **بیت** آن یک
صدف است واین یکی دریتیم • بخشید بما این دو پدر لطف کریم •
سائلی سلمه الله سوال فرمود از اسم اعظم واز ایمهٔ
سبعه صفاتیهٔ الهیه واز امهات اربعهٔ اسمائیه
واز اسماء سبعه که سموات سبعه وکواکب سبعهٔ سیاره
وایام سبعه بدان آفریده اند **بیت** خوش جوابی روان زنما بشنو •
سر جام جهان نما بشنو • حق سبحانه وتعالی بتجلی حبی ذاتی
در خزانهٔ جود بگشود وعین اول را مظهر عین اول
هر عینی را از گنج کنت کنزا مخفیا الحدیث جوهری کرامت
فرمود وباسمی که شایستهٔ او بود مخصوص کرد وبمقتضی
وآتاکم من کل ما سألتموه هر مستعدی که بلسان استعداد
اصل سوالی کرد اجابت فرمود **بیت** هر چه ما خواستیم ما را داد •
داد او نیست نزد ما لی داد **فصل** ذات با صفتی متعینه
وتجلی از تجلیات الهیه اسمیست از اسماء وتکثر در اسما
از تکثر صفات بود وتکثر صفات باعتبار کثرت مراتب

غیبیه ومراتب غیبیه مفاتح الغیب ومفاتیح الغیب معانی معقوله
در غیب وجود حق وعنده مفاتح الغیب لا یعلمها الا هو
بیت مفتحی که بمفتاح غیب در بگشود • تمام مخزن اسرار ها بما بنمود •
فصل الله اسم ذاتست در مرتبهٔ احدیه بی اعتبار اسمی
یا صفتی ودر مرتبهٔ واحدیه اسم ذاتست با جمیع اسما
وصفات واین مرتبه اسم جامع است یعنی جامع معانی
اسماء الهیه ودر مرتبهٔ احدیه اسم اعظم عین مسماست
واسم جامع عین مسما بوجهی وغیر مسما بوجهی عین نظر
با ذات وغیر نظر با صفات اگرچه تمام اسما در مرتبهٔ احدیه
عین مسماست **بیت** چون مسما یکیست اسما را • بمسما یکی بود اسما •
فصل قال الله تعالی کل یوم هو فی شان اوراشئونست وتجلیات
در مراتب الهیه بحسب شئون ومراتب اسما وصفات وصفات
یا ایجابیه بود یا سلبیه وایجابیه یا حقیقیه اند چون حیوة
ووجوب یا اضافیه چون اولیة واخریة وسلبیه چون
قدوسیه وسبوحیه ودر مجموع صفات تجلیات ذات
الهیه است بحسب مراتب ومرتبهٔ جامعه مرتبهٔ الوهیه
که بلسان شارع علیه السلام منعوتست بعما وعما اول

کثرت است که واقعست در وجود و برزخیست میان
احدیت ذاتیه و مظاهر خلقیه و حق را بحسب الوهیت
و ربوبیت اسما و صفاتست و جامع نعوت جمالیه
و جلالیه و هر جمالی را جلالیست و هر جلالی را جمالی **بیت**
عقل اگرچه دلیل یارانست • در جلال و جمال حیرانست •
و جمال و جلال لطف ذو الجلالست که در قهر او مستورست
کما قال الله تعالی و لکم فی القصاص حیوة یا اولی الالباب
و ایمهٔ صفاتیه هفتند حیات و علم و ارادت و قدرت
و سمع و بصر و کلام و امهات اسما چهارند هو الاول
و الاخر و الظاهر و الباطن و هو بکل شیء علیم
و سر اسمی ازین اسماء اربعه او را مظهریست ازلیهٔ ابدیه
از اعیان ثابته ازلیه از اسم الاول و ابدیه از اسم
الاخر و ظهور اسما از اسم الظاهر و بطون از اسم
الباطن و مجموع اسما اسماء ذاتند اما بظهور صفات
اسماء صفات و بظهور افعال اسماء افعال و اکثر اسما
جامع دو اعتبارند یا سه یا دلالت کند بر ذات باعتبار
یا بر صفت یا بر افعال و اسم الرب جامع اعتبارات ثلثه است

بمعنی ثا

بمعنی ثابت اسم ذات و بمعنی مالک اسم صفات و بمعنی
مصلح اسم افعال **چ** این نکتهٔ عارفانه دریاب
مستانه و عاشقانه دریاب **فصل** قال الله تعالی و کل فی فلک
یسبحون ازین آیة معلوم شد که کواکب در افلاک در
سباحتند و منجمان برانند که مرکوزند در سماوات
و سموات متحرک و بعضی گفته اند که هر دو متحرک اند چون
ماهی در آب روان و دیگری برانست که فلک کیوان
ساکن است و سقف مرفوع اشارت برآنست و صراح
بمعنی بیت المعمور در ین آسمانست بر سمت کعبه **کما ورد**
فی الخبر الصحیح لو سقط من بیت المعمور حصاة لوقعت
علی الکعبة و بیت المعمور دایما معمورست بدخول
ملایکه و حق سبحانه و تعالی کیوان یعنی زحل و آسمان هفتم
و سدرة المنتهی یوم السبت باسم الرب ایجاد فرمود
و مسکن روحانیهٔ ابراهیم پیغمبر گردانید و سدره را بنور
هویت آراسته و باعمال عباد پوشیده و ثمرهٔ این شجره
بعد اعمال سعداست و در مجموع قصور و طاق و رواق
جنة اعمال شاخی ازین سدره داخلست و اوراق بعدد

انفاس عُمّال در اعمال و حسن سرورقی بقدر حضور بنده
با حضرت معبود در عبودیة و چون اهل سعادت میوهٔ
این شجر تناول کنند غل و کینه از صدور ایشان زایل
شود و این سدره را سدرة المنتهی گفته اند که اعمال
بنی آدم به او متناهی می شود و بر سرورقی نوشته
سبوح قدوس رب الملائکه و الروح و حق را درین
تجلی خاصست و در آیات ما لا عین رات و لا اذن سمعت
و لا خطر علی قلب بشر و بر جانب سدره تخت کاهیست که
مقام جبرئیل است علیه السلام **فصل** عدد افلاک بعدد
کواکب است و فلک طریق سباحهٔ کوکب بود چون
زمین که نشان ره روانست و سموات اجرام شفافه اند
و مسکن ملایکه و خالق ارض و سماوات **آسمان دوم**
و مشتری و یوم الخمیس باسم العلیم آفرید و این آسمان را
زاویهٔ موسی ساخت و سر ستری که عارفان را از علم
تجلی در روز پنجشنبه حاصل شود از روحانیه موسی بود
علیه السلام و سر اثری که در ارکان و مولدات ظاهر گردد
درین روز از آثار مشتری و فلک اوست **فصل**

بمقتضی

بمقتضی لون الماء لون انائه و باشارت قُل كُلٌّ يَعْمَلُ
عَلَىٰ شَاكِلَتِهِ و بحکم حدیث قدسی که فرموده انا عین الاشیا

نظم رنگ می رنگ جام می باشد • این عجب بین که جام می باشد

و حقا که حقست که بصور اعیان او همان تجلی فرموده
و بقدر استعدادات و قابلیات ایشان جمال نموده

نظم آب در سر قدح که جا گیرد • در زمان رنگ آن انا گیرد

فصل وجود عدد بتکرار واحد است و تفصیل
مراتب واحد بعدد و در هر مرتبهٔ از مراتب آحاد
و عشرات و مئات و الوف واحدیست که متجلیست چه دو مثلا
یکی و یکی است که بهیئات واحده مجتمع شده اند و اثنان
حاصل آمده پس عدد واحد متکرر باشد و همچنانکه
بتکرار واحد عدد صورت می بندد و بظهور حق در صور
اعیان خلق از عدم بوجود می آیند و همچنانکه عدد

تفصیل واحد میکند اعیان عالم اظهار احکام اسما و
صفات الٰهیه میکنند و حکم عدد ظاهر نکردد الا بمعدود
و مبین نشود مراتب واحد الا بعدد فلا بُدّ من عددٍ
و معدود **نظم** عدد از واحد آشکارا شد
واحدی در عدد هویدا شد **وصل** قال رسول الله
صلّی الله علیه وسلّم اِنّ الله وتر یحبّ الوتر • و تر مرتبهٔ
خالق است و شفع منصب مخلوق و معشوق دوست دارد
که عاشق دوست دارد صفت معشوق را و اعیان
عالم را از آن سبب شفع میکویند که در مرتبهٔ دوم
از وتر ظاهر شده و واحد حقیقی اگرچه بذات متعدد
و متکثر نکردد اما چون بتکرار ظهور کند شفع باشد
لاجرم وتر بتحقق تالی خود شفع شود و لی تحقق تالی
همچنان وتر بود و وتر مدرج است در شفع و با درج

وتر در شفع اعیان عالم حاصل آمده فاعلم
یادکار نعمة الله یاد دار • یاد دار از نعمة الله یادکار •
وصل عین واحد در ظهور عیون متکثره است
و عیون مختلفه در بطون عین واحده و هر اسمی از اسمای
الهیه او را صورتیست در علم که اعیان ثابته خوانند
و صورتی دارد در خارج که اعیان موجوده عینیه کویند
و مظاهر از وجهی ساتره اند و از وجهی مظهره و اسمای من حیث
الذات واحداند و من حیث ما یختص به من المعنی متعدد
و متفرق **شعر** مسمّی واحدًا اسمی کثیرا •

و فی تلوین اسمائی ثباتی • صفات الله فی وجهی جلی •
و اسمی نعمة الله کیف ذاتی • از سر ذوق دیده ام عین یکی نام صد •
ذات یکی صفت بسی خاص یکی و عام صد • کر بصد آینه یکی رو بنمود صد نشد •
نقش خیال او صد است صد نشود کدام صد • نام یکی اگر یکی صد نهد ای عزیز من •

رنشود حقیقتش یک بود و بنام صد نظم
اگر انسان شنوی وانی که انسان • چرا انسانش میخوانند انسان •
انسان کامل دیگرست و انسان ناقص دیگر و انسان
اسم مردمک دیدهٔ مردم است که چون انسان کامل همه
بین است اما خودبین نیست بیت مردم دیده که خودبینی نکرد •
جای خود جز دیده می بینی نگر • وانسان را از برای آن انسان
میخوانند که حضرت عزت جلّ و علی بواسطهٔ انسان
کامل عالمیان را نظر مرحمت می فرماید همچنانکه انسان
بواسطهٔ چشم عین اشیا را مشاهده میکند بیت
انسان برای آنش انسان خوانند • کو مردمک دیدهٔ عالم بین است •
وانسان عالم صغیرست و عالم انسان کبیر والعالم
علی صورة الحق والانسان علی صورتین یعنی این
هیأت جمیله و صورت کاملهٔ انسانیه و کلمهٔ فاصلهٔ

جامعه

جامعه مستجمع جمیع کمالات کونیه و صفات الهیه است
همه آن دارد اما انسان همه دارد قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم اوتیت جوامع الکلم و قال صلی الله
علیه وسلم ان الله ادبنی فحسن ادبی الی جمع فیه جمیع
الخیرات ع با تو گویم که چیست این خبرت • یعنی تخلقوا
باخلاق الله و اگرچه اعیان عالم با جمیع صور
جسمانیه و روحانیه مظاهر اسما و صفات حق اند اما
انسان کامل ع مجموعهٔ مجموع کمالات وجود است
نظم صورتا چاکرست و معنی شاه • باطنا آفتاب و ظاهر ماه •
لیس فی الدار غیره دیار • وحده لا اله الا الله •
نعمة الله را بدست آور • تا ز خلق و خدا شوی آگاه •
و انسان تا کون جامع نگردد منصب خلافت و مرتبهٔ
نیابت نیابد ع کون جامع سایهٔ حق است ظل الله بین •

قال رسول الله صلى الله عليه وسلم السلطان ظل الله فی الارض **نظم**
در ظل آفتاب تو چرخی همی زنیم • کوری آنکه گوید ظل از شجر جداست

فصل
مقصود کل از ایجاد این وجود آن بود که گنج کنت کنزاً مخفیا در گنجینهٔ آدم اجمالا و در خزاین عالم تفصیلا بنمایند و علة غائی از ایجاد سریر عالم جلوس سلطان حقیقة انسانیت و مراد از اظهار عین انسانی ظهور اسمائی و صفات سبحانی معرفت عبودیت ربانی **نظم**

مقصد و مقصود از عالم تویی • نور چشم عالم و آدم تویی •
آنچه از مجموع عالم ظاهر است • • بشنو از خود بجو کان هم تویی • • •

آدم نبود و من بدم یعنی که نور مصطفی سوال و جواب
ادم نبود و من بدم یعنی ظهور که با ... عالم نبود و من بدم یعنی که بودم با حق
من عاشق دیرینه ام یعنی که بودم دائما

تو منی من توام دویی بگذار • من نماندم تو هم تویی بگذار
انت لا انت هو و انا ما هو • هو هو لا اله الا هو
لیس فی الدار غیره باق • غیره عندنا کر فراق
هرچه داریم جمله جود دوست • جود او نزد ما وجود دوست
ور تو گویی که غیر او باشد • بد نباشد نکو نکو باشد
تن بود سایبان و جان خورشید • این یکی چتر دان و آن خورشید
سایه و شخص می نماید دو • در حقیقت یکیست لی من و تو
پیر خوان سوزم و خانم پیر • سیلدم پیر سوز و سوزم پیر
یا حبیبی و قرة العینی • انا عینک و عینک عینی
بحقیقت یکی بود بی شک • در ظهور این دو لیک نمود آن یک
احولست آنکه یک دو می بیند • چون دو بیند یگانه نشنید
صوت صادق بود صدا کاذب • راز صادق مگوی با کاذب
صفت و ذات واحدش خوانند • بی صفت ذات را احد دانند
صفت و ذات او توان دانست • هر که دانست آنچنان دانست
آنکه دانیم ذات موصوفست • حضرت اوست آنکه مکشوفست
گنج و ناگنج در نمی گنجد • گنج او در دلم نکو گنجد
...شقائی که عین هم دگرند • عین خود را بعین هم نگرند

بتعین اگرچه اشخاصند   بحقیقت نه عامند نه خاصند
همه هم درد هم دگر باشند   هرچه باشند نه بی هم باشند
هرکه هم درد درد مندان نیست   گوئیا از قبیل مردان نیست
درد دل دارم و دوا اینست   درد می نوشم و صفا اینست
ذوق رندی ما زمستان جو   مستی ما زمی پرستان جو
تا ز سر وجود آگاهیم   محرم راز نعمة اللهیم
عشق مجنون و خوبی لیلی   گفته اند و شنوده خیلی
سخن عاشقان بجان بشنو   بشنو از من تو از خدا بشنو
خوش حیاتی روان شده در جو   عین دریا بجو و از ما جو
آب در برگ گل شده پنهان   گل بگیر و گلاب از و بستان
در چمن هر گلی که می چینم   شیشهٔ پر گلاب می بینم
سخنی خوش بذوق میگویم   یاری از اهل ذوق می جویم
ما خیالیم در حقیقت او   جز یکی در دو کون دیگر کو
انه ظاهر بنا فینا   هو معنای فانظر و معنا
نور چشمست و در نظر پیداست   نظری کن ببین که او با ماست
الف و میم و عارف و معروف   شده در لام معرفت مکشوف
همه عالم حجاب او و حجاب   غیر او نیست این سخن دریاب

دفتر کاینات می خوانم   معنیش حرف حرف میدانم
[...]انه را اگر هزار وند است   یک حقیقت هویة انست
[...]ر بگویم هزار یک سخنست   یوسفی را هزار پیرهنست
ظلمت و نور هر دو یک ذاتند   گرچه اندر ظهور آیاتند
در ظهور است این منی و توئی   بمسمی یکی باسم دوی
[...]که انسان کاملش نامست   نزد رندان چو باده و جامست
نوش کن جام می که نوشت باد   خم می وا نما بجوشت باد
ساغر می مدام می نوشم   خلعت از جود عشق می پوشم
[...]خراباتیان سر مستیم   در خرابات عشق تا هستیم
می و جامیم و جان جانانه   شاه و دستور و کنج و ویرانه
شیخ مرشد جنید بغدادی   مصر معنی دمشق دلشادی
عارف راز حضرت معروف   چون سری سر او با و مکشوف
گفت سی سال شد که تا بابا[...]   میکنم من سخن درین بازار
من با و گفته ام سخن بخدا   خواجه گوید سخن کند با ما
سخن ما همه بود با دوست   که سمیع و بصیر گویا اوست
که این سمع و این بصر دارد   سخنم سر بسر ز بر دارد
بایزید آن همای ربانی   بلبل گلستان سبحانی

بود شهباز آشیانهٔ جا / محو در بحر بیکرانهٔ ما
گفت سلطان صورت و معنی / با تو گویم که کیست آن یعنی
بایزید منست و بایزید یقین / در میان نیست این عجایب بین
از تعین دوئی بدید آید / نام یک عین بایزید آید
مژدگانی که بایزید نماند / میل او هیچ بایزید نماند
گر تو فانی شوی بقا یابی / خود از این بیخودی خدا یابی
تو ز هستی و نیستی بگذر / شاید ار زانکه نیستی بگذر
سایهٔ اوست هستی ای دوست / بگذر از سایه هرچه هستی اوست
بر سر آب خانهٔ ز حباب / چون بسازند آب دان بر آب
گرچه آبست اصل و فرع آتش / ضد آبست آتشی سرکش
ساقیا جام می بده آن ده / بوسهٔ بر لب حریفان ده
والهم چون موله حیران / بر جمال قلندر ای یاران
می عشقش بطالع مسعود / میکنم نوش شادی محمود
عاشقی در قلندری میجو / دردمندی ز حیدری میجو
علم علم احمدی بستان / حکم آل محمدی برخوان
در خرابات باده نوشانیم / عاشق روی کهنه نوشانیم
صوفی صفهٔ صفا مائیم / صوفیان را صفا بیفزائیم

عشق

عشق و معشوق و عاشق خویشیم / پادشاهیم اگرچه درویشیم
خاک فقر از سریر شاهی به / بی نوائی ز پادشاهی به
ای نسیم صبا کرم فرما / خوش برو آن شوخ بچه آلماده
بجنابی که یار مستانست / در خرابات رند مستانست
آنکه هم طالبست و هم مطلوب / هم محب منست و هم محبوب
برسانش سلام مستان را / بنوازش هزار دستان را
عذرخواهی کن و بگو آخر / گرچه کردیم ما بسی تقصیر
رند مستی که یاد ما فرمود / اولش خیر و عاقبت محمود
دولت وصل او مهیا باد / خاطر او مدام با ما باد
نظری کن بعین ما بنگر / عین ما را بعین ما بنگر
در همه آینه یکی می بین / آن یکی بین و بیشکی می بین
هر که او را در آینه بیند / خوش خیالی در آینه بیند
موج آب و حباب را دریاب / نظری کن بحر و جو دریاب
جامی از می بساز پر از می / همچو آب و حباب از یک شی
حق تعالی بما عنایت کرد / والی جملهٔ ولایت کرد
در گنجینه را بما بگشود / گنج اسما بما عطا فرمود
گنج و گنجینه و طلسم نگر / عین ذات و صفات و اسم نگر

وحده لا شریک له میگو / همچو ما از یکی یکی میجو
سرّ توحید را عیان کردیم / آن معانی بتو بیان کردیم
سایه و شخص می نماید دو / دو نماید یکیست بی من و تو
چون موحد اگر شوی تجرید / عین توحید یابی از تفرید
گر تو توحید همچو ما دانی / علم توحید را چنین خوانی
هر کرا عشق علم توحیدست / اول او مقام تجریدست
گر هزارست ور هزار هزار / یک وجود و کمال او [illegible]
لی مع الله بدان بذوق تمام / سرّ توحید فهم کن والسلام
تو منی من توام دوی بگذار / بشنو از من تو هم تویی بگذار
چیست نقش خیال ما و تویی / همچو خوابیست این خیال دوی
بگذر از نقش و آن خیال مپرس / بجز از ذات بر کمال مپرس
آفتابست و عالمش سایه / سایه روشن بنور همسایه
عین اول یکیست تا دانی / عین اعیان هزار اگر خوانی
جام گیتی نماش میخوانند / اصل مجموع عالمش دانند
عاشقان از شراب او مستند / همه عالم بنور او هستند
باطنش آفتاب و ظاهر ماه / ما محبیم و او حبیب الله
آب روی ز عین دریا جو / سرّ دریتیم از ما جو

ظری کن که نور دیده ماست / آنکه عالم بنور خود آراست
نج و گنجینهٔ طلسم نگر / صفت و ذات بین و اسم نگر
ظهر اسم اعظمش خوانم / بلکه خود اسم اعظمش دانم
سیّد عالمست و ما بنده / بنده در خدمتت پاینده
نظری او بحال ما فرمود / گنج اسما بما عطا فرمود
در گنجینهٔ قدم بگشود / نقد آن گنج را بما بنمود
بست و ماه خوانندش / پادشاه و سپاه خوانندش
اول انبیا و آخر اوست / باطن اولیا و ظاهر اوست
همه عالم طفیل او باشد / روح قدسی ز خیل او باشد
باد بر آل او درود و سلام / بر همه دوستان او و سلام
جو جه جویی بیا و دریا جو / عین ما را بعین ما وا جو
جام می رهستان خوش درکش / ساقی مست گیر خوش درکش
از اضافات و ز نسب بگذر / نور او را بنور او بنگر
غرق دریای بی کرانهایم / گرچه موجیم عین دریاییم
نور او را بنور او می بین / در همه نور او نکو می بین
خوش بود دیده که او بیند / هرچه بیند همه نکو بیند
آتشی از محبتش افروخت / غیرت غیر سوز غیرش سوخت

گرچه نقش و خیال می‌بینم   در خیال آن جمال می‌بینم
همه عالم حجاب و عین حجاب   غیر او نیست این سخن دریاب
بحر و موج و حباب دریابش   در همه عین آب دریابش
یک حقیقت مظاهرش بسیار   آن یکی در همه خوشی بشمار
می یکی جام می فراوانست   همچو آب و حباب یکسانست
آب گل را گلاب خوانندش   نزد ما آن گل آب خوانندش
یک وجود و صفات او بی حد   احد و واحدست و هم احد
غیر او را وجود باشد نه   جز از او هست و بود و باشد نه
قطره و موج هر دو یک آبند   عین ما را بعین ما یابند
ذره بی آفتاب کی باشد   قطره بی عین آب کی باشد
عقل اگر نقش غیر بنگارد   غیرت غیر سوز نگذارد
چشم اهل مراقبه باید   که نظر را بغیر نگشاید
چشم ما نور او باو بیند   هر چه بیند همه نکو بیند
ذات او یافتیم با اسما   نور او دیده‌ایم در اشیا
حرف حرف این کتاب را میدان   سر بسر حافظانه خوش میخوان
یک الف را سه نقطه میخوانش   هم الف را یگانه میدانش
از سه نقطه الف هویدا شد   الفی در حروف پیدا شد

الف از واو جو و واو از نون   چون رها کن ولی بجو بیچون
هفت و ذات بین و اسم نگر   گنج و گنجینه و طلسم نگر
در چنین بحر بیکرانه درآ   نظری کن بعین ما در ما
جام گیتی نما بدست آور   مظهر حضرت خدا بنگر
نقطهٔ اصل اگر چو ما دانی   هفت هیکل بذوق برخوانی
جزو و کل را باعتبار بیار   کاعتبارست جزو و کل ای یار
جز احد را احد نمیگویم   از احد جز احد نمی‌جویم
در دو آینه رو نمود آنگه   دو نماید یکی بود بی‌شک
غرق آبند عالمی چو حباب   ظاهرش ساغرست و باطن آب
سایهٔ او بما چو پیدا شد   از من و تو دوی هویدا شد
اصل و فرعی بهم دگر پیوست   هست پیوند ما و او پیوست
سخن عارفان از او باشد   لاجرم قولشان نکو باشد
او باو دیده میشود ای دوست   نظری گر کنی چنین نکوست
نور رویش بچشم ما بنمود   چون بدیدیم نور او او بود
احدی آمده کمر بسته   همچو احمد بتخت بنشسته
الف و میم معرفت گفتم   گوهر معرفت نکو سفتم
ساقی ما عنایتی فرمود   می خمخانه را بما پیمود

آنکه هم ناظرست و هم منظور / نور چشمست و از نظر مستور
در همه آینه نموده جمال / آینه روشنست و خوش بکمال
هستی هرچه هست بی او نیست / ور تو گویی که هست نیکو نیست
بتعین یکی هزار نمود / بی تعین یکی تواند بود
بوجودند این و آن موجود / بی وجود ای عزیز نتوان بود
هرچه موجود باشد از اشیا / همه باشند مظهر اسما
از مسمی تو اسم را میجو / موج و دریا بعین ما میجو
اسم و عینست روح و جسم جهار / ظل یک ذات باشد آن ناچار
اسم اعظم طلب کن از کامل / زانکه کامل بود بان و[illegible]
سخن عاشقان بجان بشنو / اینچنین گفتم اینچنان بشنو
بگذر از کثرت و ز وحدت هم / بیش و کم را چه میکنی فا[illegible]
گر تو فانی شوی بقا یابی / خود ازین بیخودی خدا یابی
در سراپردهٔ حدوث و قدم / خوش بود گر نهی قدم بقدم
حال عالم بذوق اگر دانی / آفتابست و سایه میخوانی
سایه و آفتاب بر من و تو / خط موهوم می نماید دو
خط موهوم گر براندازی / خانه از غیر او بپردازی
همه جا آفتاب تابانست / نظری کن ببین که این آنست

[illegible]و سرست و عرض همه عالم / بوجودند این و آن فاعلم
[illegible]ر یکی صورتش هزار نمود / تنکهٔ سرخ بی شمار نمود
[ذ]ات او از صفات مستغنیست / وز همه کاینات مستغنیست
[illegible]ثر این و آن مجو آنجا / نام جو و نشان مجو آنجا
[illegible]وجه گویی یکی نمی گنجد / غیر او بیشکی نمی گنجد
[illegible]و دو نابود را مجالی نیست / وصل و هجران بجز خیالی نیست
[ع]لم توحید را بیان کردیم / گنج پنهان نکو عیان کردیم
[illegible]سخن اینجا دگر نمی گنجد / گنج و ناگنج در نمی گنجد
[illegible]ره چون بهم دگر پیوسنت / قلم اینجا رسید و سر بشکست
[illegible]رفانه چو مؤمن آگاه / خوش بگو لا اله الا الله
[illegible]م اسلام را بپا میدار / هر موی از آن فرو مگذار
در طریقت رفیق یاران باش / هرچه یابی ببای یاران پاش
[illegible]تحقیقت محققی میجو / وحده لا شریک له میگو
این نصیحت قبول کن از ما / تا در آیی بجنت المأوا
ره چنین رو که رهروان رفتند / راه رفتند و راه را رفتند
همرهی همچو نعمة الله جو / تا بیابی تو همرهی نیکو

والسلام علی من اتبع الهدی

جامع مجموع اسما آدم است / بلکه آدم روح جمله عالمست
آدم معنیست عقل کل بنام / جملهٔ عالم ازو یابد نظام
عقل اول دره بیضا بود / صورت و معنی جدا ما بود
حضرت مبدع جو او را آفرید / مبدع مجموع عالم شد پدید
علم اجمالیست او را از قضا / لاجرم لوح قضا خوانیم ما
نفس کلیه ازو حاصل شده / این و آن با یکدگر واصل شده
مرد و زن یعنی نفوس و هم عقول / فرع ایشانند وان هر دو اصول
نفس کل یاقوتهٔ حمرا بود / این کسی داند که او از ما بود
علم تفصیلی ز لوح او بخوان / جامع لوح قدر باشد جنان
بعد ازین هر دو طبیعت گفته اند / در این معنی بحکمت سفته اند
آنکهی باشد هیولی یاد دار / صورت خوشش بر هیولی ...
هر دو با هم جسم کلی خوانده اند / خوش حکیمانه سخنها رانده اند
عرش اعظم تخت الرحمن بگو / الرحیم از کرسی اعلی بجو
سقف جنت عرش و کرسی هم زمین / خوش جنانی باشد ار یابی چنین
بند گشتند هر دو سرا / اینچنین فرمود ما را از خدا
هفت آسمان گنبد نیکو یاد دار / کوکب هر یک بهر یک می شمار
جون زحل با مشتری مریخ هم / آفتاب و زهره جون جام جم

عطارد ماه خوش سیما بود / نیست پنهان این سخن پیدا بود
... ارکان مخالف بعد ازین / معدن است و پس نبات ای نازنین
حیوان آنکهی جن ای پسر / نیک ترتیبت نیکو می نگر
... زمین و آسمان باشد ملک / روز و شب خیرات می پاشد ملک
... خر ایشان همه انسان بود / گرچه انسان اول ایشان بود
... معنیش اول بصورت آخرست / روح باطن جسم پاکش ظاهرست
جامع مجموع اسما او بود / جمله میدان کین جمل نیکو بود
... و شنت و دیده ام هر آینه / می نماید نور او هر آینه
از وجودش یافته عالم نظام / بلکه جان عالمست او والسلام

مجمع البحرین اگر جویی دلست / جامع مجموع اگر جویی دلست
دل بود خلوت سرای خاص او / هر چه میجویی بیا از دل بجو
اوسعت از عرش اعظم عرش دل / چیست کرسی سدهٔ از فرش دل
کنت کنزا گنج اسماء و بیت / گنج دل میجو که آن جای و بیت
جملهٔ اسما درو گنجیده اند / اهل دل دل را بدینسان دیده اند
علم اجمالی چو دانستی بجان / علم تفصیلی ز لوح دل بخوان
از جمال و ز جلال ذو الجلال / تربیت یابد دل ما لایزال

نقطهٔ در دایره بنهفته اند … اهل دل این نقطه را دل گفته اند

نقد دل را قلب میخوانند عرب … باشد از تقلیب او را …

جامع غیب و شهادت دل بود … تخت سلطان و آیت …

رحمت ذاتی به دل را وسعت … لاجرم او وسع بود …

فی المثل گر عالمی بی منتها … در دل عارف درآید …

دل محیط آن بگرد جان من … اینچنین فرمود آن جانان …

شمهٔ گفتیم ز دل بشنو بجان … تا بیابی ذوق جان عارفان

یادگار نعمت الله یاد دار … یاد دار از نعمت الله یادگار

جان کیست بندهٔ حرم کبریای دل … یا روح چیست خادم خلوت سرای دل

در چارسوی عشق که بیرون ز شش جهت … صد جان روان و هند بیکدم …

از دل بسوز سینه که یابی وصال جان … در جان بساز چشم که بینی لقای دل

آن مهر ماه روی که جانست نام او … چون ذره ایست گشته روان …

سلطان چرخ چارم از آن گشت آفتاب … کامد بزیر سایهٔ فر همای دل

دل کشتی خداست بدریای معرفت … لطف خدا سزد که بود ناخدای دل

سید رموز دل چه نهان میکنی بگو

جان عرش اعظم است بر و استوای دل

… أملاك الأرواح هلك الأفاضل

… من صعد إلى عالم الأنوار

… وب الآمن سلم من العيوب

… لفاظ لكن شاهدة الألحاظ ولسان العيان

… البيان وشاهد الأحوال أعدل

… مع الأقوال لولا الجود ما ظهر الوجود

لولا الأسرار ما بدت الأسرار وقال أبو بكر الصديق رضي الله عنه

… في كل كتاب سر وسر الله في القرآن أوائل السور إن حروف

… أوائل من القرآن العظيم لا تنكر أسرارها ذو عقل سليم ودين قويم

… مستقيم وما وضعت هذا الكتاب إلا لأولي الألباب واعلم

… أن المرء في هذا الزمن يعز إن أمكنه من الفتن صنف بعض الفقهاء

مصنفا في حرفين سماه السكوت ولزوم البيوت واعلم أن حروف

أوائل السور قد وردت مرموزا وإنما تحت كل حرف منها كنوز

… وأسرار ومنافع لا يعلمها إلا الله والراسخون في العلم

قد ذكر الكندي في كتابه الذي سير فيه طالع ملة العرب أن أحبار

يهود جاؤوا إلى النبي فقالوا أما نحن بلغنا أنه أنزل عليك الم

فقال نعم فقالوا إن تم ما بيدك لن يدخل في ملكة يكون مدتها إحدى

وسبعون سنة فقال إنه قد أنزل علي غير هذا فقالوا وما هو قال

المص والمر وحم وكهيعص فقاموا من عنده وقالوا قد أشكل علينا

أمرك يا محمد

من كتاب الجفر الجامع والنور اللامع

تأليف الشيخ الإمام العالم العلامة عبد الرحمن

بن محمد بن أحمد البسطامي رحمه الله

بايد كوشي

...اقلیم نخستین از بلاد یمن و صالحان تان سر...
...اقلیم دوم مکه مدینه و جده قطیف بحرین نجد عمان
...هرموز اقلیم سیوم مصر اسکندریه فارس و بغداد و بابل
...کرمان کوفه شوش عسکر و اشتر و جیرفت عمرکیچ مکران و
...کابل لاهور اقلیم چهارم تبریز انطاکیه حلوان دیلم
...قزوینی قزوین نهاوند ساوه اردبیل کرمان شاهان
...ستان تلیح استرآباد طوس مشهد نیشابور سبزوار
...اقلیم پنجم گنجه تفلیس بخارا سمرقند فرغانه رومین
...ماوراء النهر اقلیم ششم رومیه قسطنطنیه اقلیم هفتم
...بلاسی قرقره به حد کناره محیط است تمام شد